



مرکز تحقیقات اسلامی

اصفهان

گامی



عمران  
علیه السلام

www. **Ghaemiyeh** .com  
www. **Ghaemiyeh** .org  
www. **Ghaemiyeh** .net  
www. **Ghaemiyeh** .ir

المام حسین

# شرکت خوبان

در سوگ سالار شهیدان

نویسنده:

محمد باقر محمودی

ترجمه:

دکتر غلامرضا جهشید نژاد - عبدالحسین بیفتوتی

پژوهشگاه تحقیقات اسلامی سپاه

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

# سرشک خوبان ، در سوگ سالار شهیدان

نویسنده:

محمد باقر محمودی

ناشر چاپی:

واحد تحقیقات نمایندگی ولی فقیه در سپاه

ناشر دیجیتال:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

## فهرست

۵	فهرست
۱۲	سرشک خوبان : در سوگ سالار شهیدان
۱۲	مشخصات کتاب
۱۳	اشاره
۲۳	پیشگفتار
۲۷	مقدمه مؤلف
۳۱	مقدمه یکم: آبرومندی و منزلت الهی امام حسین علیه السلام
۳۱	شرافت تبار
۳۶	منزلت امام حسین علیه السلام
۳۸	محبت پیامبر نسبت به حسن و حسین علیهما السلام
۴۰	سرور جوانان بهشت
۴۱	سرنوشت دشمنان اهل بیت
۴۷	کشتی نجات
۴۸	خاندان پیامبر همسنگ کتاب خدا
۴۸	ستارگان هدایت
۴۹	بیعت انصار بر حمایت از پیامبر صلی الله علیه و آله و خاندانش
۵۰	جنگ و سازش با خاندان پیامبر صلی الله علیه و آله
۵۱	داستان مباحله
۵۴	صلوات
۵۴	نزول آیه تطهیر
۵۶	آیه مودت
۵۸	مقدمه دوم: درباره گریستن بر حسین علیه السلام
۵۸	اشاره
۵۹	مستحب بودن گریه بر گذشتگان

۶۴	سوگواری و گریستن بر امام حسین علیه السلام
۷۰	مقدمه سوم: درباره سوگواری
۸۰	مطلب یکم: چرا امام حسین (علیه السلام) مدینه را به سوی مکه ترک گفت؟
۸۰	اشاره
۸۸	بازتاب مرگ معاویه در کوفه
۹۳	مطلب دوم: ورود مسلم به کوفه
۹۳	اشاره
۹۶	نامه امام حسین علیه السلام به بصریان
۱۱۷	شهادت هانی
۱۲۱	مطلب سوم: به سوی کوفه
۱۲۱	اشاره
۱۲۲	نامه امام به محمد حنفیه
۱۳۳	دیدار با فرزندق
۱۳۴	دیدار با بشر بن غالب
۱۳۴	دیدار با ابوهزه ازدی
۱۳۶	دیدار با زهیر بن قین
۱۳۷	اعزام عبدالله بن یقطر
۱۳۸	دریافت خبر شهادت مسلم
۱۴۱	در بطن عقبه
۱۴۱	دیدار با حر
۱۴۲	اقامه نماز
۱۴۶	در ذی حسم
۱۴۷	در منزلگاه عذیب
۱۴۹	پیشنهاد طرطاح
۱۵۰	در قصر بنی مقاتل
۱۵۱	دیدار با عمرو بن قیس

- گفت و گو با علی اکبر علیه السلام ..... ۱۵۲
- در نینوا ..... ۱۵۳
- مطلب چهارم: در کربلا ..... ۱۵۵
- اشاره ..... ۱۵۵
- نامهٔ عبیدالله ..... ۱۵۵
- ورود عمر بن سعد ..... ۱۵۷
- نامهٔ عمر سعد به ابن زیاد ..... ۱۶۰
- دیدار حسین علیه السلام با ابن سعد ..... ۱۶۰
- نامهٔ دوم عمر سعد به ابن زیاد ..... ۱۶۱
- فرار یک سست عنصر ..... ۱۶۳
- گزارش صحابی علی علیه السلام ..... ۱۶۴
- تصمیم حبیب بن مظاهر ..... ۱۶۴
- نامهٔ عبیدالله به عمر سعد ..... ۱۶۵
- مأموریت عباس علیه السلام برای آوردن آب ..... ۱۶۶
- تصمیم عبیدالله و شرارت شمر ..... ۱۶۶
- عزیمت شمر ..... ۱۶۷
- امان نامهٔ شمر ..... ۱۶۸
- عصر تاسوعا ..... ۱۶۹
- پاسخ یاران ..... ۱۷۲
- شب عاشورا ..... ۱۷۴
- آمادهٔ وصال ..... ۱۷۸
- سخن‌ان حسین علیه السلام در روز عاشورا ..... ۱۷۹
- صبح عاشورا ..... ۱۷۹
- دعای امام حسین علیه السلام در صبح عاشورا ..... ۱۸۰
- در کربلا ..... ۱۸۱
- احتجاج امام علیه السلام ..... ۱۸۱

- ۱۸۴ ..... خطابه زهیر و بروز درگیری
- ۱۸۶ ..... توبه حُر
- ۱۸۸ ..... خطابه دیگر امام حسین علیه السلام
- ۱۹۱ ..... آغاز مبارزه طلبی
- ۱۹۳ ..... بی ادبی یک سنگدل
- ۱۹۳ ..... مبارزه بریر
- ۱۹۵ ..... مبارزه عمر بن قرظۀ انصاری
- ۱۹۵ ..... مبارزه یزید بن سفیان تمیمی با حز
- ۱۹۶ ..... مبارزه نافع بن هلال
- ۱۹۶ ..... شهادت مسلم بن عوسجه
- ۱۹۹ ..... تیر باران
- ۱۹۹ ..... آتش زدن خیمه گاه
- ۲۰۰ ..... نکوهش شمر
- ۲۰۰ ..... محاصره خیمه گاه
- ۲۰۲ ..... شهادت حر
- ۲۰۲ ..... نماز خوف
- ۲۰۲ ..... شهادت زهیر بن قین
- ۲۰۵ ..... شهادت بشیر بن عمرو حضرمی و عبدالله بن عبدالله لدن
- ۲۰۵ ..... شهادت نافع بن هلال
- ۲۰۶ ..... شهادت عبدالله و عبدالرحمن غفاری پسران عزره
- ۲۰۶ ..... مبارزه بدر بن مغفل و جیاد بن حارث
- ۲۰۷ ..... مبارزه حجاج بن مسروق و عبدالاعلی بن زید
- ۲۰۷ ..... شهادت سیف بن حارث و مالک بن عبد بن سُزُئع
- ۲۰۸ ..... شهادت حنظله بن اسعد ۲
- ۲۰۹ ..... شهادت شوذب و عابس
- ۲۱۰ ..... فرار ضحاک مشرقی



- ۲۱۳ ..... مبارزه علی اکبر
- ۲۱۴ ..... شهادت کودک خردسال، جعفر بن امام حسین\*
- ۲۱۵ ..... شهادت عبدالله و محمد فرزندان مسلم
- ۲۱۵ ..... شهادت جعفر بن عقیل
- ۲۱۵ ..... شهادت عبدالرحمن بن عقیل
- ۲۱۵ ..... شهادت محمد بن عبدالله بن جعفر
- ۲۱۸ ..... شهادت عون بن عبدالله
- ۲۱۸ ..... شهادت عبدالله بن امام حسن علیه السلام
- ۲۱۸ ..... شهادت قاسم
- ۲۱۹ ..... شهادت ابی بکر بن علی
- ۲۲۰ ..... شهادت برادران ابوالفضل
- ۲۲۱ ..... شهادت ابوالفضل
- ۲۲۴ ..... شهادت علی اصغر
- ۲۲۷ ..... پیکار سیدالشهدا علیه السلام
- ۲۲۹ ..... شهادت کودک خردسال عبدالله، فرزند امام حسن
- ۲۳۲ ..... آخرین شهید از یاران حسین علیه السلام
- ۲۳۳ ..... پیامبر صلی الله علیه و آله بر سر کشته حسین می آید.
- ۲۳۳ ..... غارت لباس حسین علیه السلام
- ۲۳۴ ..... کسانی که در قتل حسین علیه السلام دست داشتند
- ۲۳۶ ..... شمار زخم های امام حسین علیه السلام
- ۲۳۷ ..... غارت اموال
- ۲۳۸ ..... شمار شهیدان کربلا
- ۲۴۱ ..... سرها را نزد عبیدالله می برند
- ۲۴۲ ..... زیارتنامه شهیدان
- ۲۵۷ ..... پدیده های غیر عادی هنگام شهادت امام حسین علیه السلام
- ۲۶۰ ..... مطلب پنجم: پس از شهادت امام حسین(علیه السلام)

- ۲۶۰ - ..... اشاره
- ۲۶۱ - ..... ماجراهای سر شریف امام(علیه السلام)
- ۲۶۴ - ..... پس از شهادت امام حسین(علیه السلام)
- ۲۶۴ - ..... اعتراض عبدالله بن عقیف
- ۲۶۶ - ..... سر مبارک امام حسین(علیه السلام) در کوچه های کوفه
- ۲۷۲ - ..... کوچ عمر سعد و آمدن بنی اسد
- ۲۷۴ - ..... خطبه زینب (س) در کوفه
- ۲۷۵ - ..... خطبه ام کلثوم
- ۲۷۶ - ..... خطبه بانو فاطمه، دختر امام حسین(علیه السلام)
- ۲۷۹ - ..... احضار اهل بیت به مجلس ابن زیاد
- ۲۸۰ - ..... شهادت ابراهیم و محمد
- ۲۸۳ - ..... اهل بیت در زندان
- ۲۸۴ - ..... تجمع در راه اسیران
- ۲۸۶ - ..... فرستادن سرها به شام
- ۲۸۹ - ..... در شام
- ۲۹۲ - ..... اعتراض جنر یهودی به یزید
- ۲۹۵ - ..... گفت و گوی میان یزید و فرستاده قیصر روم
- ۲۹۷ - ..... خطبه زینب(س) در مجلس یزید
- ۲۹۹ - ..... پیشنهاد کشتن امام سجاد(علیه السلام)
- ۳۰۳ - ..... فرستادن سر مبارک حسین(علیه السلام) به مدینه
- ۳۰۵ - ..... خطبه امام سجاد(علیه السلام) در شام
- ۳۰۸ - ..... بازگشت به مدینه
- ۳۱۳ - ..... مکافات عمل
- ۳۱۶ - ..... دریغ خوردن برخی از اولیاء اللّه بر شهادت امام حسین(علیه السلام)
- ۳۱۷ - ..... محکومیت قتل امام حسین(علیه السلام) نزد شماری از بزرگان
- ۳۱۹ - ..... حکم لعن یزید

۳۲۷ ----- فهرست منابع

۳۳۷ ----- درباره مرکز

سرشناسه: محمودی، محمدباقر، ۱۳۰۳ - ۱۳۸۵.

عنوان قراردادی: عبرات المصطفین فی مقتل الحسین علیه السلام الماخوذ من اقدم المصادر التاریخیه الاسلامیه. فارسی

عنوان و نام پدیدآور: سرشک خوبان : در سوگ سالار شهیدان / [نوشته محمدباقر محمودی ؛ ترجمه غلامرضا جمشیدنژاد اول  
عبدالحسین بینش] ؛ [تهیه کننده] نمایندگی ولی فقیه در سپاه تحقیقات عاشورا مرکز تحقیقات اسلامی .

مشخصات نشر: [قم]: افق فردا ، ۱۳۷۹.

مشخصات ظاهری: ۳۱۲ص.

فروست: میراث مکتوب عاشورا ؛ ۱.

شابک: ۱۱۰۰۰ اریال : ۹-۴-۹۲۷۴۲-۹۶۴

یادداشت: کتابنامه .

موضوع: حسین بن علی (ع)، امام سوم ، ۴ - ۶۱ق.

موضوع: واقعه کربلا، ۶۱ق.

شناسه افزوده: جمشیدنژاد، غلامرضا، ۱۳۲۴ - ، مترجم

شناسه افزوده: بینش ، عبدالحسین ، ۱۳۲۵ - ، مترجم

شناسه افزوده: سپاه پاسداران انقلاب اسلامی. نمایندگی ولی فقیه. پژوهشکده تحقیقات اسلامی. تحقیقات عاشوراسپاه

پاسداران انقلاب اسلامی. نمایندگی ولی فقیه. پژوهشکده تحقیقات اسلامی. تحقیقات عاشورا

رده بندی کنگره: ۴/۱۴PB / م۶۳ع۶۳۰۲ ۱۴۰۲ ۹۷۳۱

رده بندی دیویی: ۳۵۹/۷۹۲

شماره کتابشناسی ملی: م ۸۰-۱۴۷۶







سرشک خوبان : در سوگ سالار شهیدان

نوشته محمدباقر محمودی

ترجمه غلامرضا جمشیدنژاد اول ، عبدالحسین بینش

تهیه کننده: نمایندگی ولی فقیه در سپاه تحقیقات عاشورا مرکز تحقیقات اسلامی

ص: ۴



فهرست

ص: ۵

فهرست

ص: ۶

فهرست

ص: ۷

فهرست

ص: ۸

فهرست

ص: ۹

فهرست

ص: ۱۰

ایران اسلامی یگانه کشور شیعی است که رویدادهای اجتماعی آن پیوسته از نهضت خونین حسینی تأثیر پذیرفته است. فرهنگ مردم ایران با پیام عاشورا پیوندی ناگسستنی خورده و سیمای حقگرا و ستم ستیز سرور شهیدان حسین بن علی علیه السلام، بر لوح دل شان نقشی نازدودنی دارد. امام حسین علیه السلام برای مردم این سرزمین الگوی آزادگی است و در دیدگاه شان چنان جایگاهی دارد که زیارت بارگاه آن حضرت آرزوی همیشگی آنان بوده و هست.

انقلاب طاغوت برانداز اسلامی ایران نیز ریشه در عاشورا دارد و در دوران مبارزه با رژیم سرسپرده استکبار، سیدالشهدا و یارانش بزرگ ترین و پرجاذبه ترین اسوه های پایداری، ایثار و شهادت طلبی بوده اند؛ و در این میان، سپاه پاسداران به عنوان حافظ دستاوردها و ارزش های انقلاب، پرچمدار راه خونین حسین علیه السلام است و پاسداری از دین و جانبازی در راه خدا و سنگربانی از ارزش های دینی شعار جاویدان این نهاد انقلابی است.

تلاش این نهاد در راستای مأموریت خطیرش تنها به صحنه های جبهه و جنگ محدود نیست. بلکه در عرصه های فکر و فرهنگ نیز گسترش می یابد. بخشی از تلاش های فرهنگی این نهاد در مرکز تحقیقات اسلامی انجام می پذیرد و این مرکز نیز بخش عمده ای از فعالیت هایش را به موضوع امام حسین علیه السلام و عاشورا اختصاص داده

است که محور های زیر را شامل می گردد:

۱ - کتابشناسی امام حسین علیه السلام ، شامل کتابنامه و کتابشناسی تاریخی.

۲ - تدوین مجموعه موضوعی درباره امام حسین علیه السلام و قیام آن حضرت (در حدود ۲۰ موضوع).

۳ - احیای آثار ارزنده مربوط به امام حسین علیه السلام از طریق ترجمه، تصحیح و تحقیق.

۴ - تهیه نرم افزارهای علمی درباره امام حسین علیه السلام .

ترجمه کتاب « عبرات المصطفین فی مقتل الحسین علیه السلام » که با عنوان « سرشک خوبان در سوگ سالار شهیدان » در این مرکز انجام گرفته و اینک در پیش روی شماست، تلاشی است درباره نگارش واقعه کربلا از منظر تاریخی. بیشترین تلاش مؤلف محترم، « علامه محمد باقر محمودی »، گزارش رویدادهای عاشورا با استناد به منابع کهن، به ویژه منابع اهل سنت بوده است؛ و چنان که خود وی در مقدمه کتاب یادآور می شود کوشیده است تا جزئیات وقایع را از آن طریق نقل کند، گرچه استثنایی نیز در مشی وی دیده می شود.

گفتنی است که تلاش نویسنده برای نقل همه موارد موجود در کتاب های تاریخی تکرار پاره ای از متون را موجب شده است. گذشته از آن گزارش های بسیاری وجود دارد که تنها با اندکی اختلاف در الفاظ و عبارات، هم در متن و هم در پانوشت ها آمده است.

گرچه این کار نشان تتبع فراگیر نویسنده و برای پژوهشگران سودمند است، ولی برای خواننده فارسی زبانی که در پی مطالعه جمعبندی شده وقایع است، ملال آور می نماید.

از این رو « مدیریت تحقیقات عاشورای مرکز تحقیقات اسلامی » ترجمه فارسی کتاب را در دستور کار خود قرار داد، و موارد زیر را در آن اعمال کرد:

۱ - از ترجمه روایت های تکراری متن پرهیز گردید، به این ترتیب یکی از آن میان



برگزیده و ترجمه شد و دربارهٔ دیگر روایت‌ها به ذکر مأخذ بسنده گشت.

۲- از ترجمه روایت‌هایی که در پی نوشت‌ها آمده و همانند آن‌ها در متن کتاب نیز نقل شده است پرهیز گردید.

۳- از آنجا که مطلب سوم کتاب بسیار گسترده بود، به سه عنوان «مطلب سوم: به سوی کوفه»، «مطلب چهارم: در کربلا» و «مطلب پنجم: پس از شهادت» تغییر یافت.

مرکز تحقیقات اسلامی سپاه

مدیریت تحقیقات عاشورا

ص: ۱۳



سپاس خدای را - جلّ جلاله - که ما را از متمسّکان به کتاب و سنت قرار داد؛ و به ما نعمت پیروی از امامانی را بخشید که آن‌ها را از هر گونه پلیدی پاک نمود و برگزیده جهانیان ساخت و پیشوای شایستگان کرد. همان بزرگوارانی که خداوند بزرگ مزد پیامبری جدّشان، محمّد مصطفی صلی الله علیه و آله، را دوستی با ایشان قرار داد و فرمود:

«قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى» (۱)

بگو به خاطر آن (رسالت) از شما مزدی نمی‌خواهم، مگر دوستی خویشاوندان.

امامانی که از تقدیم جانشان به پیشگاه خدای متعال در هیچ شرایطی دریغ نوزیدند و آنچنان که شایسته است در راه او جهاد کردند و سرزنش هیچ ملامتگری آنان را از راه خدا باز نداشت.

ستایش خدای را که ما را به شرف پیروی از ایشان سرفراز کرد؛ تا پیوسته با آنان همراه باشیم و در اختیار سکوت یا اقدام به قیام از آن پیشوایان پیروی کنیم. در شادی آنان شاد و در اندوهشان اندوهگین باشیم.

درود خدا بر پیامبر بزرگ اسلام که برانگیخته شد تا مردم را هدایت کند و خوی‌ها و منش‌های پسندیده را به آنان بیاموزد. همو که بار سنگین رسالت را چنان که شایسته

ص: ۱۵

است به دوش کشید و در این راه رنج فراوان برد، چنان که او خود فرمود:

«ما أُوذِيَ نَبِيٍّ مِثْلَ ما أُوذِيَتْ» (۱)

هیچ پیامبری چونان من آزار ندید.

درود خدا بر خاندان پاکش: مشعل های هدایت و اسوه های بزرگواری که مورد ستم قرار گرفتند و در راه خدا، آواره و سرگردان شدند.

به گواهی تاریخ، شهادت حسین بن علی علیه السلام یکی از دردناک ترین فاجعه هایی است که در جهان روی داده است؛ و چشم روزگار همانندش را ندیده و هرگز نخواهد دید. به همین سبب از همان نخستین روزهای شهادت آن حضرت تاکنون، دانشوران مسلمان و علاقمندان به ثبت رویدادهای شگفت و مصایب بزرگ و دردناک، به نگارش شهادتنامه و مقتل آن بزرگوار پرداخته اند و ماجرای شهادت او و اسارت خاندانش را شرح و بسط داده اند. (۲) اما از آن جا که ملل اسلامی پیوسته زیر سلطه امویان و پیروان شان قرار داشته اند، دوستان خاندان پیامبر صلی الله علیه و آله و دیگر آزاداندیشان، چنان که باید نتوانسته اند، گزارش های خود را درباره این فاجعه عظیم تدوین کنند. زیرا حکمرانان و زمامداران

ص: ۱۶

۱- ۱) - مسند ابن حنبل، ۳/ ۱۲۰؛ اصول کافی، کلینی، محمد بن یعقوب، ۲/ ۱۹۶؛ بحار الأنوار، مجلسی، محمد باقر، ۵۶/۳۹.

[۱]

۲- ۲) - از بزرگانی که به ویژه تألیف خود را «مقتل الحسین» [۲] نام نهاده اند، به دانشوران زیر می توان اشاره کرد: اصبح بن نباته مجاشعی، از یاران امام علی (علیه السلام) (وفات: ۶۴ ق). به نظر می رسد که وی نخستین عالمی باشد که تاریخ واقعه کربلا را تدوین کرده و آن را مقتل الحسین [۳] نامیده است؛ جابر بن یزید جعفی از یاران امام باقر (علیه السلام) (وفات: ۱۲۸ ق)؛ عمّار الدهنی (وفات: ۱۳۳ ق) که طبری در ذیل حوادث سال ۶۱ ق تاریخش، مقتل الحسین [۴] وی را گنجانده است، ابومخنف، لوط بن یحیی ازدی (وفات: ۱۷۰ ق)؛ هشام بن محمد کلبی (متوفای ۲۰۵ ق)؛ معمر بن مثنی (متوفای ۲۰۷ یا ۲۱۱ ق)؛ نصر بن مزاحم منقری (متوفای ۲۱۲ ق)؛ علی بن محمد مدائنی (متوفای ۲۲۴)؛ واقدی (متوفای ۲۷۰)؛ ابن ابی الدنیا (متوفای ۲۷۴ ق)؛ ابواسحاق ابراهیم بن محمد بن سعید ثقفی (متوفای ۲۸۳)؛ محمد بن زکریا غلابی (متوفای ۲۹۸)؛ حافظ بغوی (متوفای ۳۱۷)؛ ابواحمد عبدالعزیز بن یحیی جلودی (متوفای ۳۳۲)؛ زیاد شستری (متوفای ۲۹۰ ق)؛ شیخ صدوق محمد بن علی بن حسین فقیه (متوفای ۳۸۱)؛ ابوجعفر محمد بن احمد بن یحیی اشعری قمی، نویسنده کتاب «نوادر الحکمه»؛ محمد بن علی بن فضل بن تمام بن مسکین از فرزندان شهریار اصغر و معاصران شیخ صدوق؛ ابوالحسن محمد بن ابراهیم بن یوسف کاتب؛ سلمه بن خطاب براوشتانی از دورقانی؛ ابوزید، عروه بن زید حیوانی همدانی؛ شیخ الطائفه محمد بن محمد بن حسن طوسی (متوفای ۴۶۰). برای آگاهی بیش تر در این زمینه ر.ک: الذریعه ذیل عنوان مقتل.

ستم پیشه، با تمام توان می کوشیدند که این موضوع به فراموشی سپرده شود و تا آن جا پیش رفتند که عالمان درباری را وادار کردند تا به حرمت یادآوری این فاجعه فتوا دهند.

کسانی که چیزی در این باره می نوشتند مواجشان قطع می شد و به زندان و تبعید محکوم می گشتند. به هر حال برای نابودساختن آن آثار از هیچ کوششی دریغ نورزیدند:

بسیاری از این آثار سوزانده یا پاره شده اند و یا در خاک مدفون گشته یا به آب افکنده شده اند؛ به طوری که امروزه از آن کتاب ها، جز نامی باقی نمانده است.

اینک که اوضاع زمانه دگرگون شده فشار امویان و اموی صفتان از سر مسلمانان کم شده است و مردم می توانند بیش تر بخوانند و بیندیشند و دوست دارند که از ماجرای شهادت سید الشهداء علیه السلام بر اساس منابع کهن و مورد اعتماد آگاه شوند، این بنده ناتوان، شیخ محمد باقر محمودی نیز تصمیم گرفت مقتلی بنویسد که دربردارنده نوشته های مورخان بزرگ باشد و شواهد و قراین قوی آن را تایید کند. زیرا این کار برای خوانندگان دل نشین تر است و آنان را شایق می سازد و تردید و گمان را می زداید.

این کتاب که «عبرات المصطفین» نام گرفته است شامل چند مقدمه، چند فصل و یک خاتمه است. بیش تر مطالب کتاب عیناً از چهار مأخذ زیر که از کهن ترین منابع تاریخی به شمار می آیند و به دست مورخانی چیره دست نگاشته شده اند برگرفته شده است:

۱- «مقتل الحسین»، تألیف مورخ نامدار، ابومخنف لوط بن یحیی ازدی، متوفای سال ۱۷۵ ق. البته اصل این کتاب در دست نیست و آنچه در اختیار داریم، گزارش های شاگرد وی، هشام بن محمد بن کلبی، متوفای سال ۲۰۴ ق است. کتاب کلبی نیز مقتل الحسین نام گرفته است. علاوه بر این، گزارش های ابومخنف به وسیله طبری نیز در ذیل شرح حال حضرت امام حسین در کتاب «تاریخ الرسل و الملوک» نقل شده است.

۲- «أنساب الأشراف» تألیف احمد بن یحیی بلاذری متوفای حدود سال ۲۵۰ ق. وی شرح حال و مقتل حضرت امام حسین را همراه مطالبی سودمند که در دیگر منابع کم تر یافت می شوند آورده است.

۳- «الطبقات الكبرى» تأليف محمد بن سعد، متوفای سال ۲۳۵. این کتاب در زمره

منابع اصیل و کهنی است که زندگی نامه امام حسین علیه السلام را آورده است؛ و ما از آن بهره بسیار برده ایم.

۴- «الأخبار الطوال» تأليف دینوری متوفای سال ۲۸۵ق. (۱)

ص: ۱۸

۱- ۱) - البته منابع دیگری نیز در اختیار داریم که از آن ها نیز گهگاه برای استدلال و یا تأیید مطالب استفاده شده است و عبارتند از: «مقتل الامام الحسين (عليه السلام)» به روایت عمار دهنی (متوفای ۱۳۳ ق) از حضرت امام باقر (عليه السلام)، «مقتل الامام الحسين (عليه السلام)»، تأليف شيخ صدوق، محمد بن علی بن حسین فقیه؛ «مقتل الحسين»، تأليف معلم الأئمه - محمد بن محمد بن نعمان عکبری - که در ضمن شرح حال امام حسین (عليه السلام) در کتاب «الإرشاد» وی آمده است؛ و بسیار نزدیک به گزارش های تاریخ طبری و اخبار الطوال دینوری و أنساب الأشراف بلاذری می باشد. با وجود این، منابع یاد شده را در سلسله منابع اصلی خود قرار نداده ایم. زیرا هدف ما ثبت این واقعه مصیبت بار از راه های دیگر است و نه از طریق دانشوران و عالمان شیعه. «مقتل الحسين» ابن عساکر (وفات: ۵۷۱ ق) که در ضمن شرح حال امام حسین (عليه السلام) در کتاب «تاریخ دمشق» وی آمده و خود آن را مقتل نامیده، بلکه در معنا مقتل است. «مقتل الامام الحسين» از ابن عدیم (متوفای ۶۰۶ ق) نیز در کتاب «بغیه الطالب»، ج ۱، ص ۵۷۰ آمده است. او نیز گزارش هایش را مقتل نامیده است ولی در معنا مقتل است. همچنین «مقتل الحسين»، تأليف اخطب خوارزم، موفق بن احمد بن ابی سعید، اسحاق بن مؤید مکی حنفی (۴۸۴ - ۵۸۶ ق) که در دو مجلد به چاپ رسیده است، و ما در تأليف این کتاب از آن استفاده کرده ایم.

## شرافت تبار

روایت هایی که در ذیل می آید، حکایت از بلندی مقام و منزلت امام حسین علیه السلام دارد و نشان می دهد که طاغوتیان و نیروهای تبلیغاتی بنی امیه چه اندازه تلاش کردند تا با وجود این منزلت بلند الهی فرزند پیامبر صلی الله علیه و آله، میان او و مردم جدایی بیندازند و موجبات شهادتش را فراهم سازند.

پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فرمود:

«همانا خدا از میان فرزندان اسماعیل، کنانه را و از کنانه، قریش را و از قریش، بنی هاشم را و از بنی هاشم، مرا برگزید.» (۱)

همچنین فرموده است:

خدا زمین را دو نیمه کرد و مرا در بهترین نیمه آن قرار داد. سپس آن نیمه را سه قسمت کرد و مرا در بهترین ثلث آن قرار داد. آن گاه از میان مردم، عرب را برگزید و از عرب، قریش را و از

ص: ۱۹

---

۱- ۱) - مسند ابویعلی موصلی، احمد بن علی ۴۶۹/۱۳، ۴۷۲؛ مسند احمد بن حنبل، ۱۰۷/۴؛ [۱] دلائل النبوه، احمد بن حسین بیهقی، ۱۶۵/۱، ۱۶۶. شرح السنه، بغوی، حسین بن مسعود ۱۹۴/۱۳؛ صحیح مسلم، مسلم بن حجاج نیشابوری، ۱۷۸۲/۴.

قریش، تیره بنی هاشم را و از بنی هاشم فرزندان عبدالمطلب را و از فرزندان عبدالمطلب برابرگزید. (۱)

نیز آن حضرت فرموده است که جبریل به وی گفت:

«شرق و غرب زمین را زیر و رو کردم و فرزندان هیچ پدری را بهتر از فرزندان هاشم نیافتم» (۲)

از نشانه های منزلت والای امام حسن علیه السلام و امام حسین علیه السلام این است که بهترین جد و جدّه؛ و پدر و مادر؛ و عمو و عمّه؛ و دایی و خاله را دارند و همگی اهل بهشت اند.

ابوسعید خُدَری گوید:

«در محضر پیامبر خدا صلی الله علیه و آله سرگرم گفتم و گو بودیم. در این حال متوجه شدیم که حضرت پیوسته به چپ و راست نظر می افکند. ما که چنین دیدیم برخاستیم. به در خانه که رسیدیم، ناگهان حضرت فاطمه علیها السلام وارد شد. علی علیه السلام خطاب به وی گفت: چرا در این ساعت روز بیرون آمده ای؟ گفت: حسن و حسین را از بامداد گم کرده ام و گمان می کردم، نزد پیامبر خدا صلی الله علیه و آله باشند. گفت: برگرد و اجازه ورود خواه که این ساعت، هنگام رفتن نزد ایشان نیست. پیامبر با شنیدن گفت و گوی علی و فاطمه با لباس عادی بیرون آمد و گفت: ای فاطمه! در این ساعت روز چرا بیرون آمده ای؟ گفت: یا رسول الله پسرانت، حسن و حسین، بیرون رفته اند و تا این ساعت آن ها را ندیده ام. گمان می کردم که نزد شما باشند و اینک سخت هراسانم. فرمود: ای فاطمه! خدای - عزوجل - نگهدارشان است و سرپرست و نگهبان آن دو است و جای ترس نیست. دخترکم! برگرد. ما خود به جست و جوی ایشان می رویم. فاطمه علیها السلام به خانه بازگشت و پیامبر صلی الله علیه و آله و علی علیه السلام هر کدام از سویی آغاز به جست و جو کردند، تا این که درون حصاری آنان را یافتند، در حالی که گرمای آفتاب چهره شان را سوزانده بود و هر کدام سعی می کرد دیگری را از تابش آفتاب حفظ کند. با دیدن

ص: ۲۰

(۱-۱) - الطبقات الکبری، ابن سعد، محمد، ۲۰/۱؛ بیهقی، ۱۶۵/۱؛ مسلم، ۱۷۸۲/۴.

(۲-۲) - الذریّه الطاهره، دولابی، محمد بن احمد، ۱۶۹؛ الفضائل، ابن حنبل، ۱۳۲، تحقیق سید عزیز طباطبایی؛ کتاب السنه، عمرو ابن ابی عاصم، ۶۱۸؛ بیهقی، ۱۷۶/۱.



آنان، بغض گلوی پیامبر صلی الله علیه و آله را گرفت و در آغوش شان گرفت و بر روهاشان بوسه زد، سپس حسن را بر شانه راست و حسین را بر شانه چپ نهاد و در حالی که از شدت داغی شن ها به سختی گام برمی داشت، راضی نشد فرزندانش پیاده بروند و بدین گونه از آنان حفاظت نمود. (۱)

سلمان (فارسی) گفته است:

نیمروزی در حضور پیامبر خدا صلی الله علیه و آله نشسته بودیم که ام ایمن آمد و گفت: یا رسول الله! حسن و حسین گم شده اند. پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «برخیزید و فرزندانم را جست و جو کنید.» پس هر یک از ما به سویی رفت و من به همان سویی روانه شدم که پیامبر صلی الله علیه و آله رفت. رفتیم تا به پای کوهی رسیدیم و ناگهان حسن علیه السلام و حسین علیه السلام را دیدیم که یکدیگر را در آغوش گرفته اند و ماری که گویی از دهانش آتش بیرون می آمد، در کنار آن دو بر روی دمش ایستاده بود. پیامبر صلی الله علیه و آله سوی ما رفت. حیوان با دیدن پیامبر صلی الله علیه و آله تعظیم کرد و به سرعت در لانه اش خزید. سپس پیامبر صلی الله علیه و آله نزد آن دو رفت و جداشان کرد و دست بر سر و روشن کشید و گفت: «پدر و مادرم فداتان ای عزیزان درگاه خداوند.» سپس یکی را بر دوش راست و دیگری را بر دوش چپ نهاد و راه افتاد. گفتیم: «خوشا به حالتان، چه مرکب خوبی دارید!» پیامبر صلی الله علیه و آله فرمودند: «ایشان هم سواران خوبی هستند و پدرشان از این دو نیز بهتراست.» (۲)

اسحاق بن ابوحیب، خدمتگزار پیامبر خدا صلی الله علیه و آله گوید که مروان بن حکم در بیماری قبل از مرگ ابوهیره، به عیادت وی رفت و گفت: در تمام دوران دوستی مان، هیچ عیبی در تو نیافته ام، مگر این که حسن و حسین علیه السلام را دوست می داری! ابوهیره نشست و گفت:

روزی با پیامبر خدا صلی الله علیه و آله بیرون رفته بودیم. میان راه، صدای حسن و حسین علیهما السلام را

ص: ۲۱

۱-۱ - مناقب الامام علی بن ابی طالب، ابن مغزلی، علی، ۳۰۱. [۱]

۲-۲ - المعجم الکبیر، سلیمان بن احمد طبرانی، ۶۵/۳؛ ترجمه الامام الحسین (علیه السلام)، ابن عساکر، علی، ۱۱۰؛ ترجمه الامام الحسن (علیه السلام)، ابن عساکر، علی، ۹۳؛ سبیل الهدی والرشاده، محمد بن یوسف صالحی شامی، ۱۸۷/۷؛ معجم الشیوخ، محمد بن جمیع صیداوی، ۲۶۶.

شنید که همراه مادرشان بودند و می‌گریستند و حضرت با شتاب رفت، تا به آنان رسید.

آن گاه رو به سوی مادرشان کرد و گفت: «فرزندانم را چه شده است؟ گفت: تشنه‌اند. پس حضرت در طلب آب دست به مشکی برد. اما در آن روز آب کمیاب بود و مردم نیز به دنبال آب بودند. حضرت بانگ زد: آیا هیچ کدام از شما آبی همراه دارد؟ همه دست بردند و آب مشک‌ها را امتحان کردند، اما قطره‌ای از آن یافت نشد. آن گاه پیامبر صلی الله علیه و آله به فاطمه علیها السلام گفت: یکی شان را به من بده و او چنان کرد. حضرت کودک را گرفت و بر سینه فشرد، در حالی که او همچنان نا آرام بود و می‌گریست. آن گاه زبانش را در دهان او قرار داد و او شروع به مکیدن کرد تا آرام گرفت، و دیگر هیچ گریه‌ای از او نشنیدم. ولی دیگری همچنان می‌گریست. حضرت فرمود: دیگری را نیز به من بده! و او چنان کرد.

پیامبر صلی الله علیه و آله با وی نیز همان رفتار را کرد. با این کار هر دو ساکت شدند و دیگر هیچ صدایی از آنان شنیده نشد. آیا با آنچه من از پیامبر خدا صلی الله علیه و آله دیده‌ام، نباید آن دو را دوست بدارم؟ (۱)

اسحاق بن سلیمان هاشمی گفته است:

روزی از پدرم شنیدم که می‌گفت: نزد هارون الرشید بودیم. سخن از علی بن ابی طالب علیه السلام به میان آمد. هارون گفت: عامه مردم می‌پندارند که من علی و فرزندانش را دشمن می‌دارم.

به خدا سوگند! نه چنان است که می‌پندارند و خدا از شدت دوستی من نسبت به علی و حسن و حسین علیهم السلام آگاه است. آن گاه به نقل از نیاکانش این سخن را از ابن عباس برای ما نقل کرد: روزی در محضر پیامبر خدا بودیم که حضرت فاطمه گریان از راه رسید. پیامبر صلی الله علیه و آله گفت: پدر به فدایت، از چه می‌گریی؟ گفت: حسن و حسین علیهما السلام بیرون رفته‌اند و نمی‌دانم کجایند. گفت: دخترکم! گریه مکن، زیرا آفریدگارشان از من و تو به آنان مهربان‌تر است.

سپس دست‌ها را بلند کرد و گفت: «بار خدایا! چه در خشکی باشند و چه در دریا، به سلامت بدارشان!» در این هنگام جبریل علیه السلام فرود آمد و گفت: «ای محمد، اندوه به دل راه مده که آن دو در دنیا و آخرت اهل فضیلت‌اند، و پدرشان از آن دو نیز بهتر است؛ ایشان در کوی بنی‌نجار

ص: ۲۲

خواییده اند و خدا فرشته ای را نگهبان شان کرده است.» پیامبر صلی الله علیه و آله و یاران برخاستند و رفتند تا به آن کوی رسیدند و حسن و حسین را دست در آغوش یکدیگر در خواب دیدند و فرشته ای را مأمور آن دو یافتند که بالای را در زیر بدن شان نهاده و بال دیگر را سایبان شان کرده بود. پس پیامبر صلی الله علیه و آله خم شد و آن دو را بوسید تا بیدار شدند. آن گاه حسن را بر شانه راست و حسین را بر شانه چپ نشانند. سپس در حالی که جبرئیل هم با ایشان بود از کوی بیرون آمدند. در این هنگام رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «من شما را حرمت می نهم همان طور که خدای متعال شما را حرمت نهاده است.» در راه، ابوبکر به حضرت رسید و گفت: «یا رسول الله! افتخار بردن یکی از کودکان را به من بدهید.» فرمود: «سوارانی نیکویند و بر مرکبی نیکو سوارند.» پیامبر صلی الله علیه و آله به همان حال رفت تا به مسجد رسید و به بلال فرمود تا مردم را فرا بخواند. مردم در مسجد گرد آمدند و پیامبر صلی الله علیه و آله در حالی که آن دو را بر دوش داشت ایستاد و گفت: «ای گروه مسلمانان! آیا شما را به بهترین مردم از نظر جد و جدّه رهنمون شوم؟» گفتند: «بلی یا رسول الله.» فرمود: «ایشانند: حسن و حسین که جدشان پیامبر خدا صلی الله علیه و آله سرور پیغمبران و جدّه شان حضرت خدیجه سرور زنان جهان است.» باز فرمود: «آیا شما را به بهترین مردم از لحاظ پدر و مادر رهنمون شوم؟» گفتند: «بلی یا رسول الله.» فرمود: «حسن و حسین اند که پدرشان علی بن ابی طالب و مادرشان فاطمه، دختر خدیجه، سرور زنان جهان است.» و فرمود: «آیا بهترین مردم از لحاظ عمو و عمّه را به شما نشان ندهم؟» گفتند:

«بلی یا رسول الله.» فرمود: «حسن و حسین اند که عموشان، جعفر بن ابی طالب و عمّه شان ام هانی، دختر ابوطالب است. ای مردم آیا بهترین مردم از نظر دایی و خاله را به شما نشان ندهم؟» گفتند: «بلی یا رسول الله.» فرمود: «حسن و حسین اند که دایی شان ابراهیم، فرزند پیامبر خدا و خاله شان زینب، دختر پیغمبر خدا است.» سپس گفت: «بار خدایا! تو می دانی که حسن و حسین بهشتی اند و پدرشان بهشتی است و مادرشان بهشتی است و عموشان بهشتی است و عمه شان بهشتی است و دایی شان بهشتی است و خاله شان بهشتی است و هر کس آن دو را دوست بدارد، بهشتی است و هر کس دشمنشان بدارد، دوزخی است.»

پدرم سلیمان ادامه داد: هارون الرشید حدیث را در حالی برای ما نقل می کرد که اشک در چشمانش حلقه زده و بغض گلویش را گرفته بود. (۱)

### منزلت امام حسین علیه السلام

از جمله فضایل ویژه حضرت امام حسین علیه السلام و دیگر فرزندان عبدالمطلب این است که پیامبر گرامی صلی الله علیه و آله، دشمنانشان را از گرفتار شدن به لعنت خدا و افتادن در دوزخ بیم داده است.

عبدالله بن عباس از پیامبر خدا صلی الله علیه و آله نقل کرده است که فرمود:

«ای فرزندان عبدالمطلب! همانا من از خدا برای شما سه چیز درخواست کرده ام:

اول این که هر کس از شما را که قیام کند استوار بدارد و گمشده تان را راهنمایی کند.

دوم این که به نادانتان بیاموزاند و سوم این که شما را بخشنده، مهربان و بزرگوار گرداند.

پس اگر کسی میان رکن و مقام به عبادت بایستد و نماز بگذارد و روزه بگیرد، اما خدای - عزوجل - را در حال دشمنی با خاندان محمد دیدار کند به دوزخ در می افتد. (۲)

ابوسعید خدری از پیامبر خدا صلی الله علیه و آله نقل کرده است که فرمود:

«سوگند به خدایی که جانم در دست اوست، هیچ کس ما را دشمن نمی دارد مگر این که خدا او را به آتش در می افکند.»

(۳)

همو از حضرت رسول صلی الله علیه و آله نقل کرده است که فرمود:

«هر کس با ما خاندان دشمنی بورزد منافق است.» (۴)

ص: ۲۴

---

۱- ۱) - الطرائف، سید بن طاووس، ۹۱؛ فرائد السمطين، ابراهیم بن محمد جوینی، ۹۱/۲؛ ابن عساکر، ۱۱۲، ۱۳۵؛ کفایه الطالب، گنجی، محمد بن یوسف، ۴۱۹؛ طبرانی، ۶۷/۳؛ ثمرات الأسفار، امینی، ۳۲/۲، خطی؛ مناقب آل ابی طالب، ابن شهر آشوب، ۲۷/۴؛ ذخائر العقبی، احمد بن عبدالله طبری، ۱۳۰؛ کنز العمال، متقی هندی، علی بن حسام ۱۱۸/۱۲؛ تذکره الخواص، ابن جوزی، یوسف، ۲۳۴؛ تهذیب تاریخ دمشق الکبیر، ابن عساکر، علی بن حسین، ۳۲۰/۴.

۲- ۲) - المستدرک، حاکم نیشابوری، ۱۴۸/۳؛ کتاب السنه، ابن ابی عاصم، ص ۶۲۸.

۳- ۳) - الاحسان، ابن حبان علی بن بلیان فارسی، ۶۱/۸؛ موارد الظمان، هیشمی، علی بن ابی بکر، ۵۵۵؛ المستدرک، حاکم، ۱۵۰/۳؛ الفضائل، احمد بن حنبل، ۱۷۶.



نیز نقل کرده است که در زمان پیامبر خدا صلی الله علیه و آله شخصی کشته شد. حضرت منبر رفت و فرمود:

«آیا می دانید این شخص چه کسی از شما را کشته است؟» گفتند: «نه!» فرمود:

«سوگند به کسی که جانم در دست اوست! اگر آسمانیان و زمینیان بر کشته مؤمنی گرد آیند و بدان قتل رضایت دهند، خدا - عزوجل - همگی ایشان را در آتش می افکند! سوگند به آن که جانم به دست اوست! هیچ کس ما خاندان را دشمن نمی دارد، مگر این که خدای - عزوجل - او را به صورت در آتش می اندازد!» (۱)

عَلَمَهُ از عبدالله (بن عباس) در این باره چنین نقل کرده است:

حضور پیامبر خدا صلی الله علیه و آله در مسجد ایشان نشسته بودیم که حضرت فاطمه علیها السلام در حالی که حسن و حسین با وی بودند نزد پیامبر صلی الله علیه و آله آمد و علی علیه السلام نیز پس از آنان وارد شد.

پیامبر خدا سر را بلند کرد و به آنان نگریست و گفت: «هر کس اینان را دوست بدارد، مرا دوست می دارد و هر کس اینان را دشمن بدارد مرا دشمن می دارد.» (۲)

### مَحَبَّتِ پیامبر نسبت به حسن و حسین علیهما السلام

درباره محبت خاص رسول خدا صلی الله علیه و آله احادیث معتبر فراوانی نقل شده که نمونه هایی را در این جا می آوریم:

انس بن مالک گوید:

از پیامبر خدا صلی الله علیه و آله پرسیدند، کدام یک از اهل بیت نزد شما محبوب ترند؟ فرمود: «حسن و حسین.» پیامبر به حضرت فاطمه علیها السلام می گفت: «فرزندانم را نزد من آر.» آن گاه ایشان را می بویید و در آغوش می گرفت. (۳)

ص: ۲۵

---

۱- ۱) - مناقب امیر المؤمنین علی (علیه السلام)، محمد بن سلیمان کوفی، ۱۲۰/۲؛ مجمع احیاء الثقافه الاسلامیه، قم، اول، ۱۴۱۲ ق.

۲- ۲) - ترجمه الامام الحسن (علیه السلام)، ۹۳؛ ترجمه الامام الحسین (علیه السلام)، ۱۱۰.

۳- ۳) - الجامع الصحیح، (سنن ترمذی)، محمد بن عیسی بن سوره، ۶۵۸/۵، دار احیاء التراث العربی، بیروت؛ ابویعلی موصلی، ۲۷۴/۷.

عبدالله بن مسعود گوید:

پیامبر صلی الله علیه و آله درباره حسن و حسین گفت: «بار خدایا! من ایشان را دوست می دارم. تو نیز دوست شان بدار! هر کس آن دو را دوست بدارد، در حقیقت مرا دوست می دارد.» (۱)

همو گفته است که حسین و حسن علیهما السلام هنگام نماز نزد پیامبر صلی الله علیه و آله می آمدند و بر پشت آن حضرت سوار می شدند. چون آن دو را از این کار باز می داشتند، حضرت با دست اشاره می کرد که رهاشان کنید و هنگامی که نمازش به پایان می رسید آنان را در آغوش می فشرد و می فرمود: «هر کس مرا دوست می دارد باید این دو را دوست بدارد.» اسامه، پسر زید بن حارثه، گفته است:

«شبی به خاطر نیازی در خانه پیامبر خدا را کوبیدم. حضرت بیرون آمد در حالی که چیزی را که من نمی دانستم چیست، در زیر روپوش خود داشت. چون از عرض حاجت فراغت یافتم، گفتم: «ای پیامبر خدا! زیر آن روپوش چیست؟» حضرت آن را کنار زد. دیدم که حسن و حسین بر پشتش سوارند! آن گاه فرمود: «اینان پسران من و پسران دختر من اند.» و سه مرتبه فرمود: «بار خدایا! تو می دانی که من دوستشان می دارم، تو نیز آنان را دوست بدار.» (۲)

نیز یعلی بن مُرّه گفته است:

حسن و حسین به سوی پیامبر صلی الله علیه و آله دویدند. یکی شان به حضرت رسید، همین که دست در گردنش انداخت، دیگری آمد و او نیز دست در گردن آن حضرت افکند. رسول خدا بر سر و روی هر دو بوسه زد و فرمود: «بار خدایا! من دوست شان می دارم تو نیز آن دو را دوست بدار.»

ای مردم فرزندان، (آدمی را) به خست و ترس وا می دارد.» (۳)

باز از یعلی بن مُرّه نقل شده است که گفت:

گروهی از یاران، همراه پیامبر صلی الله علیه و آله به صرف غذا مشغول شده بودند. همین که بیرون آمدند حسین علیه السلام را دیدند که در راه بازی می کند. پیامبر صلی الله علیه و آله گام پیش نهاد و دست هایش

ص: ۲۶

۱-۱ - کشف الأستار، هيثمي، علي بن ابي بكر، ۲۲۶/۳، موسسه الرساله، بيروت، اول، ۱۴۰۴ ق.

۲-۲ - ترجمه الامام الحسن (عليه السلام)، ابن عساكر، ۹۵.

۳-۳ - مسند، ابن حنبل، ۱۷۲/۴؛ المعجم الكبير، طبرانی، ۲۱/۳.

را گشود. امّا جوانک آغاز به گریختن از این جا به آن جا و از این سو به آن سو کرد. پیامبر صلی الله علیه و آله نیز با او می خندید، تا سرانجام او را گرفت و آن گاه دستی زیر چانه و دست دیگر را بر سرش قرار داد و او را بوسید و فرمود: «حسین از من است و من از حسینم خداوند دوستدار کسی است که حسین را دوست بدارد حسین نواده ای از نوادگان است» (۱)

ابوهریره نیز از پیامبر خدا صلی الله علیه و آله نقل کرده است که فرمود:

«دوستدار حسن و حسین دوستدار من و دشمن آن دو دشمن من است.» (۲)

### سرور جوانان بهشت

از جمله فضایل ویژه امام حسن و امام حسین علیهما السلام این است که خداوند متعال مقام سروری جوانان اهل بهشت را در دنیا و آخرت بدیشان داده است. در این باره احادیث چندی نقل شده است که به نمونه هایی از آن ها اشاره می کنیم:

ابوسعید خُدَری از پیامبر خدا صلی الله علیه و آله نقل کرده است که فرمود:

«حسن و حسین سرور جوانان اهل بهشت اند.» (۳)

مُسلم بن یَسار گفته است:

حسن و حسین نزد جدّشان آمدند. حضرت فرمود: «اینان سرور جوانان اهل بهشت اند و پدرشان از آنان بهتر است.»

حدیفه از پیامبر نقل کرده است که فرمود:

«جبرئیل نزد من آمد و مژده داد که حسن و حسین علیهما السلام سرور جوانان اهل بهشت اند» (۴)

ص: ۲۷

۱-۱ - مسند، ابن حنبل، ۱۷۲/۴.

۲-۲ - سنن، ابن ماجه قزوینی، ۵۱/۱، تحقیق: محمد فؤاد الباقی؛ مسند، ابویعلی، ۷۸/۱۱.

۳-۳ - خصائص الامام امیر المؤمنین علی (علیه السلام)، احمد بن شعيب نسائی، ۲۵۷، تحقیق: محمد باقر محمودی؛ تاریخ دمشق، ابن عساکر، ۷۲-۸۴.

۴-۴ - همانجا؛ المعجم الکبیر، طبرانی، ۲۴/۳-۳۰.



هر کس نسبت به خاندان پیامبر دشمنی بورزد، حسادت کند، ستم روا دارد و یا آنان را به قتل رساند به فرجامی شوم دچار خواهد شد.

ابوهریره از پیامبر صلی الله علیه و آله نقل کرده است که فرمود:

«هر کس حسن و حسین علیهما السلام را دوست بدارد. مرا دوست می دارد و هر کس اینان را دشمن بدارد، مرا دشمن می دارد.» (۱)

حضرت علی علیه السلام از پیامبر صلی الله علیه و آله چنین نقل کرده است:

«بهشت بر کسانی که بر خاندانم ستم روا دارند یا با ایشان بجنگند و یا به زیانشان کسی را یاری دهند حرام است. آنان در آخرت از همه چیز بی بهره اند. خداوند در روز رستاخیز نه با ایشان سخن می گوید و نه پاکشان می گرداند و به عذابی دردناک گرفتار خواهند بود.» (۲)

نیز آن حضرت از پیامبر نقل کرده است که فرمود:

«بهشت بر کسانی که به خاندانم ستم کنند و مرا از این راه بیازارند حرام شده است. هر کس به یکی از فرزندان عبدالمطلب نیکی کند و مزد نگیرد، هنگامی که فردای قیامت مرا دیدار کند، خود پاداش او را خواهم داد.» (۳)

عایشه نیز از قول پیامبر خدا صلی الله علیه و آله نقل کرده است که فرمود:

«چند کس را من و همه پیامبران مستجاب الدعوه نفرین کرده ایم: افزاینده بر کتاب خداوند؛ دروغ شمارنده قدر خداوند؛ آن کس که به زور حکومت امت را در دست گیرد تا عزیز کرده های خداوند را خوار گرداند و خوار کرده های خدا را عزت بخشد؛ حلال شمارنده حرام های خدا؛ واگذارنده سنت من و آن که آنچه را خداوند بر خاندانم حلال ساخته حرام گرداند.» (۴)

ص: ۲۸

---

۱-۱) - المعجم الكبير، طبرانی، ۴۰/۳؛ مجمع الزوائد، علی بن ابی بکر هیشمی، ۱۸۰/۹؛ المستدرک، حاکم نیشابوری، ۱۶۶/۳.  
۲-۲) - ثمرات الاسفار، علامه امینی، ۳۴/۱.  
۳-۳) - همان، ۳۵/۱.  
۴-۴) - کتاب السننه، ابن ابی عاصم، ۱۴۹؛ المعجم الاوسط، الطبرانی، ۳۹۸/۲؛ فرائد السمطين، حموئی، ۲۷۶/۲؛ ترمذی، المناقب، ۳۱۸/۸ - ۳۱۶؛ المستدرک، حاکم، ۳۶/۱، ۵۲۵/۲، ۹۰/۴؛ الاحسان، ابن حبان، ۵۲؛ مجمع الزوائد، هیشمی، ۱۷۶/۱، ۲۰۵/۷.

ابوسعید خدری از قول پیامبر خدا صلی الله علیه و آله نقل کرده است که فرمود:

«خدای متعال سه حریم دارد که هر کس آن‌ها را رعایت کند پروردگار نیز کار دین و دنیایش را به سامان می‌آورد و هر کس آن‌ها را رعایت نکند خدا همه چیزش را می‌برد و آن سه چیز حرمت اسلام، حرمت من و حرمت خویشاوندان من است.» (۱)

انس بن مالک گفته است، نزد حضرت پیامبر صلی الله علیه و آله بودم که فرمود:

«به من کوثر داده شده است. گفتم: کوثر چیست؟ فرمود: رودی است در بهشت که طول و عرض آن به اندازه فاصله مشرق و مغرب است. هر کس از آن بنوشد هرگز تشنه نمی‌شود و هر کس دست و روی با آن بشوید هرگز غبارآلوده نمی‌گردد؛ هر کس پیمانم را بشکند و یا کسی از خاندانم را بکشد از آن نخواهد نوشید.» (۲)

ابوسعید خدری از پیامبر، چنین نقل کرده است:

«هنگامی که قوم یهود گفتند: (عزیر پسر خداست) خشم خداوند بر آنان شدت گرفت و هنگامی که مسیحیان گفتند: (مسیح پسر خداست) خشم خداوند شدت یافت. همانا خشم خداوند بر کسی هم که خون من را بریزد، یا با آزردن خاندانم مرا بیازارد نیز شدت خواهد گرفت.» (۳)

حضرت علی علیه السلام از پیامبر نقل کرده است که فرمود:

«یا علی! هر کس مویی را از تو بیازارد مرا آزرده است و هر کس مرا بیازارد خدا را آزرده است و

ص: ۲۹

---

۱- ۱) - المعجم الاوسط، طبرانی، ۱/۱۶۲؛ المعجم الکبیر، همو، ۳/۱۲۶؛ مجمع الزوائد، هیشمی، ۹/۱۶۸.

۲- ۲) - ابن زیاد به خاطر نقل این حدیث و امثال آن، صحابی بزرگوار و عالیقدر، زید بن ارقم را مورد بازخواست قرار داد. چنان که خود زید گوید: عیدالله دنبال فرستاد. چون نزدش رفتم گفت: این احادیث چیست که از قول پیامبر (صلی الله علیه و آله) نقل می‌کنی؟ ما آن‌ها را در کتاب خدا نمی‌یابیم! تو روایت می‌کنی که پیامبر (صلی الله علیه و آله) حوضی دارد. گفتم: او خود آن احادیث را به ما گفته و آن حوض را به ما وعده داده است. گفت: دروغ می‌گویی و پیری مغزت را تهی کرده است. گفتم: «اما گوش‌هایم از خود حضرت شنیده‌اند و سینه‌ام در خود جای داده است. فرمود: هر کس دانسته بر من دروغ ببندد باید جایگاه خود را برای جای گرفتن در آتش آماده کند و من بر او دروغ نبسته‌ام». درباره اصل حدیث و ماجرای مواخذة زید. ر.ک: (المعجم الکبیر، ۵/۲۰۳؛ مسند، ابن حنبل، ۴/۳۶۷؛ مجمع الزوائد، هیشمی، ۱/۱۴۴).

۳- ۳) - منتخب کنز العمال، ابن النجار، (در حاشیه مسند احمد بن حنبل)، ۱/۱۲۷.

و فرمود:

«هر کس با آزرده شدن خاندانم مرا بیازارد خدای - عزّ و جلّ - را آزرده است و هر کس به آنان کمک نکند و به دشمنانش تمایل داشته باشد، به خدا اعلان جنگ داده است و فردای قیامت از شفاعت پیامبر او هیچ بهره ای نخواهد یافت.» (۲)

عبدالله بن عباس نقل می کند که پیامبر صلی الله علیه و آله پیش از وفات خود به سفری چند روزه رفت و هنگام بازگشت در حالی که رنگش دگرگون و چهره اش سرخ شده بود، با چشمانی اشکبار، طی یک سخنرانی رسا و فشرده گفت:

«ای مردم! من میان شما دو چیز را به یادگار می گذارم: کتاب خدا و خاندانم که دودمان و ثمره وجود من اند. این دو هرگز از هم جدا نخواهند شد. تا در حوض بر من وارد شوند و من چشم به راه این دو خواهم ماند. آگاه باشید من برای خاندانم از شما چیزی نمی خواهم، جز آنچه پروردگارم فرموده و آن دوستی خویشاوندان من است. پس مواظب باشید، مبادا مرا در کنار حوض در حالی دیدار کنید که با خاندانم دشمنی کرده بر آنان ستم روا داشته باشید! آگاه باشید که امت من در رستخیز با سه پرچم وارد می شوند: پرچمی سیاه و تیره که نزد من می ایستد و من می پرسم شما که هستید؟ ایشان نام مرا فراموش می کنند و می گویند: «ما یکتا پرستان عربیم.» می گویم: «من احمد پیامبر عرب و عجم هستم.» می گویند: «ای احمد ما از امت توایم.»

می گویم: «پس از من با خانواده و خاندانم و کتاب پروردگار چگونه رفتار کردید؟» می گویند: «کتاب را تباه و پاره پاره کردیم، با تمام وجود کوشیدیم تا خاندان را از روی زمین پاک کنیم!» آن گاه من روی از ایشان برمی تابم و آنان با جگر تفتیده و لب تشنه و چهره سیاه باز می گردند. سپس پرچمی دیگر، سیاه تر از پرچم نخست، بر من وارد

ص: ۳۰

---

۱ - ۱ - شرف النبی (صلی الله علیه و آله)، ابوسعید خرقوشی، ۲۷۳، ترجمه محمود راوندی، انتشارات بابک، ۱۳۶۱ ش ؛ شواهد التنزیل، حسکانی، عید الله بن عبدالله، ۹۳/۲. [۱]

۲ - ۲ - همان.

می شود و می پرسم که هستید؟ ایشان هم مانند سخن گروه نخست را می گویند و چون نامم را یادآور می شوم، مرا می شناسند و می گویند: «با ثقل اکبر مخالفت کردیم و ثقل اصغر را وا گذاشتیم و حرمتش را زیر پا نهادیم.» می گویم: «از من دور شوید!» اینان نیز با جگرهای تفتیده و لب های تشنه و روی سیاه باز می گردند! سپس پرچمی دیگر بر من وارد می شود که چهره هاشان از نورانیت می درخشد. می گویم: «شما که هستید؟» می گویند: «ما اهل کلمه توحید و پرهیزگاری هستیم. امت محمدیم. بر حق باقی ماندیم.»

کتاب پروردگار را برنامه عملمان قرار دادیم. حلالش را حلال و حرامش را حرام شمردیم. نوادگان محمد را دوست داشتیم. یاری شان کردیم، همان گونه که خودمان را یاری می دادیم. همراه آنان به پیکار پرداختیم و دشمنان شان را کشتیم.» می گویم: «شما را مژده باد که من پیامبران، محمد، هستم و شما در دنیا همان گونه که گفتید بوده اید.» آن گاه از حوض آنان را آب می دهم و سیراب باز می گردند. سپس فرمود: «آگاه باشید که جبرئیل به من خبر داده است که ائمت، فرزندان حسین علیه السلام را در سرزمین کرب و بلا (اندوه و گرفتاری) خواهند کشت. کسانی که او را بکشند و آنان که دست از یاری او بردارند، تا قیام قیامت گرفتار لعنت خدا خواهند بود.» (۱)

ابوذر غفاری گوید:

هنگامی که آیه «يَوْمَ تَبْيَضُّ وُجُوهٌ وَتَسْوَدُّ وُجُوهٌ» (۲)؛ روزی که چهره هایی سپید و چهره هایی سیاه شوند؛ نازل شد. پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «در روز رستاخیز امت من با پنج پرچم بر من وارد می شوند. پرچم نخست گوساله این امت است که دستش را خواهم گرفت و گام هایش خواهد لرزید و چهره او و یارانش سیاه خواهد شد و به آنان خواهم گفت که پس از من با دو گرنامه (ثقلین) چه کردید؟ می گویند: «بزرگ تر را تحریف و پاره پاره کردیم و با کوچک تر کینه و دشمنی ورزیدیم.» می گویم: «با جگری تفتیده و لب تشنه و چهره ای

ص: ۳۱

۱-۱) - مقتل الحسين، خوارزمی، ۱/۱۶۴-۱۶۵.

۲-۲) - آل عمران (۳)، آیه ۱۰۶. [۱]

سیاه باز گردید.» پس ایشان را می گیرند و به سمت چپ می برند و حتی یک قطره آب هم به ایشان نمی دهند. سپس پرچم فرعون این امت به من می رسد که چون برمی خیزم و دستش را می گیرم گام هایش لرزان و چهره او و یارانش سیاه می شود. می گویم: «پس از من با دو گرانمایه چه کردید؟» می گویند: «بزرگ تر را پاره پاره کردیم و از کوچک تر بیزاری جستیم و نفرینش کردیم.» می گویم: «با جگری نفتیده و لبی تشنه و روی سیاه باز گردید.» آن گاه ایشان را می گیرند و به سمت چپ می برند و حتی یک قطره آب هم به آنان نمی دهند. سپس پرچم فلان کس -حضرت از او نام برد- بر من وارد می شود که پیشوای پنجاه هزار تن از امت من است. دستش را می گیرم و می گویم: «پس از من با دو گرانمایه چه کردید؟» می گویند: «بزرگ تر را دروغ شمردیم و کوچک تر را وانهادیم و از آن روی برتافتیم.» اینان نیز به همان راه گروه پیش از خود می روند. سپس پرچم صاحب دوپستان بر من وارد می شود، در حالی که نخستین و آخرین خارجی نیز همراه وی است.

برمی خیزم و دستش را می گیرم در حالی که گام هایش می لرزد و چهره او سیاه می شود.

می گویم: «پس از من با دو گرانمایه چه کردید؟» می گویند: «از بزرگ تر با گمراهی و بدعت گذشتیم و از کوچک تر بیزاری جستیم و نفرینش کردیم.» می گویم: «با جگری نفتیده و لبی تشنه و چهره ای سیاه باز گردید.» ایشان را می گیرند و به سمت چپ می برند و حتی یک قطره آب هم به آنان نمی دهند. سپس پرچم امیر مؤمنان و سرور مسلمانان و رهبر پرهیزگاران و پیشوای بلندآوازگان نامور بر من در می آید. من برمی خیزم و دستش را می گیرم و چهره او و یارانش سفید می گردد و می گویم: بعد از من با دو گرانمایه چه کردید؟ می گویند: «از بزرگ تر پیروی و فرمانبرداری کردیم و تا پای جان همراه کوچک تر به پیکار پرداختیم.» می گویم: «آب بنوشید و سیراب شوید و با چهره ای سپید باز گردید!» و ایشان را به سمت راست می برند. این است تفسیر سخن خدای متعال که می فرماید:

«يَوْمَ تَبْيَضُّ وُجُوهٌُ وَتَسْوَدُّ وُجُوهٌُ فَأَمَّا الَّذِينَ اسْوَدَّتْ وُجُوهُهُمْ أَكْفَرْتُمْ بَعْدَ

إِيمَانِكُمْ فَذُوقُوا الْعَذَابَ بِمَا كُنْتُمْ تَكْفُرُونَ وَأَمَّا الَّذِينَ ابْيَضَّتْ وَجُوهُهُمْ فَفِي رَحْمَةِ اللَّهِ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ» (۱)

روزی که چهره‌هایی سپید می‌شوند و چهره‌هایی سیاه می‌گردند. اما سیاه‌رویان [به آنان گویند] آیا بعد از ایمان کافر شدید. پس به سزای کفرتان این عذاب را بپوشید! و اما سپیدرویان، در رحمت خداوند جاویدانند.

علی بن طلحه از غلامان بنی امیه می‌گوید:

معاویه بن ابوسفیان و معاویه بن حُذَیج، که بیش از همه به امیر المؤمنین دشنام می‌داد، به اتفاق حج گزار شدند. پسر حدیج در مدینه از مسجد پیامبر صلی الله علیه و آله گذر می‌کرد. در این هنگام حضرت امام حسن علیه السلام با تنی چند از یارانش نشسته بود. به ایشان گفتند که این شخص معاویه بن حُذَیج است که بیش از همه به حضرت علی علیه السلام دشنام می‌دهد.

فرمود: «او را نزد من بیاورید.» ابو کبیر نزد او رفت و به او گفت: «اطاعت کن!» گفت: «از چه کسی؟» گفت: «از حسن بن علی که تو را به نزد خود فرا می‌خواند.» ابن حدیج نزد حضرت آمد و سلام کرد. امام حسن علیه السلام فرمود: «تو معاویه بن حُذَیجی؟» گفت: «بله.» حضرت این سؤال را سه مرتبه تکرار کرد و هر سه بار پسر حُذَیج می‌گفت: «بله.» امام فرمود: «آیا تویی که علی را دشنام می‌دهی؟» او که گویا شرمگین شده بود پاسخی نداد.

امام فرمود: «به خدا سوگند! اگر بر حوض به وی برسی - با این که بعید می‌دانم - می‌بینی که دامن به کمر زده منافقان را چونان شتر می‌راند.» آنچه گفتم سخنان پیامبر راستین و صادق، حضرت محمد صلی الله علیه و آله، است. و هر کس بهتان بزند نومید گردیده است. (۲)

همچنین از خود معاویه بن حدیج نقل شده است که امام حسن علیه السلام به وی فرمود:

«معاویه بن حدیج! از دشمنی با ما خاندان بر حذر باش! زیرا پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فرموده

ص: ۳۳

۱-۱) - آل عمران (۳)، آیات ۱۰۶-۱۰۷؛ [۱] تفسیر القمی، علی بن ابراهیم، ۱/۱۰۹؛ [۲] اللهوف، سید بن طاووس، ۱۷؛

خصال، صدوق، محمد بن علی، ۲/۴۵۷-۴۶۰؛ بحار الانوار، مجلسی، محمد باقر، ۸/۱۴، ۳۷/۳۴۱. [۳]

۲-۲) - کتاب السنه، ابن ابی عاصم، ۳۴۶: تاریخ دمشق، ۲۷/۵۹؛ المعجم الکبیر، ۳/۹۴۰۸۲؛ المسند ابویعلی الموصلی، ۱۲/۱۴۰؛

سیر اعلام النبلاء، ذهبی، محمد بن احمد، ۳/۳۸.

است، هیچ کس ما را دشمن نمی دارد و بر ما حسد نمی ورزد، مگر این که در روز رستاخیز با تازیانه ای آتشین از حوض رانده می شود.» (۱)

### کشتی نجات

یکی از مناقب و فضایل امام حسین علیه السلام و منزلت ایشان نزد خدای متعال این است که خدای - عزّ و جلّ - آن حضرت و پدر و مادر و برادرش و سلالهٔ پاکشان را کشتی نجات و مایهٔ آمرزش امت قرار داده است. هر کس به رهنمودهای آنان تمسک جوید و بر کشتی نجات سوار شود، هدایت می یابد و گناهانش آمرزیده می شود و هر کس رو برگرداند، در غرقاب پستی و گناه نابود می گردد. در این باره نیز از پیامبر روایت های بسیار نقل شده که نمونه هایی از آن در این جا تقدیم خوانندگان گرامی می شود.

رافع، خادم ابوذر، گوید:

روزی ابوذر بر آستانهٔ در کعبه ایستاد. حلقه در را گرفت و به آن تکیه داد و گفت: «ای مردم! هر کس مرا می شناسد که می شناسد و هر کس نمی شناسد، بداند که من ابوذر هستم. از پیامبر خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که فرمود: «مثل خاندان من مثل کشتی نوح است، هر کس در آن سوار شود نجات می یابد و هر کس رو برگرداند، در آتش افکنده می شود.» همچنین از آن حضرت شنیدم که فرمود: «خاندانم را نسبت به خود به منزلهٔ سر نسبت به بدن و به منزلهٔ دو چشم نسبت به سر بدانید. زیرا هدایت بدن با سر است و هدایت سر، با دیده.» (۲)

ابن مسعود گفته است:

این امت، گاه پراکنده می شود و گاه گرد می آید. هرگاه گرد آمد همراه جماعت باشید و هرگاه پراکنده شد به خاندان پیامبرتان بنگرید. اگر صلح کردند صلح کنید و اگر

ص: ۳۴

۱-۱) - المعجم الكبير، ۸۲/۳، ۹۴؛ مجمع الزوائد، ۱۷۲/۹؛ الدر المنثور، سیوطی، ۷/۶.

۲-۲) - عباقات الانوار، میر حامد حسین، ۹۱۹/۶؛ مناقب علی علیه السلام، محمد بن سلیمان، ۱۵۰/۲؛ فرائد السمطين، ۲۴۶/۲.

جنگیدند بجنگید، زیرا ایشان با حق و حق با ایشان است و هیچ گاه از یکدیگر جدا نمی شوند. (۱)

### خاندان پیامبر همسنگ کتاب خدا

از شرافت ها و فضایل پدر و مادر و برادر و خود امام حسین علیه السلام و سلاله پاکش این است که خدای متعال آنان را همسنگ کتاب خود قرار داده است و هدایت شدن را به تمسک جستن به این دو مشروط گردانیده است. در این باره احادیث فراوانی وجود دارد و کتاب های مستقلی نیز تألیف شده است که با ارزش ترین آن ها بخش «حدیث ثقلین» کتاب «عبارات الأنوار» است. اینک نمونه هایی از آن احادیث نورانی در این جا نقل می شود. پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود:

«من در میان شما دو چیز گرانبه می گذارم که اگر بدان ها تمسک بجوید، گمراه نخواهید شد: کتاب خدا و خاندانم. این دو از هم جدا نخواهند شد تا این که در حوض بر من در آیند.»

علی بن ربیعہ گوید:

زید بن ارقم را دیدم که بر مختار وارد می شود. گفتم: «از قول تو حدیثی شنیده ام.» گفت: «کدام حدیث؟» گفتم: «آیا تو از پیامبر شنیده ای که «من میان شما دو چیز گرانبه را بر جای می گذارم: کتاب خدا و خاندانم را؟» گفت: «بلی.» (۲)

### ستارگان هدایت

از جمله فضایل پدر و مادر و برادر و سلاله پاک امام حسین علیه السلام این است که آن بزرگواران ستارگان هدایت اند و گمراهان را پیوسته هدایت می کنند.

پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فرمود:

ستارگان مایه ایمنی زمینیان از گم شدن و خاندانم مایه ایمنی امت من از چند دستگی اند.

ص: ۳۵

---

۱- ۱) - امالی الخمیسیه، المرشد بالله، ۱/۱۵۳.

۲- ۲) - الفضائل، ابن حنبل، ۶۰، ۱/۵۳۶؛ مسند، ۴/۳۷۱؛ المعجم الکبیر، ۵/۱۸۶.



هرگاه قبیله ای از عرب با ایشان مخالفت ورزد، دستخوش چند دستگی شود و به حزب ابلیس در آید.

همچنین آن حضرت فرموده است:

مَثَلُ خاندانِ منِ میانِ اُمَّتِ مِثْلِ ستارگانِ است که هرگاه ستاره ای غروب کند ستاره ای دیگر طلوع می کند. (۱)

در وصف خاندان پیامبر از امیرمؤمنان علی علیه السلام سخنان ارزشمند بسیاری نقل شده است که از هر سخن دیگری ما را بی نیاز می سازد. آن حضرت فرموده است:

«به وسیله ما در تاریکی ها راه یافته و بر فراز قلّه های افتخار برآمده اید و به وسیله ما از تیرگی شب به سپیده رسیده اید. خاندان پیامبرتان را مراقب باشید و جانب ایشان را بگیرید و به دنبالشان بروید، زیرا ایشان شما را از راه بیرون نخواهند کرد و سوی هلاکت نخواهند برد. پس اگر نشستند، بنشینید و اگر برخاستند، برخیزید و بر ایشان پیشی مگیرید که گمراه می شوید و از ایشان عقب نمانید که نابود می شوید.» (۲)

### بیعت انصار بر حمایت از پیامبر صلی الله علیه و آله و خاندانش

هنگامی که انصار برای بیعت با پیامبر صلی الله علیه و آله در عقبه گرد آمدند، آن حضرت فرمود: «یا علی برخیز و از ایشان بیعت بگیر.» گفتم: «یا رسول الله! بر چه چیزی بیعت بگیریم؟» فرمود: «بر این که از خدا اطاعت کنند و از فرمانش سر نیچند و از پیامبر و خاندانش همانند خود و خاندانشان حمایت کنند.» (۳)

آن حضرت در جای دیگر فرموده است:

«برای پیامبر خدا صلی الله علیه و آله بیعت گرفتم بر فرمانبرداری و اطاعت در آسانی و سختی و بر

ص: ۳۶

۱-۱) - المستدرک، حاکم نیشابوری، ۱۴۹/۳؛ المعرفه و التّاریخ، یعقوب بن سفیان، ۵۳۸/۱؛ الفضائل، ابن حنبل، ۱۸۹؛ ترتیب الأُمّالی، المرشد بالله، ۱۵۲/۱.

۲-۲) - نهج السعاده، ۳۷۲/۸.

۳-۳) - المعجم الأوسط، طبرانی، ۴۴۳/۲؛ مناقب علی علیه السلام، محمّد بن سلیمان، ۱۶۵/۲؛ تیسیر المطالب، السید ابوطالب، ۱۲۶.

این که جز بر عدالت زبان نگشایند و از سرزنش سرزنش کنندگان نهراسند؛ و هنگامی که اسلام آشکار گشت و شمار پیروانش افزایش یافت، فرمود: «یا علی بر آن (پیمان) بیفزا:

(و پیمان می بندیم) که از پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و تبارش دفاع کنیم، همان گونه که از خود و خانواده های خودمان دفاع می کنیم.»

آن حضرت در ادامه می فرماید:

«به خدا سوگند! آن را بر عهده مردم نهادم، کسانی که به آن وفا کردند، وفا کردند و کسانی که آن را شکستند نابود شدند.»

(۱)

### جنگ و سازش با خاندان پیامبر صلی الله علیه و آله

از جمله فضایل پدر و مادر و برادر امام حسین در نزد پیامبر صلی الله علیه و آله این است که آن حضرت جنگ با ایشان را جنگ با خود و صلح با ایشان را صلح با خود قرار داده است.

بنا بر این هر کس با آنان پیکار کند با پیامبر خدا صلی الله علیه و آله پیکار کرده است و هر کس با پیامبر خدا صلی الله علیه و آله پیکار کند با خدا پیکار کرده است و پیکار با خدا عین کفر است. پیامبر خدا صلی الله علیه و آله خطاب به علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام فرمود: «من با هر کسی که با شما بجنگد در جنگم و با هر کس که با شما در صلح باشد در صلحم.» (۲)

صُبَّیح، خادم ام سلمه گوید:

بر در خانه پیامبر خدا صلی الله علیه و آله ایستاده بودم که علی و فاطمه و حسن و حسین آمدند و کناری نشستند. در این هنگام پیامبر صلی الله علیه و آله نزد آنان آمد و فرمود: «شما خوبانید» و عبایی خبیری را که بر دوشش بود بر آنان افکند و فرمود: «من با هر کسی که با شما بجنگد در جنگم و با هر کس که با شما در صلح باشد در صلحم.» (۳)

ص: ۳۷

۱-۱) - الشافی، سید حمزه، ۱۱۶/۲.

۲-۲) - المعجم الصغیر، طبرانی، ۳/۲؛ المعجم الکبیر، ۳۰/۳-۳۱، ۲۸۴/۵؛ المعجم الاوسط، ۴۰۷/۳؛ معجم الشیوخ، ابن جمیع صیداوی، ۳۸۰؛ بغیة الطلب، ابن العدیم، ۱۵۷۶/۶، تحقیق: سهیل زکّار؛ ترجمه الامام الحسین (علیه السلام)، ۹۷-۹۸؛ [۱] السنن، ابن ماجه، ۵۲/۱؛ الجامع الصحیح، (سنن ترمذی)، ۶۹۹/۵؛ کتاب الکنی و الأسماء، دولابی، ۱۶۰/۲.

۳-۳) - المعجم الصغیر، طبرانی، ۴۰۷/۳.

پس از ازدواج علی و فاطمه علیهما السلام، پیامبر صلی الله علیه و آله تا چهل بامداد بر در خانه ایشان می آمد و می فرمود: «السَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ. وَقْتَ نَمَازٍ اسْت. خَدَا بَه شَمَا مَهْر بَوْرَزْدٍ «إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا» (۱) همانا خدا می خواهد که پلیدی را از شما خاندان دور گرداند و شما را بسیار پاکیزه سازد. من با هر کسی که شما پیکار کنید در ستیزم و با هر کسی که شما سازگاری کنید، سازگارم.» (۲)

## داستان مباحله

یکی دیگر از منزلت های بلند پدر و مادر و برادر امام حسین علیه السلام این است که پیامبر صلی الله علیه و آله آنان را دلیل راستی پیامبری خود قرار داده و از میان همه مسلمانان، تنها همراه ایشان با مسیحیان به مباحله پرداخته است. اخبار چندی در این باره نقل شده است که در این جا به مهم ترین آن ها اشاره می شود: هنگامی که صُيْهَيْب از نَجْران باز آمد، گروهی از مسیحیان آن جا نیز همراه وی آمدند که در میان آنان کسانی چون اسقف، عاقب، ابوحبش، سید، قیس، عبدالمسیح و پسر جوان او به نام حارث دیده می شدند. به گفته شهر بن حوشب اینان چهل تن از عالمان دینی بودند که آمدند و در بیت المدارس نزد یهودیان ایستادند و آنان را صدا زدند و گفتند: «ای پسر سوریا! ای کعب بن اشرف بیایید.

ای برادران میمون ها و خوک ها بیایید.» چون آمدند، نجرانی ها گفتند که این مرد [پیامبر صلی الله علیه و آله] از فلان تاریخ و بهمان سال نزد شماست. فردا، هنگام آزمایش وی حضور یابید. پس از آن که پیامبر صلی الله علیه و آله نماز صبح را خواند، برخاستند و در مقابلش ایستادند.

ص: ۳۸

۱-۱ - احزاب (۳۳)، آیه ۳۳. [۱]

۲-۲ - شواهد التنزیل، حسکانی، ۴۴/۲؛ [۲] مسند، ابن حنبل، ۴۴۲/۲؛ ترجمه الامام الحسن (علیه السلام)، ابن عساکر، ۹۷؛ المستدرک، حاکم نیشابوری، ۱۴۹/۳؛ البدایه و النهایه، ابن کثیر، ۲۰۵/۸، مکتبه المعارف، بیروت، دوم، ۱۳۹۴ ق؛ تاریخ بغداد، خطیب بغدادی، احمد بن علی، ۱۳۶/۷؛ مناقب علی علیه السلام، ابن المغازلی، ۶۳؛ تاریخ الإسلام، ذهبی، محمد بن احمد، ۹۹/۴.

اسقف پیشاپیش آنان ایستاد و خطاب به پیامبر صلی الله علیه و آله گفت: «یا ابا القاسم! پدر حضرت موسی که بود؟» فرمود: «عمران.» پرسید: «پدر حضرت یوسف که بود؟» فرمود:

«یعقوب.» پرسید: «پدر تو که بود؟» فرمود: «عبدالله پسر عبدالمطلب.» گفت: «پدر حضرت عیسی که بود؟» در این هنگام پیامبر خدا صلی الله علیه و آله خاموش ماند تا جبرئیل علیه السلام بر وی نازل شد و این آیه را خواند:

«إِنَّ مَثَلَ عِيسَىٰ عِنْدَ اللَّهِ كَمَثَلِ آدَمَ خَلَقَهُ مِنْ تُرَابٍ ثُمَّ قَالَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ الْحَقُّ مِنْ رَبِّكَ فَلَا تَكُنْ مِنَ الْمُمْتَرِينَ» (۱)

همانا مثل عیسی در نزد خدا چون مثل آدم است که او را از خاک بیافرید و به او گفت: موجود شو، پس موجود شد. (این سخن) حق از سوی پروردگار توست پس از تردید کنندگان مباش.

اسقف که چنان دید مبهوت و بیهوش گشت. چون به خود آمد، سر را به سوی پیامبر صلی الله علیه و آله برگردانید و گفت: «آیا می پنداری که خدای متعال به تو وحی کرده است که عیسی علیه السلام را از خاک آفریده است؟ میان وحی هایی که به ما رسیده، این مطلب دیده نمی شود و این یهودیان در وحی های خود آن را نمی یابند.»

پس خدای متعال به پیامبر چنین وحی کرد:

«فَمَنْ حَاجَّكَ فِيهِ مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَكَ مِنَ الْعِلْمِ فَقُلْ تَعَالَوْا نَدْعُ أَبْنَاءَنَا وَ أَبْنَاءَكُمْ وَ نِسَاءَنَا وَ نِسَاءَكُمْ وَ أَنْفُسَنَا وَ أَنْفُسَكُمْ ثُمَّ نَبْتَهِلْ فَنَجْعَلْ لَعْنَتَ اللَّهِ عَلَى الْكَاذِبِينَ» (۲)

پس از آن که به آگاهی رسیده ای، هر کس در باره او با تو مجادله می کند، بگو بیایید تا حاضر آوریم ما فرزندانمان را و شما فرزندانتان را و ما زنانمان را و شما زنانتان را، ما خود و شما خود.

سپس دعا و تضرع کنیم و لعنت خدا را بر دروغگویان بفرستیم.

گفتند: «ای ابا القاسم! انصاف دادی، بگو که وقت مباحله کی باشد؟» فرمود: «به خواست خدای متعال بامداد فردا.» مسیحیان رفتند. یهودیان نیز رفتند، در حالی که با

ص: ۳۹

۱-۱) - آل عمران(۳)، آیات ۵۹-۶۰. [۱]

۲-۲) - همان، آیه ۶۱.

خود می گفتند: «هر گروه (مسلمان یا مسیحیان) را که خدا نابود کند، ما باکی نداریم.» چون مسیحیان به جایگاهشان بازگشتند، با یکدیگر گفتند: «به خدا سوگند! همه می دانیم که او یک پیامبر است و اگر ما با وی به نفرین و مباحله پردازیم، بیم آن می رود که هلاک گردیم، ولی اگر خواستار برهم زدن قرار مباحله شویم، امکان دارد که بپذیرد.» صبح فردا پیامبر آمد در حالی که علی، فاطمه، حسن و حسین علیهم السلام نیز همراه وی بودند. پس جلوتر آمد و علی علیه السلام را آورد و جلو خود ایستاد. سپس فاطمه علیها السلام را آورد و در مقابل شانه های خود ایستاد و حسن علیه السلام را آورد و در سمت راستش و حسین علیه السلام را هم آورد و در سمت چپش ایستاد. مسیحیان که از ترس نفرین پیامبر صلی الله علیه و آله خود را پشت ستون های چوبی مسجد پنهان کرده بودند پیش آمدند و فریاد برآوردند: «ای ابوالقاسم، خدایت رحمت کند! بیا و قرار مباحله را بر هم بزن!» پیامبر صلی الله علیه و آله که هیچ گاه درخواست کسی را رد نمی کرد، فرمود: «باشد، من از مباحله چشم می پوشم.» هنگامی که از خدمت پیامبر باز می گشتند، حضرت فرمود: «به آن که مرا به حق فرستاده سوگند! که اگر با ایشان مباحله می کردم خدای متعال، همه زنان و مردان مسیحی را نابود می کرد.» در نقل شهر بن حوشب آمده است که از میان مسیحیان، عاقب برخاست و گفت: «از خدا بترسید. مبادا با این مرد مباحله کنید. زیرا به خدا سوگند! اگر دروغگو باشد مباحله برای شما سودی ندارد و اگر راستگو باشد، سال بر شما نخواهد گذشت که همه نابود خواهید شد!» پس از آن با حضرت قرار داد صلح امضا کردند و باز گشتند. آنان در صلحنامه پذیرفتند که سالانه دو هزار دست لباس برای مسلمانان بفرستند: هزار دست در ماه صفر و هزار دست در ماه رجب و در مقابل مسلمانان نیز پذیرفتند که با آنان نجنگند و امتیثان را تضمین کنند تا بتوانند بر دین خود باقی بمانند. (۱)

ص: ۴۰

---

۱ - ۱ - دلائل النبوة، ابونعیم اصفهانی، ۲۹۷؛ فرائد السمطين، ۲۳/۲؛ المصنف، ابن ابی شیبہ، ۹۸/۱۲؛ الفضائل، ابن حنبل، ۷۶۷/۲؛ مناقب، علی علیه السلام، ابن المغازلی، ۲۶۳؛ الأغانی، ابوالفرج اصفهانی، ۲۶۶/۱۲.

از دیگر فضایل پدر، مادر، برادر و سلالهٔ پاک امام حسین علیه السلام این است که خدای متعال درود بر محمد و آل محمد را توأم فرموده و آن را از اجزای مهم ترین واجب، یعنی نماز که شبانه روز پنج بار بدان وسیله به درگاه الهی تقرّب جسته می شود، قرار داده است. حتی امام شافعی، یکی از فقیهان بزرگ اسلام، با استناد به این موضوع، فتوا به وجوب صلوات در نماز داده است. کعب بن عَجْرَه گوید:

چون آیه شریفه «إِنَّ اللَّهَ وَمَلَائِكَتَهُ يُصَلُّونَ عَلَى النَّبِيِّ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا صَلُّوا عَلَيْهِ وَسَلِّمُوا تَسْلِيمًا» (۱) نازل شد، چند تن از صحابه گفتند: «یا رسول الله سلام کردن بر تو را می دانیم، بفرماید صلوات بر خاندان شما چگونه است؟» فرمود بگویند:

«اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ كَمَا صَلَّيْتَ عَلَى إِبْرَاهِيمَ وَآلِ إِبْرَاهِيمَ إِنَّكَ حَمِيدٌ مَجِيدٌ وَبَارِكْ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ كَمَا بَارَكْتَ عَلَى إِبْرَاهِيمَ وَآلِ إِبْرَاهِيمَ إِنَّكَ حَمِيدٌ مَجِيدٌ» (۲)

بار خدایا! بر محمد صلی الله علیه و آله و خاندانش درود بفرست، آن طور که بر ابراهیم علیه السلام و خاندانش درود فرستاده ای، همانا تو ستودهٔ بزرگواری و به محمد صلی الله علیه و آله و به خاندانش فرخندگی بخش آن گونه که به ابراهیم علیه السلام و به خاندانش فرخندگی بخشیده ای، همانا تو ستودهٔ بزرگواری.

## نزول آیه تطهیر

از دیگر فضایل پدر و مادر و برادر و شخص امام حسین علیه السلام این است که خدای متعال

ص: ۴۱

۱-۱ - احزاب (۳۳)، آیه ۵۶. [۱]

۲-۲ - کتاب المعرفه و التّاریخ، یعقوب بن سفیان، ۵۳۹، ۳۰۱/۱؛ [۲] تاریخ جرجان، حمزه بن یوسف، ۱۸۸، المعجم الکبیر، طبرانی، ۲۴۹/۵؛ مسند، ابن حنبل، ۱۶۲/۳؛ [۳] سنن، نسائی، ۴۸/۳؛ التّاریخ الکبیر، بخاری، ۲(۱)۳۸۳؛ قطف الازهار [۴] المتناثره فی الأخبار المتواتره، سیوطی، ۱۰۱-۱۰۳، با توجه به همین خبرهای متواتر است که جماعتی از صحابه و فقیهان و تابعان ذکر صلوات بر پیامبر (صلی الله علیه و آله) و بر خاندان پیامبر را با هم در تشهد نماز واجب دانسته اند و این حکم در نزد اهل بیت: یک حکم اجماعی است.

پلیدی و زشتی را از آنان دور ساخته و آیه شریفه تطهیر را درباره آن ها نازل فرموده است.

«إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً» (۱)

همانا خدا می خواهد که ناپاکی را از شما خاندان بزداید و شما را چنان که باید پاک گرداند.

در این زمینه خبرهای متواتری از زبان صحابه پیامبر صلی الله علیه و آله نقل شده است که از باب تیمن و تبرک چندتای آن ها را نقل می کنیم.

ذهبی ذیل عنوان «در گذشت حضرت فاطمه علیها السلام» در سال یازدهم هجری گفته است:

در این سال آیه مبارکه تطهیر در باره حضرت فاطمه علیها السلام و همسر و فرزندان نازل شد و پیامبر صلی الله علیه و آله آنان را با عبا پوشاند و گفت: «بار خدایا! خاندانم اینان هستند.» (۲) همچنین وی در ذیل عنوان در گذشتگان سال ۶۱ ه. نقل کرده است که پیامبر صلی الله علیه و آله بر علی و حسن و حسین و فاطمه علیهم السلام عبا بی افکند و فرمود: «بار خدایا! اینان اهل بیت و خاصان من هستند. بار خدایا هر گونه پلیدی را از ایشان دور گردان و پاک و پاکیزه شان فرمای.» (۳)

همچنین وی از ابوسعید خدری نقل کرده است که آیه تطهیر درباره امام حسین علیه السلام و پدر و مادر و برادرش نازل شده است. (۴)

طبرانی نیز از عطیه عوفی نقل می کند که از ابوسعید خدری پرسیدم: اهل بیت علیهم السلام که خدا پلیدی را از آنان دور ساخته و پاک و پاکیزه شان کرده است چه کسانی اند؟ او در حالی که با دستش می شمرد گفت: «آنان پنج تن اند: پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام.» و افزود که این آیه در خانه ام سلمه نازل شده است. (۵)

ص: ۴۲

۱-۱ - احزاب (۳۳)، آیه ۵۶. [۱]

۲-۲ - تاریخ الإسلام، ۴۴/۳.

۳-۳ - همان، ۹۵/۴.

۴-۴ - همان؛ سیر اعلام النبلاء، ۲۵۴/۳ - ۲۸۳؛ شواهد التنزیل، ۳۷/۲ - ۴۸، ۶۴، ۱۳۹ - ۱۳۴. [۲]

۵-۵ - المعجم الاوسط، ۴۹۱/۲؛ مختصر تاریخ دمشق، ابن منظور، ۱۲۳/۱۷؛ کتاب الاحسان، ابن حبان، ۶۱/۹؛ موارد الظمان، هیشمی، ۵۵۵؛ مجمع الزوائد، هیشمی، ۱۶۷/۹.

از دیگر فضایل پدر، مادر، برادر و شخص امام حسین علیهم السلام این است که خدای متعال دوستی ایشان را پاداش رسالت پیامبر صلی الله علیه و آله قرار داده است و محبت ایشان از نیکی هایی است که پیوسته خداوند بر آن می افزاید:

«قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَىٰ وَ مَنْ يَقْتَرِفْ حَسَنَةً نَّزِدْ لَهُ فِيهَا حُسْنًا» (۱)

بگو، برای پیامبری، از شما پاداشی نخواهم، مگر محبت به نزدیکانم، و هر که کار نیکی کند به نیکویی اش می افزایم.

ابن عباس گوید:

وقتی آیه مودت نازل شد، از پیامبر صلی الله علیه و آله پرسیدند: «یا رسول الله، نزدیکان شما که خداوند دوستی آنان را بر ما واجب ساخته چه کسانی هستند؟» فرمود: «علی و فاطمه و دو پسرشان.» (۲)

جابر بن عبدالله گوید:

مردی عرب نزد پیامبر آمد و گفت: «یا محمد، اسلام را بر من عرضه کن.» فرمود:

«اسلام این است که شهادت دهی که خدا یکی است و شریک ندارد و محمد بنده و فرستاده اوست. گفت: آیا به خاطر اسلام از من مزد می خواهی؟» فرمود: «جز دوست داشتن نزدیکان نه.» گفت: «نزدیکان خودم یا نزدیکان شما؟» فرمود: «نزدیکان من.» گفت: «بیا با تو بیعت کنم که نفرین خدا بر کسانی که تو و نزدیکانت را دوست نداشته باشند.» فرمود: «چنین باد. آمین»

(۳)

ص: ۴۳

۱-۱ - شوری (۴۲): آیه ۲۳. [۱]

۲-۲ - الفضائل، ابن حنبل، ۱۸۷؛ المعجم الکبیر، طبرانی، ۴۷/۳؛ مجمع الزوائد، هیشمی، ۱۶۸/۹؛ الدر المنثور، سیوطی، ۷/۶؛

شواهد التنزیل، حسکانی، ۱۳۰/۲ - ۱۵۰. [۲]

۳-۳ - حلیه الأولیاء، ابونعیم اصفهانی، ۲۰۱/۳.



پس از شهادت حضرت علی علیه السلام، امام حسن علیه السلام به سخنانی ایستاد و پس از ستایش خداوند فرمود:

«ای مردم! هر کس مرا می شناسد که می شناسد و هر کس نمی شناسد بداند که منم حسن، فرزند علی، منم فرزند وصی پیامبر صلی الله علیه و آله، منم فرزند بشارت دهنده، منم فرزند بیم دهنده، منم فرزند دعوت کننده به سوی خدا و فرزند چراغ فروزان. من از خاندانی هستم که خداوند دوستی شان را بر هر مسلمانی واجب کرده و به پیامبرش فرموده است:

«قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَىٰ وَ مَنْ يَقْتَرِفْ حَسَنَةً نَّزِدْ لَهُ فِيهَا حُسْنًا» (۱)

بگو، برای پیامبری خود از شما مزدی نمی خواهم جز دوست داشتن خویشاوندان، و هر که کار نیکی کند به نیکویی اش می افزایم.»

ص: ۴۴

گریستن و مرثیه خوانی بر امام حسین علیه السلام از باب پیروی از پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و خاندان پاکش، مستحب مؤکد و از لوازم ایمان به پیامبر صلی الله علیه و آله است.

سید شرف الدین عاملی در مقدمه کتاب «المجالس الفاخره» گوید:

«به مقتضای اصل عملی، گریه، مرثیه خوانی، ذکر مناقب و مصائب و به سوگ نشستن بر همه در گذشتگان مؤمن و دادن خیرات و مبرات به نیابت آنان مباح است. هیچ دلیلی بر خلاف این اصل وجود ندارد، بلکه رفتار و گفتار پیامبر صلی الله علیه و آله و امامان نیز آن را تأیید می کند. حتی از برخی روایات، مستحب بودن این کارها نیز به ویژه در صورتی که متوفاً دارای آثاری سودمند باشد استفاده می شود. این امر با مبانی مدنیت و اصول عمران نیز مطابقت دارد. زیرا بزرگداشت شایستگان موجب تشویق دیگران است و ادای حقوق آنها سبب افزایش نظایرشان می شود؛ و ذکر اخبار مربوط به آنان جهانیان را به پیروی از آنان رهنمون می گردد. یادمان مصایبی که پیشوایان در راه تعالی ملت می کشند، روح ایمان و هدایت را در آنان بر می انگیزد و مردم را سرسپرده و دلبرده آنان می گرداند، هر چند روزگاری دراز بر آن گذشته باشد. در این زمینه پنج موضوع در خور بررسی است؛

گریستن، مرثیه خوانی، یادکرد فضایل و مصایب، سوگواری و مال بخشیدن از سوی متوفّا در راه خیر؛ و این ها دقیقاً همان اموری هستند که شیعیان در مجالس حسینی علیه السلام بدان ها می پردازند.» (۱)

در این مقدمه در پی آنیم که استحباب شرعی این امور را اثبات کنیم و نشان دهیم که شیعه در این موارد پیرو خاندان عصمت و طهارت است، همچنین بیان کنیم که این قضیه دربارهٔ مرد و زن یکسان است؛ و سوگواری های شیعیان مبانی عقلی و فلسفی استواری دارد.

## مستحب بودن گریه بر گذشتگان

در جایز بودن گریه بر مؤمن هیچ تردیدی نیست زیرا این امر در موارد متعددی از سیرهٔ پیامبر دیده می شود و در این جا فهرست وار به آن ها اشاره می گردد:

۱ - هنگام فوت عمو و سرپرستش، حضرت ابوطالب. (۲)

۲ - هنگام شهادت عمویش، حضرت حمزه، در جنگ احد. (۳)

۳ - هنگام شهادت پسر عمویش جعفر و شهادت زید بن حارثه و عبدالله بن رواحه در جنگ موه. (۴)

۴ - هنگام وفات پسرش، ابراهیم.

نقل است که عبد الرحمن بن عوف با مشاهدهٔ گریه پیامبر صلی الله علیه و آله گفت: ای پیامبر خدا صلی الله علیه و آله شما هم؟! حضرت فرمود: «ای پسر عوف! این اشک مهر است.» سپس به گریستن ادامه داد و فرمود: «چشم می گرید و دل می سوزد، اما آنچه پروردگار

ص: ۴۶

۱-۱ - المجالس الفاخره، سید شرف الدین عاملی، ۱۲، دار النعمان، نجف، ۱۳۸۶ ق.

۲-۲ - السیره الحلییه، حلبی، علی بن برهان الدین، ۳۸۲/۱؛ السیره، دحلانی، سید احمد زینی، ۹۷/۱.

۳-۳ - همان، ۲۶۸/۲؛ السیره، دحلانی، ۷۱/۲؛ شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ۳۹۵/۳؛ مسند، ابن حنبل، ۴۰/۲؛ الطّبقات

الکبری، ابن سعد، ۱۱/۳؛ المستدرک، حاکم، ۱۵۹/۳؛ مجمع الزوائد، هیشمی، ۱۱۸/۶؛ ذخائر العقبی، ۱۸۰. [۱]

۴-۴ - مغازی، واقدی، ۷۶۶/۲؛ تاریخ الإسلام، ۴۸۸/۲، ۴۹۶، ۸۸۴؛ مختصر تاریخ دمشق، ابن منظور، ۷۳/۶، ۷۳/۱۲، ۳۵۷/۹؛

صحیح، بخاری، ۹۲/۲؛ الاستیعاب، ابن عبد البر، ۵۴۶/۲.

نمی پسندد، بر زبان نمی آوریم. ای ابراهیم! از جدایی تو بسیار اندوهناکیم.» (۱)

۵ - آن حضرت در زیارت قبر مادرش، آمنه، به اندازه ای گریست که اطرافیان را به گریه انداخت. (۲)

۶ - در وفات یکی از دخترانش چشمانش غرق اشک شد. (۳)

۷ - آن حضرت در وفات یکی از نوادگان دختریش می گریست. سعد که چنین دید.

گفت: «ای پیامبر خدا! این چه اشکی است؟» حضرت فرمود: «مهری است که خدا در دل بندگان قرار داده است. همانا خداوند از میان بندگان خود، به مهرورزان مهر می ورزد.» (۴)

۸ - در بیماری سعد بن عباده، آن حضرت با شماری از صحابیان به عیادت وی رفت.

حضرت گریست و یاران نیز گریستند. آن گاه فرمود: «خدا کسی را به خاطر اشک چشم و سوز دل عذاب نمی کند.» (۵)

۹ - هنگامی که رقیه دختر پیامبر در گذشت، زنان بر وی می گریستند و عمر آن ها را با تازیانه می زد و منع می کرد. پیامبر صلی الله علیه و آله که خود به آنان اجازه گریستن داده بود، فرمود:

«بگذار تا بگریند.» سپس فرمود: «هر چه از دل و چشم باشد از خدا و از مهر است.» سپس کنار قبر نشست. حضرت فاطمه علیها السلام نیز در کنارش بود و می گریست و پدر اشک های وی را از سر مهر با جامه خویش پاک می کرد. (۶)

ص: ۴۷

۱ - ۱ - المنتخب من مسند، عبد بن حمید، ۳۰۹؛ مسند، ابویعلی، ۴۲/۶؛ مسند، ابن حنبل، ۲۷۳/۲، ۱۹۴/۳، ۱۴۷؛ سنن، ابوداود، ۱۹۳/۳، تحقیق: محمد محیی الدین، عبد الحمید؛ صحیح، بخاری، ۱۵۵/۱؛ الطبقات الکبری، ۱۳۷/۱؛ فتح الباری، ابن حجر، ۱۷۳/۳، اشراف: عبد العزیز بن عبداللّه.

۲ - ۲ - صحیح، مسلم، ۳۵۹/۱، ۶۷۱/۲؛ مسند، ابن حنبل، ۳۵۹؛ الطبقات الکبری، ابن سعد، ۱۱۶/۱؛ دلائل النبوه، بیهقی، ۱۸۸/۱؛ مختصر تاریخ دمشق، ۳۱/۱۵؛ سنن النسائی، سیوطی، ۹۰/۴؛ السنن الکبری، نسائی، ۶۵۴/۱.

۳ - ۳ - صحیح، بخاری، ۱۰۰/۲؛ مسند، ابن حنبل، ۱۳۲/۴۵، ۱۵۷، ۴۱/۵، ۲۰۴؛ السنن، ابن ماجه، ۵۰۵/۱، ۵۰۶؛ السنن الکبری، نسائی، ۶۰۵/۱؛ صحیح، مسلم، ۶۳۵/۲؛ مجمع الزوائد، هیثمی، ۱۷/۳-۱۸.

۴ - ۴ - صحیح، بخاری، ۱۰۰/۲؛ صحیح، مسلم، ۳۴۰/۱.

۵ - ۵ - همان، ۱۰۶/۲؛ صحیح، مسلم، ۳۴۱/۱، ۶۳۶/۲.

۶ - ۶ - مسند، ابن حنبل، ۳۳۵/۱، ۴۱/۵؛ الطبقات الکبری، ابن سعد، ۲۹۰/۳؛ مجمع الزوائد، ۳۰۲/۹، ۱۷/۳، سنن، ابوداود، ۱۹۲/۳.

۱۰ - هنگامی که عثمان بن مظعون در گذشت پیامبر صلی الله علیه و آله چنان گریست که اشک بر گونه های آن حضرت جاری شد. (۱)

۱۱ - هنگام درگذشت دخترش ام کلثوم، بر قبرش نشسته بود و می گریست. (۲)

۱۲ - هنگامی که فاطمه دختر اسد بن هاشم، مادر حضرت علی علیه السلام درگذشت، پیامبر خدا صلی الله علیه و آله، با پیراهن خود وی را کفن کرد و بر او نماز گزارد و بر وی هفتاد تکبیر گفت و درون قبر رفت و به اطراف آن به گونه ای اشاره می کرد که گویا آن را فراخ و صاف می کند؛ و چون از قبر بیرون آمد چشمانش اشکبار بود. (۳)

درباره این که پیامبر خدا صلی الله علیه و آله بر گذشتگان گریسته اند، روایات بسیاری وجود دارد که در بیش تر آن ها دیگران نیز به گریستن تشویق شده اند. از این روایت ها چنین نتیجه می گیریم که گریه سنت آن حضرت بوده است؛ و بدین لحاظ در جای جای سیره امامان علیهم السلام به چشم می خورد. آن بزرگواران به ویژه در سوگواری حضرت امام حسین علیه السلام سفارش کرده اند که دوستانشان نسل بعد از نسل، به عزاداری پردازند. میان صحابه پیامبر صلی الله علیه و آله نیز حالت طبیعی گریستن بر اموات، یک سنت جاری بود. مرثیه سرایی و خواندن شعرهای حزن انگیز برای گذشتگان نیز میان آنان رایج بوده است. در این جا به برخی از آن ها اشاره می شود.

هنگام وفات پیامبر خدا صلی الله علیه و آله بزرگان صحابه در سوگ آن حضرت مرثیه هایی سرودند که در کتاب های تاریخ ثبت است. از جمله پاره تن وی یعنی حضرت زهرا علیها السلام، سرور زنان جهان در سوگ پدر، اشعار و مرثیه های اندوه باری دارد که دو بیت آن را در این جا نقل می کنیم: *ماذا على من شَمَّ تُرْبَةَ أَحْمَدَ أَنْ لَا يَشُمَّ مَدَى الزَّمَانِ غَوَالِيًا*

ص: ۴۸

۱- ۱) - مسند، ابن حنبل، ۴۳/۶، ۵۵، ۲۰۶؛ المعجم الكبير، ۴۰۵/۱۰، ۱۴۶/۲۵؛ سير اعلام النبلاء، ۴۸۱/۵.

۲- ۲) - الطبقات الكبرى، ۳۸/۸؛ الغدير، علامه اميني، ۲۳۱/۸، [۱] مكتبة الإمام امير المؤمنين (عليه السلام)؛ مسند، ابن حنبل، ۱۲۶/۳؛ المستدرک، حاکم، ۴۷/۴؛ السنن الكبرى، ۵۳/۴.

۳- ۳) - مستدرک، حاکم، ۱۰۸/۳؛ المعجم الأوسط، ۱۵۱/۱، مجمع الزوائد، ۲۵۶/۹؛ مختصر تاريخ دمشق، ۷۳/۱۲؛ تاريخ المدینه المنوره، ابن شيبه، عمر، ۱۲۳/۱؛ وفاء الوفاء، سمهودی، علی بن احمد، ۷۹۷/۳؛ [۲] مغازی واقدی، ۷۶۶/۲؛ تاريخ الإسلام، ذهبی، ۴۸۹/۲-۴۸۸.

## صَبَّتْ عَلَيَّ مَصَائِبٌ لَوْ أَنَّهَا صَبَّتْ عَلَيَّ الْأَيَّامَ صِرْنَ لَيَالِيًّا (۱)

بر آنان که تربت احمد صلی الله علیه و آله را بوییده اند، چه رفته است که دیگر در دور روزگار هیچ گونه مشکی رانمی بویند؟

بر من چنان مصیبتی وارد آمد که اگر بر سر روزها وارد می آمد شب می گردید.

همچنین آن حضرت سروده های دیگری در سوگ پدر بزرگوارشان دارند که ابن عبدربه و دیگران ابیاتی از آن نقل کرده اند. (۲)

از دیگر کسانی که در سوگ پیامبر مرثیه سروده اند عمه آن حضرت صفیه، پسرعمویش ابوسفیان بن حارث بن عبدالمطلب، ابوذؤیب هذلی، ابوالهیثم بن تیهان، امّ رمله قشیریه و عامر بن طفیل را می توان نام برد. پس از آن مرثیه سرایی و سوگنامه خوانی در میان مسلمانان همه دوره ها و همه شهرها امری متداول بوده است و نه تنها آن را زشت نمی شمرده اند، بلکه نیکو هم می دانسته اند و به مرثیه سرایی به دیده یک امر مستحب می نگریسته اند. در این باره شواهد فراوانی وجود دارد.

زید شحام گوید:

با جماعتی از کوفیان نزد امام صادق علیه السلام بودیم که جعفر بن عقیان وارد شد. حضرت او را به خود نزدیک و نزدیک تر ساخت و فرمود: «ای جعفر! به من خبر رسیده است که تو درباره امام حسین علیه السلام شعر می سرایی و نیکو هم می سرایی؟» عرض کرد: «بله قربانت گردم.» فرمود: «پاره ای بخوان» و او خواند: لَبَّيْكَ عَلَى الْإِسْلَامِ مَنْ كَانَ بَاكِيًا فَقَدْ ضَعَّفَتْ أَحْكَامُهُ وَ اسْتَحَلَّتْ... (۳)

همه گریه کنندگان باید بر اسلام بگریند که احکامش ضایع و حرامش حلال گردیده است...

چون شعر وی پایان رسید امام صادق علیه السلام و اطرافیانش به اندازه ای گریستند که اشک بر چهره هاشان جاری گشت. سپس حضرت فرمود: «ای جعفر! به خدا سوگند! که فرشتگان مقرب تو را دیدند. بدان که ایشان در این جا حاضرند و گفتار تو را در باره

ص: ۴۹

۱- ۱) - ارشاد الساری، قسطلانی، احمد بن محمد، ۳/۳۱۴.

۲- ۲) - عقد الفرید، ابن عبدربه، ۳/۲۳۶؛ شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ۴/۹۴.

۳- ۳) - منتهی المقال، ابوعلی، حائری، ۲/۲۵۴.

حضرت امام حسین علیه السلام می شنوند و آنان نیز مثل ما و بلکه بیش تر از ما گریستند. ای جعفر هم اینک خدا بهشت را بر تو واجب ساخت و تو را آمرزید.» سپس فرمود: «آیا باز هم بگویم؟» گفت: «آری سرورم!» فرمود: «هیچ کس در مورد حسین علیه السلام شعری نمی گوید و نمی گرید و نمی گریاند، مگر این که خداوند بهشت را بر او واجب می سازد و او را می آمرزد.»

جعفر بن عقیان هنگام عبور از کربلا و مشاهده قتلگاه حضرت امام حسین علیه السلام و یاران باوفایش، مرثیه ای بر وزن و قافیه مرثیه سلیمان بن قتّه عدوی، سروده است که با این بیت آغاز می شود: مَرَرْتُ عَلَىٰ أَيْبَاتِ آلِ مُحَمَّدٍ فَلَمْ أَرَهَا أُمَّتَالَهَا حِينَ حَلَّتْ  
از خانه های خاندان محمد صلی الله علیه و آله گذر کردم، ولی آن ها را چنان که هنگام فرو آمدن بودند، ندیدم.

حسین بن ضحاک نیز بر همین وزن و قافیه مرثیه ای سروده که مطلع آن چنین است: وَ مِمَّا شَجِي قَلْبِي وَ أَسْبَلَ عَبْرَتِي مَحَارِمُ  
مِنْ آلِ النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ اسْتَحَلَّتْ... (۱)

و از چیزهایی که دلم را شکست و اشکم را روان ساخت، محارم خاندان پیامبر صلی الله علیه و آله است که مورد بی حرمتی قرار گرفتند.

محمد بن ادريس شافعی نیز در سوگ حضرت امام حسین علیه السلام اشعاری سروده است که از جمله آن ها شعر زیر است:  
تَزَلَّزَلَتِ الدُّنْيَا لِأَلِ مُحَمَّدٍ

جهان به خاطر خاندان محمد صلی الله علیه و آله به لرزه در آمد و نزدیک بود که کوه های استوار نیز بر آنان آب شود.

پس چه کسی پیام مرا به امام حسین علیه السلام می رساند؟ هر چند جان ها و دل هایی آن را نمی پسندد.

ص: ۵۰

---

۱-۱) - در مورد این مرثیه ها، رک؛ الحماسه، ابوتمام؛ الکامل، مبرد؛ الکامل فی التاریخ، ذیل «وقعه الطف».

حسین علیه السلام همان شهید بی گناهی است که گویا پیراهنش با آب ارغوان، رنگ و خضاب شده است!

## سوگاری و گریستن بر امام حسین علیه السلام

ابن عباس گوید:

هنگام ولادت حسین بن علی علیه السلام قابله اش یعنی صفیه دختر عبدالمطلب، او را نزد پیامبر صلی الله علیه و آله آورد. حضرت فرمود: «ای عمّه! فرزندم را به من ده.» عرض کرد: «پدران و مادران به قربانت، چطور او را به تو بدهم در حالی که هنوز او را پاکیزه نساخته ایم؟» فرمود: «به آن کسی که جان محمد صلی الله علیه و آله در دست اوست سوگند! که خدای متعال او را از عرش خود پاکیزه ساخته است.» پس دست ها را جلو آورد و گرفت و سر را سوی نوزاد برد و شروع به بوسیدن چشمان و گونه هایش کرد و زبانش را می مکید چنان که گویی دارد عسل یا شیر می مکد. سپس حضرت برای مدتی گریست و چون به خود آمد گفت:

خدا قاتلان تو را بکشد. صفیه گوید: گفتم: «محمد عزیزم! چه کسانی خاندان پیامبر صلی الله علیه و آله را می کشند.» فرمود: «گروه ستمگر بنی امیه.» (۱)

اسماء دختر عمیس گوید:

یک سال پس از ولادت امام حسن علیه السلام، امام حسین علیه السلام به دنیا آمد و پیامبر صلی الله علیه و آله نزد من آمد و فرمود: «ای اسماء! پسر مرا بیاور.» من نوزاد را که در قنடைه ای سفید پیچیده بود به ایشان دادم. حضرت در گوش راستش اذان و در گوش چپش اقامه گفت و سپس او را بر دامن نهاد و گریست! گفتم: «پدر و مادرم فدایت! چرا می گریی؟» گفت: «بر فرزندم.» گفتم: «او نوزاد است و باید شادمانی کرد. چرا بر او می گریی؟» فرمود: «ای اسماء! او را گروه ستم پیشه - که خدا از شفاعتم محروم شان کند - خواهند کشت.» و افزود: «ای اسماء! این خبر را به فاطمه مگو، زیرا تازه فرزند به دنیا آورده است.» (۲)

ص: ۵۱

۱-۱ - مناقب امیر المؤمنین (علیه السلام)، محمد بن سلیمان، (متوفای ۳۲۰ق)، ۲/۲۳۴.

۲-۲ - عیون اخبار الرضا علیه السلام، صدوق، محمد بن علی، ۲/۲۸. [۱]



همچنین امّ الفضل همسر عباس بن عبدالمطلب گوید:

حضور پیامبر خدا صلی الله علیه و آله رسیدم و گفتم: «یا رسول الله! دیشب خواب بدی دیدم.» فرمود: «چه خوابی؟» گفتم: «خوابی سخت!» فرمود: «چه خوابی؟» گفتم: «دیدم که گویا پاره ای از تن شما بریده و در دامن من نهاده شد.» پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «خوب خوابی دیده ای، - به خواست خدا - فاطمه پسری می آورد که در دامن تو قرار خواهد گرفت.» همان شد. حضرت فاطمه علیها السلام، حسین علیه السلام را به دنیا آورد و او چنان که پیامبر صلی الله علیه و آله فرموده بود، در دامن من قرار گرفت. (۱)

پس از آن روزی خدمت حضرت رسیدم و نوزاد را در دامنش نهادم. ناگهان چشمم به ایشان افتاد و دیدم از دیدگان مبارکش اشک فرو می ریزد. گفتم: «یا رسول الله! پدر و مادرم فدایت. شما را چه شده است؟» فرمود: «جبرئیل بر من فرود آمد و خبر داد که امّتم این پسر را خواهند کشت!» گفتم: «این پسر را؟» فرمود: «بلی! و از تربتش خاکی سرخ به من داد.» (۲)

نیز از زینب، دختر جحش (یکی از همسران پیامبر صلی الله علیه و آله) نقل شده که گفت: روزی پیامبر خدا صلی الله علیه و آله در منزل من بود و حسین علیه السلام نیز که تازه راه افتاده بود، آن جا بود. من یک لحظه از او غافل شدم و او دوید و نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله رفت و روی شکمش نشست و او را خیس کرد. دویدم که او را بگیرم. حضرت بیدار شد و فرمود: «رهاش کن.» من او را وا گذاشتم تا کارش تمام شد. حضرت آب طلید و فرمود: «بر خیسی پسریچه ریختن آب کافی است؛ اما خیس کرده دختر بچه باید شسته شود، پس آب را به اندازه کافی و به طور کامل بریزید.» سپس وضو گرفت و به نماز ایستاد. هنگام قیام او را در بغل می گرفت و چون رکوع می کرد و به سجده می رفت. او را بر زمین می نهاد. آن گاه نشست و به نیایش

ص: ۵۲

۱-۱) - ام الفضل از شیر فرزندش، به امام حسین (علیه السلام) نیز می داد.

۲-۲) - المستدرک، حاکم نیشابوری، ۱۷۶/۳؛ دلائل النبوه، ۴۶۸/۶؛ البدایه و النهایه، ۲۳۰/۶؛ مناقب امیرالمؤمنین (علیه السلام)، ۱۹۹/۲؛ الإرشاد، شیخ مفید، ۱۲۹/۲، [۱] المؤتمر العالمی لألفیه شیخ المفید؛ تاریخ دمشق، ۱۸۳-۱۸۲؛ سیرتنا و سنتنا، سیره نبینا و سنته، علامه امینی، ۳۸؛ الطبقات الکبری، ۲۷۸/۸.

پرداخت و آغاز به گریستن کرد، و سپس دست به دعا بلند کرد. چون از نماز فراغت یافت، گفتیم: «کاری از شما دیدم که پیش از این ندیده بودم.» فرمود: «جبرئیل نزد من آمد و خبر داد که این پسر را اَمّت من خواهند کشت. گفتیم: خاکش را به من نشان بده. آن حضرت نیز خاکی قرمز رنگ را نشانم داد.» (۱)

همچنین از عایشه نقل شده است که گفت:

حسین بن علی علیه السلام، در هنگام نزول وحی بر پیامبر، نزد وی آمد و بر دوشش سوار شد و شروع به بازی کرد. در این هنگام جبرئیل علیه السلام گفت: «یا محمّد! آیا دوستش می داری؟» فرمود: «ای جبرئیل! می شود پسر را دوست نداشته باشم؟» گفت: «اَمّت بعد از تو او را خواهند کشت.» آن گاه دستش را دراز کرد و خاکی سفید آورد و به پیامبر داد و گفت: «فرزندت در سرزمینی که نامش «طَفّ» است، کشته خواهد شد.» چون جبرئیل از نزد پیامبر صلی الله علیه و آله رفت، حضرت همچنان که خاک در دستش بود و می گریست، بیرون آمد و گفت: «ای عایشه! جبرئیل به من خبر داد که فرزندم حسین علیه السلام در سرزمین طَفّ کشته می شود و اَمّت پس از من امتحان خواهند شد.» آن گاه نزد یارانش که در میان آن ها علی علیه السلام، ابوبکر، عمر، حذیفه، عمار و ابوذر بودند، رفت و همچنان می گریست.

گفتند: «یا رسول الله! گریه شما برای چیست؟» فرمود: «جبرئیل به من خبر داد که پسر حسین را پس از من در سرزمین طف می کشند و این خاک را هم برایم آورد و خبر داد که آرامگاهش در آن جا خواهد بود.» (۲)

امّ سلمه یکی از همسران پیامبر گوید:

روزی پیامبر خدا صلی الله علیه و آله نزد من حضور داشت. حسین علیه السلام هم که آن جا بود، به پیامبر صلی الله علیه و آله نزدیک شد. او را گرفتم. طفل گریست و من رهایش کردم، باز به حضرت

ص: ۵۳

---

۱- ۱) - کتاب الجرح و التعديل، ابن ابی حاتم، ۳۱۷/۱، ۴۲۶/۹؛ ترجمه الإمام الحسين (عليه السلام)، ۱۸۱؛ المطالب العالیه، ابن حجر عسقلانی، ۹/۱، تحقیق: حبیب رحمن اعظمی، دار الباز، المکّه المکرمه؛ سیرتنا و سنتنا، ۷۹؛ المعجم الکبیر، ۵۷، ۵۴/۲۴؛ التاریخ الکبیر، ۲(۱)۳۱/؛ مجمع الزوائد، ۲۸۵/۱، ۱۸۸/۹.

۲- ۲) - بغیه الطلب فی تاریخ حلب، ابن عدیم، ۹۲/۷؛ دلائل النبوه، ۴۷۰/۶.

نزدیک شد و من او را گرفتم. گریست و من رهایش کردم، تا نزد پیامبر بروم. در این هنگام جبرئیل فرود آمد و گفت: «یا محمد! آیا او را دوست می داری؟» فرمود: «بلی.» گفت:

«ولی امت او را خواهند کشت و اگر بخواهی خاک زمینی را که در آن کشته خواهد شد به تو نشان می دهم.» پس بال خود را گسترانید و آن خاک را بدو نشان داد و پیامبر صلی الله علیه و آله شروع به گریستن کرد. صدای گریه پیامبر صلی الله علیه و آله را که شنیدم نزد ایشان آمدم. ناگهان حسین علیه السلام را دیدم که در دامنش - یا در کنارش - نشسته و حضرت به سرش دست می کشد و می گرید گفتم: «یا رسول الله! برای چه می گریی؟» فرمود: «جبرئیل به من خبر داد که این پسر در جایی از سرزمین عراق به نام کربلا کشته خواهد شد. سپس مشتی خاک سرخ به من داد و فرمود: «این خاک همان سرزمینی است که او در آن جا کشته می شود، هرگاه به خون تبدیل شد، بدان که او کشته شده است.» من خاک را در شیشه ای نهادم و گفتم: «به یقین آن روزی که به خون تبدیل شوی، روزی بزرگ خواهد بود!» و روزی که امام حسین علیه السلام به شهادت رسید، آن خاک به خون تبدیل شد. (۱)

همچنین معاذ بن جبل گفته است:

پیامبر خدا صلی الله علیه و آله با چهره ای برافروخته به میان ما آمد و فرمود: «من محمد هستم که آغاز و پایان سخن به من داده شده است. تا در میانتان هستم، از من اطاعت کنید و چون از میان شما رفته ملامت کتاب خدای - عزوجل - باشید. حلالش را حلال و حرامش را حرام بدانید. قطعاً مرگ به شما خواهد رسید و آسایش و آسودگی هم خواهد آمد.

قضای حتمی الهی است که از پیش تعیین شده است؛ آشوب هایی همچون پاره های شب ظلمانی به شما خواهد رسید. بیک ها یکی پس از دیگری خواهند آمد؛ پیامبری منسوخ و به سلطنت تبدیل خواهد گشت؛ خدا کسانی را مورد لطف قرار خواهد داد که نبوت را

ص: ۵۴

---

۱- ۱) - العقد الفرید، ۳۵۰/۴؛ ذخائر العقبی، ۱۴۷، ۱۴۸؛ المصنّف، ابن ابی شیبّه، ۱۵/۱۴، ۱۹۷؛ المطالب العالی، ۷۳/۴؛ المعجم الکبیر، ۱۱۲/۳، ۱۱۴، ۱۱۵، ۳۴۲/۸؛ ترجمه الإمام الحسین (علیه السلام)، ۱۷۱، ۱۷۵؛ تهذیب الکمال، مزّی، ۴۰۸/۶؛ مؤسسه الرساله، بیروت، سوم، ۱۴۰۹؛ ترتیب الأمالی، ۱۶۳/۱، ۱۶۶، ۱۸۱، ۱۸۳، ۱۸۶؛ المناقب، ۲۴۸/۲؛ بغیة الطلب، ۵۶؛ مجمع الزوائد، ۹، ۱۸۹، ۱۹۲؛ المسند، عبد بن حمید کشی، ۴۴۳؛ المستدرک، ۳۸۹/۴؛ دلائل النبوه، ۴۶۸/۶؛ البدایه و النهایه، ۲۳۰/۳؛ مسند، ابویعلی، ۱۲۹/۶؛ المسند، احمد بن حنبل، ۲۴۲/۳، ۲۶۵.

چنان که شایسته است ملازم باشند؛ و همان طور که بدان درآمده اند از آن بیرون آیند. ای معاذ! نگه دار و بشمار. شمردم تا به پنج رسیدم. فرمود: «یزید است که خدا در یزید فرخندگی قرار مدهاد!» آن گاه سیل اشک از چشمانش فرو بارید و فرمود: «خبر شهادت حسین به من داده شده است و از تربتش برایم آورده اند و از قاتلش خبر یافته ام. سوگند به کسی که جانم در دست اوست، هر قومی که حسین میان آنان کشته شود و از او دفاع نکنند، خداوند سینه ها و دل هاشان را پر از کینه می کند و بدها را بر آنان چیره می سازد و بر آنان جامه پراکندگی می پوشاند.» سپس فرمود: «ای آه بر نوباوگان آل محمد! از خلیفه دروغین و رفاه زده ای که تبارم را و تبار تبارم را خواهد کشت!» سپس فرمود: «ای معاذ! نگه دار (بشمار)!» همین که به ده رسیدم فرمود: «ای معاذ! نگه دار، ولید است، همنام فرعون و ویرانگر آیین های اسلامی و در برابر وی مردی است از خاندانی که خدا شمشیر بی غلافش را می کشد و مردم اختلاف خواهند کرد، البته چنین خواهد شد.» آن گاه پنجه ها را در هم فرو برد و فرمود: «پس از یکصد و بیست سال مرگی سریع و کشتاری فجیع خواهد بود که همه شان را نابود می کند و مردی از فرزندان عباس بر آنان چیره می گردد.» (۱)

ص: ۵۵



## مقدمه سوم: درباره سوگواری

شهادت حضرت امام حسین علیه السلام و سوگواری بر آن بزرگوار نزد پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و خاندان گرامی اش معروف، مرسوم و معمول بوده است و آن بزرگواران در دوران زندگی شان بر آن حضرت می گریستند و مجلس عزا بر پا می کردند.

پیامبر صلی الله علیه و آله فرموده است:

«پسرم حسین پشت کوفه کشته خواهد شد. وای بر کشنده اش و واگذارنده اش و هر کسی که از یاری او دست بردارد.» (۱)

ابن عباس گفته است:

ما و همه خاندان پیامبر صلی الله علیه و آله هیچ شکی در این نداشتیم که حسین علیه السلام فرزند علی علیه السلام در «طَفَّ» کشته خواهد شد. (۲)

در روز رستاخیز، خدا همه گذشتگان و آیندگان را در دشتی گرد می آورد و ندا می دهد که چشمانتان را فرو بینداید و سرهاتان را به زیر افکنید، تا فاطمه علیها السلام، دختر

ص: ۵۷

---

۱- ۱) - ترتیب الأمالی، المرشد بالله، ۱۷۷، ۱۸۳، ۱۸۴.

۲- ۲) - المستدرک، حاکم نیشابوری، ۱۷۹/۳؛ مقتل الحسین، خوارزمی، فصل ۸؛ [۱] الخصائص الکبری، سیوطی، عبد الرحمن بن ابی بکر، ۱۲۶/۲.

محمّد صلی الله علیه و آله از صراط بگذرد. پس چشمان شان را می پوشانند و فاطمه علیها السلام بر مرکبی از مرکب های رهوار بهشت می آید و در آن حال هفتاد هزار فرشته او را همراهی می کنند و در جایی بلند از جایگاه رستاخیز می ایستد. سپس از مرکب پیاده می شود و می گوید:

«پروردگارا! این پیراهن فرزند من است. که تو می دانی چه بر سرش آورده اند.» پس، از سوی خدای - عزّوجلّ - خطاب می رسد که ای فاطمه! من تو را خوشنود می سازم.

می گوید: «پروردگارا! از قاتلش انتقام مرا بگیر.» خدای متعال به شعله ای از آتش امر می فرماید و آن شعله از دوزخ زبانه می کشد و چنان که پرنده دانه برمی چیند قاتلان حسین بن علی را بر می چیند و سپس آن ها را با خود به دوزخ باز می گرداند تا به انواع عذاب شکنجه شوند. سپس حضرت فاطمه علیها السلام بر مرکبش سوار می شود، تا به بهشت می رسد. در این حال فرشتگان و فرزندان و دوستانش از چپ و راست او را همراهی می کنند. (۱)

ابوجبره گفته است:

هنگام آمدن علی علیه السلام به کوفه با وی همراه بودم. حضرت به منبر رفت و پس از حمد و ستایش خداوند، فرمود: «هنگامی که تبار پیامبرتان میان شما فرود آیند، چگونه رفتار خواهید کرد؟» گفتند: «از آزمون خداوند در باره ایشان به خوبی بیرون خواهیم آمد.»

فرمود: «سوگند بدان کسی که جانم در دست اوست، به یقین آنان میان شما فرود خواهند آمد و شما هم به سوی آنان خواهید شتافت.» سپس شعر زیر را زمزمه کرد: هُمْ أَوْرَدُوهُمْ بِالْعُرُورِ وَعَرَّدُوا أَحْبَبُوا نَجَاءً لَا نَجَاءً وَلَا عُدْرٍ (۲)

آنان با فریب واردشان ساختند و گریختند. نجاتی را دوست داشتند که نه نجاتی باقی ماند و نه پوزشی.

عبدالله حضرمی از پدرش که در جنگ صفین پیشکار حضرت علی علیه السلام بوده، چنین

ص: ۵۸

---

۱-۱) - المعجم الكبير، ۱۱۷/۳؛ ترتیب الأمالی، ۸۲/۲؛ مجمع الزوائد، ۱۹۱/۹.

۲-۲) - همان.

نقل می کند:

چون علی علیه السلام در راه صفین به نینوا رسید، فریاد برآورد: «ای ابوعبداللّه! در ساحل فرات شکّیا باش.» گفتیم: «منظور شما از ابوعبداللّه کیست؟» فرمود: «روزی به خدمت پیامبر خدا صلی الله علیه و آله رسیدم و دیدم که چشمانش اشکبار است. گفتم: «یا رسول الله! آیا کسی شما را به خشم آورده است؟» فرمود: «نه! بلکه جبرئیل اندکی پیش، از نزدم برخاست. او به من خبر داد که حسین علیه السلام در ساحل فرات کشته خواهد شد.» و گفت: «آیا می خواهی که بوی تربتش را به مشامت برسانم؟» گفتم: «بله.» پس دست دراز کرد و مشتی خاک برگرفت و به من بخشید. از این رو است که توان خودداری از ریختن اشکم را ندارم.» (۱)

همچنین حضرت علی علیه السلام در دوره حضور در کوفه به دخترش زینب فرمود:

«دخترکم! سخن همان است که امّ ایمن به تو گفته است. گویی تو و زنان خاندانم را در همین شهر اسیر و خوار و سرگردان و از بیم ربوده شدن در هراس می بینم. پس بسیار بسیار شکّیا باشید.» (۲)

نقل شده است که روزی امام حسین علیه السلام به ملاقات برادرش امام حسن علیه السلام رفت.

چون به وی نگریست، شروع به گریستن کرد. امام حسن علیه السلام گفت: «ای ابوعبداللّه! چرا می گریی؟» پاسخ داد: «به خاطر بلایی که بر سر تو می آورند.» امام حسن علیه السلام فرمود:

«بلایی که بر سر من می آورند، این است که مرا با خوراندن زهر می کشند. ولی ای اباعبداللّه هیچ روزی همچون روز تو نیست! سی هزار تن که خود را از ائمت جدّمان محمّد صلی الله علیه و آله می خوانند و به اسلام منسوب می دانند گروه گروه سوی تو می شتابند و برای کشتن و ریختن خونت و بی احترامی به حرمت و اسارت زن و فرزندت و چپاول اموال ارزشمندت اجتماع می کنند. آن هنگام است که فرزندان امّیه به لعنت خدا گرفتار می شوند و از آسمان خاکستر و خون فرو می بارد و همه چیز، حتّی حیوانات بیابان

ص: ۵۹

۱- ۱) - المسند، ابوبکر البزار، ۱۰۱/۳؛ کشف الاستار، ۲۳۱/۳؛ ترتیب الأمالی، ۱۸۴/۱؛ المصنّف، ۹۷/۱۵؛ المسند، ابن حنبل،

۸۵/۱؛ الملاحم و الفتن، ابن طاووس، علی بن موسی، ۹۳؛ مجمع الزوائد، ۱۸۷/۹.

۲- ۲) - بحار الانوار، علامه مجلسی، ۳۸۳/۴۵.



و ماهیان دریا بر تو می گریند.» (۱) همچنین به گزارش مسعودی (۲) و دیگران (۳) امام حسین علیه السلام پس از نامه نگاری های اهل کوفه و پیشاپیش فرستادن ابن عقیل و منتهی شدن کارش به آن جا که می دانیم، تصمیم گرفت به عراق برود و هنگامی که عازم حرکت شد، ام سلمه به آن حضرت گفت: «سرورم به خاطر خدا از تو می خواهم که نروی.» حضرت پرسید:

«چرا نروم؟» گفت: «چون از پیامبر خدا شنیدم که فرمود: «فرزندم حسین در عراق کشته خواهد شد و شیشه ای خاک به من داد و از من خواست که آن را نگهداری کنم.» امام علیه السلام فرمود: «ای مادر! به خدا سوگند! که من ناگزیر کشته خواهم شد. از سرنوشت حتمی خدا کجا می توان گریخت؟ از مرگ هیچ چاره ای نیست! و من حتی روز، ساعت و جایی را که در آن کشته خواهم شد، می دانم؛ و قتلگاه و زمینی را که در آن به خاک سپرده خواهم شد، می شناسم. بلی، آن ها را همان طوری می شناسم که تو را! و اگر بخواهی آرامگاه خود و کسانی را که با من کشته خواهند شد، نشانت بدهم، این کار را می کنم.» ام سلمه خود گوید: البته که می خواهم. من آماده شدم. امام علیه السلام اسم اعظم خدای - عزّ و جلّ - را بر زبان آورد و زمین، فرو افتاد، چنان که آرامگاه او و یارانش را دیدم. مقداری از خاک آن جا را نیز به من داد تا با خاکی که از پیش داشتم در هم بیامیزم. سپس فرمود: «به یقین من در روز دهم محرم پس از نماز ظهر کشته خواهم شد. درود بر تو باد ای مادر! ما از تو خوشنودیم. خدا از تو خوشنود باد.»

همچنین نقل کرده اند که امام حسین علیه السلام در مسیر کوفه شبی را در منزل «ثعلبیه» ماند.

بامدادان چشمش به مردی از اهل کوفه افتاد که کنیه اش ابوهرّه (ازدی) بود. او نزد حضرت آمد و بر وی سلام کرد و گفت: «ای پسر پیامبر خدا صلی الله علیه و آله چه شد که از حرم خدا و حرم جدّت پیامبر خدا صلی الله علیه و آله بیرون آمدی؟» فرمود: «وای بر تو ای ابوهرّه! بنی امیه اموالم را گرفتند، شکیبایی پیشه کردم. به ناموسم ناسزا گفتند، باز هم شکیبایی پیشه کردم.»

ص: ۶۰

۱-۱) - الأمالی، شیخ صدوق، ۱۰۱. [۱]

۲-۲) - اثبات الوصیه، مسعودی، علی بن حسین، ۱۳۵.

۳-۳) - بحار الانوار، ۳۳۱/۴۴؛ اللهوف، ۲۱.

سرانجام قصد ریختن خونم را کردند که گریختم. به خدا قسم که گروه ستم پیشه مرا خواهند کشت، البته خدا جامه خواری را بر ایشان خواهد پوشانید و شمشیر برنده را بر آنان مسلط خواهد کرد و کسانی را بر ایشان چیره خواهد کرد که آنان را از قوم سبأ، که زنی بر آنان پادشاهی و بر مال و خون شان حکومت می کرد، خوارتر کنند.» (۱)

نیز نقل کرده اند که عمر سعد به امام حسین علیه السلام گفت: «گروهی نابخرد می پندارند که من شما را خواهم کشت.» حضرت فرمود: «به خدا سوگند! چشمم به این روشن است که تو از گندم عراق جز اندکی نخواهی خورد.» (۲)

حارث بن جارود تمیمی گوید:

در سفری به مدینه چشمم به زین العابدین، علی بن حسین علیه السلام، افتاد که با گروهی از خاندانش حلقه وار نشسته بودند. نزد ایشان رفتم و گفتم: «درود بر شما ای خاندان مهربانی و پیامبری و ای جایگاه آمد و شد فرشتگان! خدا شما را رحمت کند! چگونه اید؟» امام علیه السلام رو به من کرد و فرمود: «آیا نمی دانی که ما چگونه شب ها را به صبح می بریم؟ ما میان قوم خود، همانند بنی اسرائیل میان فرعونیان هستیم که پسران را می کشتند و زنان را زنده می گذاشتند! به بهترین فرد این امت بر فراز منبرها ناسزا می گویند و به آنان که نسبت به ما دشمنی می ورزند، مال می بخشند و حقّ دوستان ما را پایمال می کنند. قریش به قریشی بودن محمد صلی الله علیه و آله بر عرب می بالد و عرب به عرب بودنش نزد دیگران به خود می نازد. اینان از قبیل ما به جایی رسیده اند، ولی برای خود ما هیچ حقی قائل نیستند! ای ابو عمران! بنشین که بامداد و شامگاه ما این چنین است.» (۳)

وَرَدَ به نقل از پدرش کمیت گوید:

خدمت سرورم، امام محمد باقر علیه السلام، رسیدم و گفتم: «ای فرزند پیامبر خدا صلی الله علیه و آله! من

ص: ۶۱

۱-۱) - مقتل الحسين، خوارزمی، ۲۲۶/۱؛ اللهوف، ۴۲. [۱]

۲-۲) - تاریخ دمشق، ۴۸/۴۵؛ الإرشاد، ۲۳۵، ۲۵۱؛ [۲] تاریخ الإسلام، ذهبی (متوفای: ۶۶)، ۱۹۵؛ كشف الغمّه، اربلی، علی بن عیسی، ۱۷۸/۲؛ [۳] بحار الانوار، ۲۶۳/۴۴؛ مناقب امیر المؤمنین علی، ۷، ۲۶۵/۲.

۳-۳) - التفسیر، علی بن ابراهیم، ۱۳۴/۲؛ تفسیر، فرات الکوفی، ۱۴۹، فرات بن ابراهیم؛ مناقب امیر المؤمنین (علیه السلام)، محمد بن سلیمان، ۱۰۸/۲؛ مقتل الحسين، خوارزمی، ۷۲/۲.

درباره شما اشعاری سروده ام، آیا اجازه می دهید که بخوانم؟» فرمود: «روزهای برات (۱) چه وقت شعر خواندن است؟» گفتم: «شعر در خصوص شماست.» فرمود: «بخوان» و من چنین خواندم: أَضْحَكُنِي الدَّهْرُ وَ أْبْكَانِي

روزگار مرا خندانید و گریانید، روزگار پیوسته دگرگون و رنگارنگ می شود.

مرا بر نه تن شهیدی گریانید که در طفّ به شهادت رسیدند و در کفن پیچیده شدند.

آن گاه امام گریست. امام صادق علیه السلام نیز گریست و می شنیدم که بانویی هم در پس پرده می گرید.

و چون به این ابیات رسیدم: وَسَتَّه لَا يَتَّجَارِي بِهِمْ

و شش تن شهیدی که کس به گرد آنان نمی رسد؛ یعنی فرزندان عقیل، آن بهترین سوارکاران

سپس سرور آنان علی نیکومنش که یادشان اندوهم را برانگیخته است.

حضرت گریه کرد و سپس فرمود: «هیچ کس، از ما یاد نمی کند و نزد او از ما یاد نمی شود که به اندازه بال پشه ای اشک بریزد، مگر این که خدا برایش در بهشت خانه ای می سازد و آن اشک را میان او و آتش حایل می کند.» کمیت گوید: چون بدین بیت هارسیدم: مَنْ كَانَ مَسْرُورًا بِمَا مَسَّكُمْ

آن کیست که در مصیبتی که به شما رسیده شادمان باشد و یا روزی از روزها شما را شماتت کند.

شما عزیزانی هستید که اینک خوار شده اید، و من هم در برابر ستمی که بر من شود، دفاع نمی کنم.

ص: ۶۲

پس حضرت دستم را گرفت و فرمود: «بار خدایا! همه گناهان گذشته و حال کمیت را پیامرز» و چون این بیت را خواندم: متی  
يَقُومُ الْحَقُّ فِيكُمْ مَتَى يَقُومُ مَهْدِيُّكُمْ الثَّانِي؟

کی حق میان شما برپا می شود و کی مهدی دوم شما قیام خواهد کرد؟

امام باقر علیه السلام فرمود: «به زودی به خواست خدا قیام خواهد کرد.» سپس فرمود: «ای ابوْمُسْتَهْل! قیام کننده مان نهمین نفر از نسل امام حسین علیه السلام است؛ زیرا امامان پس از پیامبر خدا صلی الله علیه و آله دوازده نفرند که دوازدهمین شان حضرت قائم است.» گفتم: «ای سرورم، این دوازده امام علیهم السلام کیان هستند؟» فرمود: «نخست ایشان علی فرزند ابوطالب علیهما السلام است.»

پس از او حسن و حسین علیهما السلام اند و پس از حسین علیه السلام، علی بن الحسین علیهما السلام است و پس از او من هستم و پس از من این هست و دستش را بر شانه امام جعفر صادق علیه السلام نهاد.» گفتم:

«پس از او کیست؟» فرمود: «فرزندش موسی علیه السلام و پس از موسی علیه السلام فرزندش علی علیه السلام و پس از علی علیه السلام فرزندش محمد علیه السلام و پس از محمد علیه السلام فرزندش علی علیه السلام و پس از علی علیه السلام فرزندش حسن علیه السلام و پس از او فرزندش محمد علیه السلام خواهد بود. او ابوالقاسم است که ظهور خواهد کرد و دنیا را از عدل و داد پر خواهد ساخت، همان گونه که از جور و ستم پر شده باشد و او دل شیعیان را آرام خواهد کرد.» گفتم: «ای پسر پیامبر خدا صلی الله علیه و آله! او کی ظهور می کند؟» فرمود: «این سؤال از پیامبر صلی الله علیه و آله نیز پرسیده شد و او پاسخ داد:

«همانا مثال وی بسان قیامت است که ناگهان فرا می رسد.» (۱)

زید شَحَام گوید: با گروهی از کوفیان نزد ابوعبدالله، امام صادق علیه السلام بودیم که جعفر بن عفان وارد گردید. حضرت او را نزدیک و نزدیک تر ساخت و سپس فرمود: «ای جعفر!» گفت: «بلی! خدا مرا فدایت گرداند.» فرمود: «شنیده ام که تو درباره امام حسین علیه السلام شعر می گویی، آیا درست است؟» گفت: «بلی، درست است. خدا مرا فدایت گرداند!» فرمود:

ص: ۶۳

«شعری بخوان.» جعفر شعری خواند و حضرت شروع به گریستن کرد. اطرافیان امام نیز گریستند؛ چنان که سیلاب اشک بر چهره شان جاری گشت. آن گاه فرمود: «ای جعفر! به خدا سوگند! فرشتگان مقرب خدا هم اینک در این جا تو را می دیدند و گفتارت را درباره امام حسین علیه السلام می شنیدند و آنان نیز به اندازه ما بلکه بیش تر از ما گریستند. ای جعفر! هم اینک خداوند بهشت را بر تو واجب ساخت و تو را آمرزید.» سپس فرمود: «آیا باز هم بگویم؟» گفتم: «آری بفرمایید!» فرمود: «هیچ کس درباره حسین علیه السلام شعر نمی گوید و با آن نمی گرید و نمی گریاند؛ مگر این که خدا بهشت را بر او واجب می گرداند و او را می بخشاید.» (۱)

عبدالله بن فضل هاشمی گوید: به امام صادق علیه السلام گفتم: «ای فرزند پیامبر خدا! چگونه است که روز عاشورا روز مصیبت و اندوه و ناله و گریه شده است؛ ولی روز وفات پیامبر خدا و روز درگذشت فاطمه و روز شهادت امیر مؤمنان و روزی که امام حسن با زهر به شهادت رسید نه؟» امام صادق علیه السلام فرمود: «روز حسین علیه السلام مصیبت بارتر از همه روزها است؛ زیرا روزی که پیامبر خدا از میان بهترین آفریدگان خدا، یعنی اصحاب کسا، به سرای باقی شتافت؛ علی، فاطمه، حسن و حسین علیهم السلام زنده بودند و مردم را دلداری می دادند و دعوت به صبر می کردند. هنگامی که فاطمه در گذشت مردم به امیر مؤمنان و حسن و حسین علیهم السلام دلخوش بودند و هنگامی که امیر مؤمنان به شهادت رسید، به امام حسن و امام حسین علیهما السلام دلخوش بودند و چون امام حسن علیه السلام به شهادت رسید، دلخوشی مردم تنها به حسین علیه السلام بود. اما هنگامی که حسین علیه السلام شهید شد، دیگر از اهل کسا هیچ کس نماند که مردم بدو دلخوش باشند و از میان رفتن او مثل از میان رفتن همه ایشان بود. چنان که تا او زنده بود، گویی همه آنان زنده بودند. از این رو، روزی مصیبت بارترین روزها گردیده است.» گفتم: «ای فرزند پیامبر خدا! پس چرا مردم در فرزندش علی بن الحسین علیه السلام آن دلخوشی که در پدران می یافتند، نیافتند؟» فرمود:

ص: ۶۴

«اگر چه علی بن الحسین علیه السلام زینت عبادت کنندگان، پس از نیاکان خویش و امام و حجّت بر مردم بود، ولی او نه پیامبر خدا را دیده و نه از وی سخنی شنیده بود و دانش خود را از طریق پدر و جدّش از پیامبر به ارث برده بود؛ اما مردم امیر مؤمنان و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام را بارها و در اوضاع و احوال مختلف دیده بودند و هرگاه یکی از آن ها را می دیدند، خاطره دیدن آنان در کنار رسول خدا صلی الله علیه و آله در یادشان زنده می شد و سخن گفتن پیامبر خدا با آنان و درباره آنان را به یاد می آوردند؛ اما هنگامی که علی، فاطمه و حسن علیهم السلام از میان مردم رفتند، تنها حسین علیه السلام مانده بود و از دست دادن هیچ کدام از آن ها برای مردم به مثابه از دست دادن همگی نبود، مگر از دست دادن حسین علیه السلام که فقدان آخرین یادگارهای پیامبر صلی الله علیه و آله بود. از این رو، روز شهادت آن حضرت مصیبت بارترین روزها به شمار می آید.» گفتم: «ای فرزند پیامبر خدا! پس چطور عامّه (اهل سنّت و طرفداران حکومت) عاشورا را روز برکت نامیده اند؟» حضرت لختی گریست و سپس فرمود: «پس از شهادت امام حسین علیه السلام مردم به یزید در شام نزدیک شدند و به نفع او به جعل خبر پرداختند و جایزه دریافت کردند. از جمله آن جعلیات همین روز بود که گفتند روز برکت است؛ تا مردم را از ناله و گریه و مصیبت و اندوه به شادمانی و سرور و برکت خواهی و جشن سوق دهند. خدا میان ما و میان ایشان داوری کند!» آن گاه رو به من کرد و فرمود: «ای عموزاده! البتّه زیان این کار برای اسلام و مسلمانان از انحرافی که برخی مدّعیان دوستی پدید آورده اند، کم تر است. اینان مدّعی اعتقاد به ولایت و امامت مایند، اما می پندارند که امام حسین علیه السلام شهید و مقتول نشده است و در مورد وی همان اشتباهی برای شان پیش آمده که در مورد عیسی علیه السلام رخ داده است. روشن است که با چنین اعتقادی هیچ سرزنشی متوجه بنی امیه نیست و حاکمی چون یزید سزاوار ملامت نخواهد بود! ای عموزاده! هر کس خیال کند که امام حسین علیه السلام کشته نشده است، بر پیامبر صلی الله علیه و آله و علی علیه السلام و امامان پس از وی که از کشته شدنش خبر داده اند، دروغ بسته است و هر کس ایشان را دروغگو بداند، به خدای بزرگ کفر ورزیده

و ریختن خورش بر هر کسی که آن نسبت را بشنود، روا است.» گفتم: «ای فرزند رسول خدا! پس تکلیف آن گروه از شیعیان که چنین اعتقادی ندارند، چیست؟» فرمود: «اینان شیعه من نیستند و من به خاطر نتیجه این اعتقاد یعنی باطل شمردن قرآن و بهشت و دوزخ از آن‌ها بیزارم.» سپس فرمود: «خدا غالیان و مفوضه را لعنت کند. زیرا نافرمانی خدا را کوچک شمردند و بدو کفر ورزیدند و گمراه شدند و گمراه کردند، تا از انجام واجب و ادای حق بگریزند.» (۱)

امام رضا علیه السلام ضمن حدیثی فرموده اند:

«گریه کنندگان، باید بر مثل حسین علیه السلام بگریند، زیرا گریه بر او گناهان بزرگ را می شوید.»

نیز آن حضرت فرموده است:

«هرگاه ماه محرم فرا می رسید، پدرم موسی بن جعفر علیه السلام، خندان دیده نمی شد و پیوسته اندوهناک بود، تا ده روز سپری می گشت و روز دهم، روز مصیبت و اندوه و گریه اش بود و می گفت: «عاشورا روز شهادت حسین علیه السلام است.»

(۲)

همچنین آن حضرت فرموده است:

«محرم ماهی است که مردم دوران جاهلیت هم جنگ را در آن حرام می شمردند، ولی (برخی از) این امت، در این ماه، ریختن خون ما را حلال شمردند و احترام ما را هتک کردند و زن و فرزندان ما را به اسارت بردند و چادرهامان را آتش زدند و اشیای قیمتی ما را به غارت بردند و احترام پیامبر خدا صلی الله علیه و آله را درباره ما ندیده گرفتند. روز شهادت حسین علیه السلام، پلک هامان را خست و اشک ما را روان ساخت و عزت مان را در سرزمین کرب و بلا (اندوه و گرفتاری) به خواری مبدل ساخت و برای همیشه، روزگار اندوه و گرفتاری را برای ما به ارث گذارد؛ بنا بر این گریه کنندگان، باید بر مثل حسین علیه السلام بگریند؛ زیرا گریستن بر آن حضرت گناهان بزرگ را می شوید.» (۳)

ص: ۶۶

۱- ۱) - علل الشرائع، ۲/۲۲۵، [۱]

۲- ۲) - وسائل الشیعه، ۵/۳۹۴؛ علل الشرائع، ۲/۲۲۵، [۲]

۳- ۳) - همان، ۵/۳۹۲؛ أمالی، صدوق، ۶۴، [۳]

## مطلب یکم: چرا امام حسین (علیه السلام) مدینه را به سوی مکه ترک گفت؟

### اشاره

به گواهی مورخان (۱) چون سال شصتم هجری فرا رسید، معاویه بن ابوسفیان بیمار شد و در شب نیمه رجب همان سال مرد. پس از مرگ وی، پسرش یزید طبق نقشه ای که پدرش طراحى کرده بود، شامیان را به بیعت با خود فرا خواند و آنان نیز پذیرفتند.

بلاذری به نقل از ابومخنف (۲) و عوانه بن حکم (۳) و دیگران گوید: چون یزید بن معاویه حکومت یافت فرمانداران وی همان فرمانداران پایان عمر پدرش بودند. مثل: نعمان بن بشیر انصاری، حاکم کوفه؛ عبیدالله بن زیاد، والی بصره؛ ولید بن عتبّه بن ابوسفیان، حاکم مدینه و عمرو بن سعید اشّدق، حاکم مکه. برخی دیگر گفته اند که حاکم مکه حارث بن خالد و حاکم مدینه عمرو بن سعید اشّدق بوده است، ولی بلاذری روایت

ص: ۶۷

۱ - ۱ - ابن سعد، مؤلف الطبقات الكبرى؛ احمد بن عیسی بلاذری، متوفای ۲۷۹ه ق؛ احمد بن داوود دینوری، متوفای ۲۸۲ه ق؛ محمد بن جریر طبری، مؤلف تاریخ، تفسیر و... متوفای سال ۳۱۰ه ق.

۲ - ۲ - برای آگاهی از شرح حال ابومخنف لوط بن یحیی بن سعید از ذی غامدی، متوفای ۱۵۷ه ق، ر.ک: معجم الأدباء، یاقوت حموی، ۴۱/۱۷؛ لسان المیزان، ابن حجر، ۴/۴۹۲؛ رجال نجاشی، حرف لام؛ رجال کشی، حرف لام؛ معجم رجال الحدیث، خویی و....

۳ - ۳ - ابوالحکم عوانه بن حکم بن عیاض بن وزر بن عبدالحارث کلبی، نابینا، از دانایان خبر و شعر، در گذشته به سال ۱۴۷ه ق. یحیی بن معین گوید که او و ابوجعفر منصور در یک ساعت (در سال ۱۵۸ه ق) و او و اعمش، هر دو در یک ماه در گذشته اند ر. ک. المقتبس، ۲۶۳ به نقل از نور القبس مرزبانی، محمد بن عمران؛ معجم الأدباء، یاقوت، ۱۳۴/۱۶.



نخست را به واقع نزدیک تر می داند. (۱)

هنگامی که یزید به حکومت رسید، طی نامه ای به ولید بن عتبه، والی مدینه چنین نوشت:

«اما بعد، معاویه بنده ای از بندگان خدا بود که او را گرامی ساخت و به خلافت گمارد و او را ثروت و قدرت داد. پس به اندازه ای که مقذور بود زندگی کرد و به مرگ طبیعی مرد. خدایش بیامرزد که خوب زیست و خوب مرد؛ و پرهیزگاران در گذشت. والسلام.»

همچنین در نامه ای به اندازه دو بند انگشت به ولید نوشت:

«اما بعد، از حسین و عبدالله بن عمر و عبدالله بن زبیر، به اجبار و بدون هیچ گذشتی بیعت بگیر و تا بیعت نکنند، آنان را به هیچ وجه رها مکن. والسلام.»

وقتی نامه به ولید رسید، از مرگ معاویه هراسان شد و تکبیر گفت. پیش از ولید، مروان بن حکم والی مدینه بود که پس از روی کار آمدنش جز با تنفر و کراهت نزد وی نمی آمد و پس از آن که ولید او را در مجلس خود ناسزا گفت، رابطه اش را با او قطع کرد.

ولی هنگامی که خبر مرگ معاویه به ولید رسید، فرمان به احضار مروان داد و چون آمد، نامه یزید را برایش خواند و از او نظر خواست. مروان گفت: «نظر من این است که همین لحظه دنبال این چند کس بفرستی و آنان را به بیعت فرا بخوانی. اگر بیعت کردند، از ایشان بپذیر و اگر خودداری کردند، آنان را به جلادان بسپار تا پیش از آگاه شدن از مرگ معاویه آنان را گردن بزنند. زیرا اگر از مرگ معاویه با خبر شوند، هر یک در منطقه ای قیام و اظهار مخالفت و نافرمانی کرده، مردم را به سوی خود خواهد خواند.» (۲)

ولید، عبدالله بن عمر بن عثمان بن عفان را که در آن هنگام نوجوان بود، در پی امام حسین علیه السلام و عبدالله زبیر فرستاد تا ایشان را فرا بخواند. عبدالله آنان را در مسجد یافت و این در حالی بود که ولید در چنین ساعتی به مجلس نمی نشست. گفت: «والی شما را نزد

ص: ۶۸

---

۱- ۱) - أنساب الأشراف، بلاذری، ۴(۲)۱۲، بغداد؛ الأخبار الطوال، دینوری، احمد بن داود، ۲۲۷، دار احیاء الکتب العربیه، قاهره.

۲- ۲) - همان، ۴(۲)۲۲.

خود فراخوانده است؛ اطاعتش کنید.» گفتند: «تو برو، ما بعد می آییم.» (۱) جوان نزد ولید رفت و ابن زبیر به امام حسین علیه السلام گفت: «به نظر شما چنین لحظه ای که ولید به مجلسی نمی نشیند، چرا دنبال ما فرستاده است؟» امام علیه السلام فرمود: «گمان می کنم معاویه مرده و او برای بیعت دنبال ما فرستاده است.» ابن زبیر گفت: «من هم جز این گمان نمی کنم.» و پرسید: «حالا- می خواهی چه بکنی؟» حضرت فرمود: «جوانان خاندانم را گرد می آورم و همراه ایشان نزد وی می روم. چون به دار الإمامه رسیدم، آنان را پشت در می گمارم و خود بر وی وارد می شوم.» ابن زبیر گفت: «من از رفتن تو نزد وی بیمناکم.» حضرت فرمود: «تنها در صورتی نزد او خواهم رفت که بتوانم خود را محافظت کنم.» سپس برخاستند و به خانه هاشان رفتند. امام حسین علیه السلام همراه شماری از جوانان و غلامان و نوجوانان خاندانش به دار الإمامه رفت و به آنان فرمود که پشت در باشند؛ اگر صدای او را شنیدند، به کاخ در آیند و اگر نه همچنان بمانند تا باز گردد. حضرت نزد ولید رفت.

مروان نیز آن جا بود. سلام کرد و کنار ولید نشست. وی نامه یزید را برای امام خواند و خواستار بیعت حضرت شد. امام حسین علیه السلام فرمود: «کسی چون من پنهانی و بدون حضور مردم بیعت نمی کند.» ولید گفت: «درست است.» امام افزود: «هنگام رفتن نزد مردم مرا نیز خبر کن، تا هماهنگ باشیم.» ولید که شخصی محافظه کار و عافیت طلب بود گفت: «اکنون برو، تا هنگامی که با مردم نزد ما باشی!» ولی مروان گفت: «به خدا سوگند! اگر اکنون بیعت نکرده از تو جدا شود، دیگر هرگز به چنین فرصتی دست نخواهی یافت! مگر این که میان تو و او کشت و کشتاری سخت در گیرد. او را زندانی کن، تا بیعت کند، یا گردن بزن!!» امام حسین علیه السلام در این هنگام از جا برخاست و فرمود: «ای پسر زن چشم آبی! آیا تو مرا می کشی یا او؟ به خدا سوگند! دروغ گفتی و خطا کردی!» سپس بیرون آمد

ص: ۶۹

و همراه یارانش به منزل رفت. (۱) مروان به ولید گفت: «از من فرمان نبردی؛ به خدا سوگند! دیگر هرگز به چنین فرصتی دست نخواهی یافت!» ولید گفت: «وای بر تو! آیا راه کشتن حسین، پسر فاطمه دختر پیامبر خدا صلی الله علیه و آله را به من نشان می دهی؟ به خدا سوگند! کسی که در روز رستاخیز با خون حسین حساب پس دهد، کفّه عملش نزد خدا سبک خواهد بود.»

اما ابن زبیر، که بر فراخوانی وی پافشاری می شد، به ولید پیغام فرستاد که درباره او شتاب نکنند، زیرا او خود نزد آنان خواهد رفت. (۲) ولید چند تن از مأمورانش را نزد وی فرستاد که به او ناسزا گفتند و افزودند: «ای پسر زن کاهلی! اگر نزد امیر بیایی که هیچ و گرنه تو را می کشیم.» ابن زبیر می گفت: «هم اکنون، هم اکنون می آیم!» (۳) سپس جعفر پسر زبیر نزد ولید آمد و گفت: «خدایت رحمت کند؛ از عبدالله دست بردار! زیرا پیک های فراوان تو وی را به وحشت افکنده است! و البتّه - إن شاء الله - فردا نزد تو خواهد آمد.» ولید دیگر نزد وی پیکی نفرستاد و ابن زبیر همان شب یعنی سه روز مانده از رجب سال شصت، همراه برادرش جعفر از راه «فُزَع» (۴) و نه از راه اصلی سوی مکه راه افتاد. ولید بامدادان کسی پی او فرستاد ولی او را نیافت. مروان گفت: «بی شک راه مکه را در پیش گرفته است!» ولید، حبیب بن کُزّه را همراه سی سوار از موالی بنی امیه در پی او فرستاد، ولی بدو نرسیدند. آن روز ولید به خاطر تعقیب ابن زبیر از امام حسین علیه السلام غافل شد.

شامگاهان کسانی را در پی حضرت فرستاد. امام علیه السلام به آنان فرمود: «بگذارید صبح شود، آن گاه ما و شما خواهیم دید که چه باید کرد.» مأموران آن شب از وی دست برداشتند و خیلی پایپش نشدند. حضرت در همان شب یعنی یک شنبه، دو روز مانده از ماه رجب سال شصت هجری، با برادران و برادرزادگان و عمده اعضای خاندانش به جز محمّد بن حنفیه از مدینه به سوی مکه حرکت کرد. (۵) امام علیه السلام هنگام حرکت از مدینه به مکه این آیه

ص: ۷۰

۱-۱ - الأخبار الطوال، ۲۲۸.

۲-۲ - أنساب الأشراف، ۱۳/۴.

۳-۳ - الأخبار الطوال، ۲۲۸.

۴-۴ - «فُزَع» بر وزن «بُزَج» روستایی در نواحی مدینه در سمت چپ «سُقیا» در راه مکه با فاصله هشت منزل و به قولی چهار روز راه از مدینه که نبر، نخلستان و آب بسیار دارد. (معجم البلدان، یاقوت حموی، ۲۵۲/۴)

۵-۵ - تاریخ طبری، ۳۴۳/۵.

«فَخَرَجَ مِنْهَا خَائِفًا يَتَرَقَّبُ، قَالَ رَبِّ نَجِّنِي مِنَ الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ» (۱)

پس [موسی] از آن جا [مصر] بیرون شد و در حالی که ترسان و مواظب بود، گفت: پروردگارا! مرا از دست گروه ستمگران برهان!

بلاذری گوید:

حسین علیه السلام همراه فرزندان، برادران، برادرزادگان و همه اعضای خاندانش به جز محمد حنفیه به سوی مکه راه افتاد. محمد حنفیه که از رفتن با وی خودداری می کرد، گفت: «برادرم! عزیزترین مردم نزد من تویی، خویش را از بیعت مروان دور بدار و از

ص: ۷۱

۱- ۱) - ابن اعثم کوفی در کتاب الفتوح (۲۶/۵) نقل کرده است حسین بن علی (علیه السلام) شبی از منزل بیرون آمد و به آرامگاه جدش رفت و گفت: «درود بر تو ای پیامبر خدا! من حسین، پسر فاطمه (س) هستم. من فرزند و فرزندزاده ات، نوه ات، هستم که مرا در زمره ذخیره های خود برای امت خویش جا گذاردی. ای پیامبر خدا! گواه باش که ایشان مرا واگذارند و تباهم کردند و حرمت مرا پاس نداشتند! این گله من به پیشگاه توست تا آن گاه که دیدارت کنم. درود و سلام خدا بر تو باد! سپس برخاست و با کمال فروتنی به نماز ایستاد و پیوسته در رکوع و سجود بود. ولید شماری از نوکرانش را به منزل امام (علیه السلام) فرستاد. تا ببیند که آیا از مدینه بیرون رفته است، یا نه؟ آنان به منزل حضرت رفتند و او را در خانه نیافتند. پس برگشته و موضوع را به اطلاع رساندند. ابن اعثم گفته است: امام حسین (علیه السلام) بامدادان به منزل بازگشت و شب دوم باز به آرامگاه پیامبر (صلی الله علیه و آله) رفت و دو رکعت نماز گزارد و چون از نماز فارغ شد چنین گفت: «بار خدایا! این آرامگاه پیامبر توست و من پسر دختر پیامبرت هستم و برایم وضعیتی پیش آمده است که خود می دانی. بار خدایا! من دوستدار نیکی ام و از زشتکاری بیزارم. به حق این آرامگاه و کسی که در آن آرمیده است، از تو، ای شکوهمند و ای گرامی! درخواست می کنم که آنچه را خشنودی تو و خشنودی پیامبرت در آن است برگزینم.» سپس تا سپیده دم گریست. آن گاه سر را بر قبر نهاد و لحظه ای به خواب رفت. در خواب پیامبر (صلی الله علیه و آله) را دید که گویی گروهی از فرشتگان او را از چپ، راست، جلو و عقب در میان گرفته اند و پیش آمد و او را به سینه چسبانید. میان چشمانش را بوسید و فرمود: ای پسرکم! ای حسین! گویا تویی که به زودی در سرزمین کرب و بلا در میان گروهی از امتم کشته می بینم! در حالی که تشنه ای و آبت نمی دهند، جگرت تفتیده است ولی سیراب نمی کنند و با این حال شفاعت مرا امید دارند، اما خداوند در روز قیامت شفاعت مرا نصیبشان نمی کند و هیچ بهره ای هم نزد خدا برای ایشان نیست. ای حسین عزیز! پدر، مادر و برادرت نزد من آمده اند و همه مشتاق تو هستند و برای تو در بهشت درجه هایی است که جز با شهادت بدان ها نخواهی رسید. در این حال حسین (علیه السلام) به جدش می نگریست و به گفتارش گوش می داد و می گفت: ای جد بزرگوار! من هیچ تمایلی برای بازگشت به دنیا ندارم مرا نزد خود نگه دار و به منزلت ببر. پیامبر (صلی الله علیه و آله) گفت: ای حسین! ناگزیر باید به دنیا برگردی، تا

شهادت و ثواب عظیمی که خدا تو را سزاوار آن ساخته، نصیبت گردد. زیرا تو، پدر، برادر، عمو و عموی پدرت در روز رستاخیز در یک دسته محشور می شوی، تا این که به بهشت در آیی. سپس امام (علیه السلام)، دهشترده و هراسان از خواب بیدار شد و آنچه را دید برای خاندانش و فرزندان عبدالمطلب باز گفت. در آن روز در شرق و غرب عالم کسی غمگین تر و گریان تر از خاندان پیامبر (صلی الله علیه و آله) نبود. (ر.ک: آمالی، شیخ صدوق، ۱۳۵).

شهرها کناره بگیر. پیک هایت را سوی مردم روانه کن. اگر همه شما را پذیرفتند، خدا را شکر کن و اگر بر دیگری اتفاق نظر کردند، خداوند از دیانت، مردانگی و فضیلت تو نخواهد کاست. ترس من از این است که به شهری بروی و مردم درباره ات اختلاف کنند و با هم به جنگ پردازند و تو نخستین هدف نیزه ها گردی که در آن صورت خون بهترین مردمان از نظر شخصیت و پدر و مادر تباه و خاندانش خوار خواهند گشت.» امام حسین علیه السلام فرمود: «ای برادر! کجا بروم؟» گفت: «به مکه فرود آی. اگر منزلی مطمئن بود به هدف رسیده ای و گرنه به یمن برو. اگر جای امنی بود که خوب و گرنه به درّه ها برو و صبر کن تا بینی وضعیت مردم چه می شود و آن گاه تصمیم بگیر.» (۱)

ابومخنف به نقل از خادم ربابه، همسر امام حسین علیه السلام، گوید:

با امام از مدینه بیرون آمدیم و راه اصلی را در پیش گرفتیم. خاندان حضرت گفتند:

«اگر مانند ابن زبیر از شاهراه کناره بگیر، جست و جوگران به تو دست نمی یابند.» فرمود: «نه به خدا سوگند! هرگز از شاهراه کناره نمی گیرم، تا خدا هر حکمی را که نزدش محبوب تر است اجرا کند.»

عقبه بن سمعان گوید:

عبدالله بن مطیع عدوی از سر آتش به استقبال ما آمد و به امام حسین علیه السلام گفت:

«فدایت کردم کجا می روی؟» فرمود: «در حال حاضر به مکه می روم ولی پس از آن از خدا طلب خیر می کنم.» گفت: «خدا برایت خیر بخواهد و ما را فدایت گرداند. چون به مکه رسیدی، از نزدیک شدن به کوفه پرهیز؛ زیرا شهری نافرخته است؛ پدرت آن جا کشته شد و برادرت آن جا بی کس رها شد و با نیزه او را چنان ناگهانی زدند که نزدیک بود به شهادت برسد. در کنار حرم بمان زیرا تو سرور عربی و اهل حجاز هیچ کس را با تو برابر نمی دانند و مردم از هر جا سوی تو کشیده خواهند شد. عمو و دایی ام فدایت کردند! از حرم جدا مشو چون به خدا سوگند! اگر از میان بروی، پس از تو ما را به بردگی

ص: ۷۲

سپس حضرت با ابن مطیع خداحافظی کرد؛ و منزل های میان راه را درمی نوردید و این آیه را می خواند:

«وَلَمَّا تَوَجَّهَ تَلْقَاءَ مَدْيَنَ قَالَ: عَسَى رَبِّي أَنْ يَهْدِيَنِي سَوَاءَ السَّبِيلِ.» (۲)

هنگامی که به سوی مدین روی آورد، گفت: امید است که پروردگارم مرا به راستای راه هدایت کند.

چون در مکه فرود آمد، اهل شهر نزد حضرت آمدوشد آغاز کردند و عمره گزاران و اهل آبادی های اطراف نزدش می آمدند. ابن زبیر هم آن جا بود. او پیوسته و در تمام روز در کنار کعبه نماز می گزارد و طواف می کرد و همراه دیگران نزد حضرت می آمد. گاه پی درپی و گاه دو روز یک بار خدمتش می رسید و با حضرت به مشورت می پرداخت.

حضور امام در مکه، بر ابن زبیر از همه آفریدگان خدا سنگین تر بود؛ زیرا می دانست که حجازیان هرگز با وجود حسین علیه السلام با وی بیعت و یا از وی پیروی نخواهند کرد. چون قدر و منزلت امام حسین علیه السلام در چشم و دلشان بزرگ تر و فرمانبرداری مردم از او بیش تر بود. (۳)

در این هنگام که امام حسین علیه السلام و ابن زبیر در مکه معظمه بودند، مروان طیّ نامه ای به یزید او را از سهل انگاری و کوتاهی ولید در کار امام حسین علیه السلام و ابن زبیر آگاه ساخت.

یزید ولید را از والیگری مدینه معزول کرد و عمرو بن سعید اشّدق را بر دو شهر مکه و مدینه امارت داد. ماه رمضان بود که عمرو بن سعید به عنوان امیر جدید وارد مدینه شد و ولید را از کار برکنار کرد. هنگامی که پس از برکناری ولید بر منبر نشست، خون دماغ شد و اعرابی ای گفت: «بس کنید که به خدا سوگند! برای مان خون آورده است!» مردی دستارش را در اختیار وی نهاد و باز همان اعرابی گفت: «به خدا سوگند! شرارتش همه مردم را فرا گرفت!» سپس عمرو ایستاد و برای مردم سخنرانی کرد. چون به دست وی

ص: ۷۳

۱-۱ - الطّبقات الکبری، ۱۴۴/۵؛ تاریخ طبری، ۳۹۵/۵؛ عقد الفرید، ۳۴۴/۴.

۲-۲ - قصص (۲۸) آیه ۲۲. [۱]

۳-۳ - الأخبار الطّوال، ۲۲۹.

عصایی دو شاخه دادند، باز همان اعرابی گفت: «به خدا سوگند! مردم شاخه شاخه شدند!» (۱) او در سخنرانی خود، پس از ستایش و سپاس خداوند از ابن زبیر و کار او یاد کرد و گفت: «او به مکه پناه برده است ولی به خدا سوگند! ما با وی به پیکار خواهیم پرداخت و حتی اگر داخل کعبه هم بشود، به رغم مخالفت مخالفان، آن جا را به آتش خواهیم کشید!» (۲)

### بازتاب مرگ معاویه در کوفه

شیعیان کوفه پس از آن که از مرگ معاویه و خودداری امام حسین علیه السلام از بیعت با یزید و پناه بردن آن حضرت به مکه با خبر شدند، در منزل سلیمان بن صُرد خُزاعی (۳) گرد آمدند و خدا را به خاطر هلاکت معاویه سپاس گفتند. سلیمان گفت: «معاویه هلاکت یافته است و حسین علیه السلام از بیعت با یزید سر باز زده و به مکه رفته است. شما که شیعه او و پدرش هستید، اگر به خود اطمینان دارید که او را یاری می کنید و با دشمنش می جنگید، به او نامه بنویسید تا نزد شما بیاید، ولی اگر می ترسید که او را واگذارید و سستی کنید و بترسید، فریض مدهید!» گفتند: «ما با دشمنش می جنگیم و در دفاع از او خود را به کشتن می دهیم!» گفت: «پس برایش نامه بنویسید.» آن گاه نامه زیر را برای آن حضرت نوشتند:

«بسم الله الرحمن الرحيم، به امام حسين بن علي عليه السلام، از سلیمان بن صرد و مسیب بن نجبه و رفاعه بن شداد و حبيب بن مظهر (۴) و دیگر شیعیان مؤمن و مسلمان کوفه. اما بعد، ستایش مخصوص خداست که دشمن ستمگر و سرکش تان را در هم شکست، همان

ص: ۷۴

- 
- ۱- ۱) - أنساب الأشراف، ۲۳، ۱۹/۴؛ عقد الفريد، ۴، ۳۴۴؛ المسند، احمد بن حنبل، ۲، ۳۸۵؛ المطالب العالیه، ابن حجر، ۴، ۳۳۳؛  
؛ البدایه و النهایه، ۴، ۳۱۱؛ تاریخ طبری، ۴، ۲۵۵.
- ۲- ۲) - تاریخ طبری، ۴، ۲۵۵.
- ۳- ۳) - برای اطلاع از شرح حال وی، ر.ک: الطبقات الکبری، ابن سعد، ۶، ۲۵؛ تهذیب التهذیب، ابن حجر، ۴، ۲۰۰؛ سیر اعلام النبلاء، ۳، ۳۹۴؛ الإصابه، ابن حجر، ۳، ۱۴۴.
- ۴- ۴) - طبری آن را مظاهر ثبت کرده است.



دشمنی که در دوران حکومت مستبدانه اش کار امت را به اختلاف کشانید و ثروت های عمومی را غاصبانه تصرف کرد و بدون رضایت مردم بر آنان حکم راند. مردمان برگزیده را کشت و بدکاران را باقی گذارد؛ و مال خدا را میان مردمان ثروتمند توزیع کرد. پس همان طور که قوم ثمود هلاک شدند او نیز هلاک گشت. اینک ما پیشوایی نداریم. نزد ما بیا. امید است خداوند به وسیله تو ما را پیرامون حق گرد آورد. بدان که نعمان بن بشیر در دار الإماره است، ولی ما نه با او در نماز جمعه شرکت می کنیم و نه عیدها بیرون می رویم و اگر بدانیم که شما می آید، او را بیرون می کنیم و به شام می فرستیم. والسلام» (۱)

آن گاه نامه را به وسیله عبدالله بن سُبَیحِ هَمْدانی و عبدالله بن وال تیمی به مکه فرستادند و آن دو در دهم رمضان نامه را به امام حسین علیه السلام رساندند. دو روز بعد نیز قیس بن مُسَهر بن خلید صیداوی از بنی اسد و عبد الرَّحمان بن کُدر ارحبی و عماره بن عبد سلولی را با حدود پنجاه نامه که هر کدام امضای دو تا چهار نفر را در زیر داشت، و باز دو روز دیگر هانی بن هانی سُبَیعی و سعید بن عبدالله حَنَفی را نزد حضرت فرستادند و نامه زیر را با آنان همراه کردند:

«أما بعد، بشتاب، بشتاب که مردم چشم به راه تو هستند و هیچ پیشوایی جز تو ندارند.

بشتاب، بشتاب، بشتاب. والسلام»

گویند شَبِث بن رَبِعی یربوعی، محمّد بن عمیر بن عطارد بن حاجب تمیمی، حَجّار بن ابجر عَجلی، یزید بن حارث بن یزید بن رُویم شیبانی، عزره بن قیس احمسی و عمرو بن حَجّاج زُبَیدی نیز به حضرت چنین نوشتند:

«أما بعد، دیگر از زمین سبزینه ای سر بر نمی آورد و پیمانها لبریز شده اند. هرگاه خواستی نزد ما بیا که لشکر ما را آماده و منظم خواهی یافت. والسلام»

بیک ها پی در پی روانه شدند و خدمت امام رسیدند و حضرت از میان نامه ها تنها به آخرین نامه پاسخ داد که متن آن چنین است:

ص: ۷۵

«بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ، از حسین بن علی به همهٔ دوستان و شیعیانم در کوفه که نامه ام به آنان می رسد. سلامم علیکم، اما بعد، نامه های شما رسید و از مضمون آن ها که حاکی از اشتیاق شما برای آمدن من بود آگاه شدم. اینک برادر و عموزاده و شخص مورد اعتماد خود از خاندانم یعنی مسلم بن عقیل را به سوی شما می فرستم تا حقیقت کار شما را بر من معلوم سازد و هر چه از جمع شما برایش روشن شود برایم بنویسد. تا اگر وضع شما همان گونه که در نامه هاتان آمده و پیک هاتان به من خبر داده اند باشد، ان شاءالله با شتاب نزد شما بیایم. والسلام» (۱)

سپس مسلم بن عقیل را فراخواند و او را همراه قیس بن مُسَیْهَر صیداوی، عماره بن عبید سلولی و عبد الرحمن بن عبدالله بن کُذُن (کُذُر) ارجبی روانه ساخت. قبل از روانه ساختن مسلم ابتدا او را به تقوای الهی، رازداری و خوشرفتاری توصیه کرد و سپس فرمود که چنانچه مردم را متفق و مورد اطمینان یافت به سرعت به ایشان گزارش دهد و یا آن که خودش با شتاب باز گردد. (۲)

به نظر می رسد که در همین روزها، امام حسین علیه السلام به بزرگان بصره و سران قبایل نیز نامه نوشته باشد. چنان که نقل شده است، امام حسین علیه السلام به وسیلهٔ یکی از خادمانش نامه ای به سران سپاه بصره یعنی، احنف بن قیس و منذر بن جارود و مسعود بن عمرو و قیس بن هیثم و عمرو بن عبیدالله بن معمر فرستاد که متن آن چنین است:

«آیا بعد، خدا محمد صلی الله علیه و آله را میان آفریدگانش برگزید و با نبوت گرامی داشت و به پیامبری انتخابش کرد، سپس او را نزد خود برد در حالی که بندگان را اندرز داده، رسالتش را تبلیغ کرده بود و ما خاندان و دوستان و جانشینان و میراث برانش و شایسته ترین مردم به جانشینی او بودیم.

اما گروهی حق ما را گرفتند. ما نیز برای پرهیز از تفرقه و حفظ سلامت جامعه رضایت دادیم،

ص: ۷۶

۱-۱ - تاریخ طبری، ۳۹۱/۵.

۲-۲ - همان.

در حالی که می دانستیم از کسانی که زمام امور را به دست گرفته اند، شایسته تریم. اگر آنان نیک رفتار و شایسته و در جست وجوی حق بودند خدای آنان را رحمت کند و ما و ایشان را بیامزد. من این نامه را همراه پیکم نزد شما فرستادم و شما را به کتاب خدا و سنت پیامبر فرا می خوانم زیرا سنت فراموش و بدعت رایج شده است و اگر گفتارم را بشنوید و از من فرمان بپذیرید شما را به راه کمال هدایت می کنم.» (۱)

از بزرگان بصره به جز احنف بن قیس هیچ کس به ندای وی لبیک نگفت و پاسخ نامه اش را نداد! و احنف به حضرت چنین نوشت:

«بشکيب، زیرا وعده خدا راست است و مبدا کسانی که باور ندارند تو را سبک سازند.» (۲)

البته پس از رسیدن نامه امام علیه السلام گروهی از بصریان در محلّ مجلس انس بزرگان شیعه یعنی منزل بانوی مؤمن و دوستدار اهل بیت، ماریه عبیده گرد آمدند و در باره وضعیت پیش آمده و راه کارهای مناسب به گفت وگو پرداختند و یزید بن نبط بدیشان اعلام کرده بود که تصمیم دارد به حضرت پیوندد و در پی این اعلام برای دیدار با امام راهی مکه گردیده بود. در روایت ابومخنف آمده است که گروهی از شیعیان بصره در منزل بانویی از قبیله عبدالقیس به نام ماریه (۳) دختر سعد (یا منقذ) چند روزی تشکیل جلسه دادند. پس از آن که خبر حرکت امام حسین علیه السلام در کوفه به ابن زیاد رسید، به کارگزار خود در بصره نوشت که جاسوس بگمارد و راه را ببندد. یزید بن نبط از قبیله عبدالقیس تصمیم گرفت که نزد حضرت برود. او که ده پسر داشت، به ایشان گفت: «کدامتان با من می آید؟» دو تن از پسرانش به نام های عبدالله و عبیدالله با وی همراه شدند. وی در خانه همان بانو به یارانش گفت: «من آماده بیرون رفتنم و به یقین چنین می کنم.» گفتند: «از کسان ابن زیاد، بر تو ترسانیم.» گفت: «به خدا سوگند! اگر جاسوسان حتی در راه اصلی موضع گرفته باشند

ص: ۷۷

۱-۱ - تاریخ طبری، ۲۵۵/۴.

۲-۲ - أنساب الأشراف، ۱۶۳/۳؛ الفائق، زمخشری، ۵۲/۱.

۳-۳ - وی مذهب تشیع داشت و شیعیان در خانه اش مجلس انس تشکیل می دادند.

رهاشدن از چنگ آنان برایم آسان خواهد بود. سپس با شتاب رهسپار مکه شد و خود را در بیابان مکه (ابطح) به کاروان امام حسین علیه السلام رساند. حضرت نیز با شنیدن خیر آمدن وی به جست و جو پرداخت. اما موفق به یافتن او نشد. سرانجام یک روز که در خیمه اش بود مرد بصری به خدمت ایشان رسید و تا چشم وی به حسین علیه السلام افتاد گفت: «بِفَضْلِ اللَّهِ وَ بِرَحْمَتِهِ فَبِذَلِكَ فَلْيَفْرَحُوا» به فضل و به مهر خدا! و بدان امر پس باید شادی کرد.

آن گاه به حضرت سلام کرد و نزد وی نشست و سبب آمدنش را باز گفت. حضرت برایش دعای خیر کرد. مرد بصری با سیدالشهدا به کربلا آمد و همراه دو فرزندش در رکاب وی به شهادت رسید.

هنگامی که مسلم بن عقیل از مدینه با امام حسین علیه السلام به مکه آمد (۱) حضرت بدو فرمود: «ای عموزاده! تو به کوفه برو و بنگر که مردم متحدند یا متفرق. اگر چنان که از نامه های ایشان بر می آید باشند، بلافاصله بنویس تا من نیز با شتاب به تو بپیوندم و اگر جز آن بود، به سرعت برگرد.» مسلم در نیمه ماه رمضان از مکه معظمه بیرون آمد.

نخست برای دیدار خانواده اش به مدینه رفت. سپس دو راهنما را به خدمت گرفت و سوی کوفه به راه افتاد. شبی راهنمایان راه را گم کردند و تا بامداد سرگردان بودند و تشنگی و گرما بر آنان چنان چیره شده بود، که توان راه رفتن نداشتند. (۲) سرانجام راهنمایان راهی را به مسلم نشان دادند و گفتند: «اگر از این راه بروی شاید نجات بیابی.» مسلم و خادمان همراهش، نیمه جان آنان را ترک کردند و راهی را در پیش گرفتند و رفتند تا به آب رسیدند. مسلم کنار همان آب ماند. سپس پیکی از اهالی آن جا استخدام کرد و طی نامه ای به امام علیه السلام وقایع و ماجرای راهنمایان و رنجی را که تحمل کرده بود گزارش

ص: ۷۹

---

۱- ۱) - الأخبار الطوال، ۱۳۰؛ التاریخ الکبیر، ۲۶۶/۷؛ أنساب الأشراف، ۷۷/۲؛ مروج الذهب، مسعودی، علی بن حسین، ۵۴/۳، دارالهجره، قم، دوم، ۱۴۰۴ق.

۲- ۲) - تاریخ طبری، ۲۵۷/۴؛ ترتیب الأمالی، ۱۹۰/۱.

داد و اعلام کرد که او این رویدادها را به فال بد می گیرد و خواهان معافیت از این مأموریت است. آن گاه چنین عنوان کرد که او در منزلی واقع در «بطن حریت» به انتظار آن حضرت می ماند. بیک مسلم رفت تا به مکه رسید و نامه را به امام حسین علیه السلام رسانید.

حضرت نامه را خواند و در پاسخ نوشت:

«اما بعد، گمان می کنم از روی ترس از انجام مأموریتی که به تو داده ایم، کوتاهی می کنی.

باید در پی مأموریتی که به تو داده ام بروی. بدان که باید آن را دنبال کنی و من تو را از ادامه اش معاف نمی سازم. والسلام»

با دریافت این نامه، مسلم شتابان رهسپار عراق شد، تا این که در پنجم ماه شوال به کوفه درآمد و در خانه مختار بن ابوعبیده منزل کرد (۱). شیعیان وقتی از آمدن مسلم با خبر شدند، گروه گروه به دیدارش می آمدند. هر گروهی که می آمد، مسلم نامه امام علیه السلام را برایشان می خواند و آنان زار زار می گریستند. در این میان چند تن به پا خاستند و به نوبت سخن گفتند. نخست ابوشیب شاکری به پا خاست و پس از ستایش و سپاس خداوند گفت:

«اما بعد، من درباره مردم به شما چیزی نمی گویم و چون از ضمیر آنان آگاه نیستم، نمی خواهم موجب فریب شما گردم. به خدا سوگند! من فقط از چیزی می گویم که به آن اعتقاد راسخ دارم. من در پیشگاه خداوند با شما عهد می کنم که هرگاه مرا فرا بخوانی گوش به فرمانم و در رکاب شما با دشمنان تان می جنگم و در مقابل دیدگان شما آنقدر شمشیر می زنم تا به دیدار خداوند نایل آیم و آرزو و امیدی جز رسیدن به آنچه نزد پروردگار است ندارم.» (۲)

پس از او حیب بن مظاهر برخاست و گفت:

«خدایت رحمت کند که با این چند جمله کوتاه آنچه در نهان خانه دل داشتی آشکار کردی.

من نیز به خدای یگانه سوگند یاد می کنم که مانند این مرد رفتار خواهم کرد.»

ص: ۸۰

۱-۱ - مروج الذهب، ۱۵۴/۳؛ تاریخ طبری، ۲۵۷/۴؛ الأخبار الطوال، ۲۳۱، ۲۴۳.

۲-۲ - الفتوح، ۵۶/۵؛ مقتل الحسين (علیه السلام)، ۱۹۷/۱. [۱]

سپس سعید بن عبدالله حنفی برخاست و همان سخنان را تکرار کرد و خبر آمدن مسلم در کوفه پیچید به طوری که امیر کوفه، نعمان بن بشیر انصاری، نیز از موضوع آگاه شد و به مسجد رفت و ضمن سخنرانی برای مردم چنین گفت:

«اما بعد، ای بندگان خدا! پرهیزگار باشید و از آشوب و تفرقه دوری کنید که فتنه موجب نابودی مردان، ریخته شدن خون ها به ناروا و گرفته شدن ثروت ها می گردد. من با کسی که با من سر جنگ نداشته باشد، نمی جنگم و بر کسی که به من یورش نبرد یورش نخواهم برد و به شما دشنام نخواهم داد و با خشونت رفتار نخواهم کرد و به دروغ و گمان و تهمت کسی را نخواهم گرفت. ولی اگر شما موجب بروز رسوایی شوید و بیعت را بشکنید و با امامتان مخالفت بورزید، به خدای بی شریک، تا آن گاه که این قبضه شمشیر در دستم سالم باشد، شما را خواهم زد، هر چند میان شما هیچ یآوری نداشته باشم. میان شما، شمار حق شناسان باید بیش از آنان که باطل هلاک شان می سازد، باشد.»

آن گاه عبدالله بن مسلم، هم پیمان بنی امیه برخاست و گفت: «اوضاعی را که می بینی، جز خشونت اصلاح نمی کند و این شیوه ای که تو با دشمنان در پیش گرفته ای، روش ناتوانان است.» نعمان گفت: «ناتوان بودن با اطاعت خداوند، نزد من محبوب تر است از عزیزبودن با معصیت او؛ و سپس از منبر پایین آمد.» (۱)

عبدالله بن مسلم بیرون رفت و خطاب به یزید چنین نوشت:

«مسلم بن عقیل به کوفه آمده است و شیعیان با او برای حسین بن علی بیعت کرده اند. اگر به کوفه نیاز داری، مردی نیرومند بدین جا بفرست که فرمانت را به اجرا درآورد و با دشمنت همانند خود تو رفتار کند. زیرا نعمان بن بشیر مردی ناتوان است و با زبونی رفتار می کند.»

سپس عمار بن عقبه بن ابی معیط و بعد عمر، پسر سعد بن ابی وقاص نیز با همان مضمون به یزید نامه نوشتند. (۲)

ص: ۸۱

۱- ۱) - أنساب الأشراف، ۷۷/۲؛ تاریخ طبری، ۳۵۵/۵.

۲- ۲) - وقعه صفین، نصر بن مزاحم، ۵۳۸؛ تاریخ طبری، ۶۷/۵؛ مسند، ابویعلی، ۸۵/۲، ۹۴؛ حلیه الاولیاء، ابونعیم، ۹۴/۱؛ تاریخ الإسلام، ۱۹۴/۴.

چون شمار نامه هایی که هر دو روز یک بار می رسید، فراوان شد، یزید، سرجون، خدمتکار معاویه را فراخواند و گفت: «حسین رو به کوفه نهاده است و مسلم هم در آن جا برای او بیعت می گیرد و اخبار رسیده از نعمان هم حکایت از ناتوانی وی دارد؛ (و نامه های کوفیان را برایش خواند) چه نظر می دهی؟ چه کسی را به فرمانداری کوفه بگمارم؟» گفت: «آیا اگر پدرت معاویه به تو راهی را نشان می داد، از آن راه می رفتی و نظر او را می پذیرفتی؟» گفت: «بلی!» آن گاه سرجون حکم فرمانداری عبیدالله را بر کوفه بیرون آورد و گفت: «این نظر معاویه است که هنگام مردنش فرمان داد تا آن را نوشتند.» (۱) یزید در این زمان از عبیدالله دل خوشی نداشت، اما نظر پدرش را پذیرفت و فرمانداری شهرهای کوفه و بصره را به عبیدالله داد و حکم فرمانداری کوفه را برایش فرستاد. حکم فرمانداری عبیدالله بر بصره را نیز به همپالگی اش یعنی مسلم بن عمرو باهلی داد تا همراه نامه زیر برای وی ببرد.

«اما بعد، هوادارانم در کوفه نوشته اند و خبر داده اند که پسر عقیل در کوفه به منظور برهم زدن وحدت مسلمانان، سپاه گرد می آورد. همین که این نامه را خواندی، حرکت کن و به محض رسیدن به کوفه چنان که مهره را می جویند، پسر عقیل را بجوی و چون او را یافتی در بند کن، یا بکش و یا تبعید کن والسلام»

مسلم بن عمرو روانه شد، تا در بصره نزد عبیدالله رسید و حکم والیگری را بدو تسلیم کرد. عبیدالله فرمان داد، ساز و برگ سفر به کوفه را برای فردای همان روز تدارک بینند.

### نامه امام حسین علیه السلام به بصریان

امام حسین علیه السلام نامه ای را به وسیله غلامی به نام سلیمان برای سران بصره فرستاده بود. سلیمان درست همان روز رسیدن پیکر یزید از شام، به بصره وارد شد. متن نامه امام علیه السلام چنین بود:

ص: ۸۲



«بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ، اَمَّا بَعْدُ، خدایا محمد صلی الله علیه و آله را بر آفریدگانش برگزید و او را با پیامبری گرامی داشت و برای رسالت انتخاب کرد. سپس او را نزد خویش برد، در حالی که بندگانش را اندرز داده، رسالت خود را ابلاغ کرده بود. ما که خاندان و دوستان و جانشینان و میراث برانش بودیم، به جانشینی او از همه سزاوارتر بودیم ولی قوم ما آن را از ما باز گرفتند. ما تفرقه را نمی پسندیدیم و بدان رضایت ندادیم، چون سلامت امت رادوست داشتیم؛ با آن که خود را به آن حق از همه کسانی که آن را بر عهده گرفتند، شایسته تر می دانستیم، با وجود این اگر آنان به نیکی و شایستگی رفتار کردند و حقیقت را جستند، خدای رحمت شان کند و ما و ایشان را بیامرزد. من پیکم را با این نامه نزد شما فرستاده ام و شما را به کتاب خدا و سنت پیامبرش فرا می خوانم. زیرا سنت به بوته فراموشی سپرده شده و بدعت زنده گردیده است.

اگر گفتارم را بشنوید و از فرمانم اطاعت کنید شما را به راهی درست هدایت می کنم. وَالسَّلَامُ عَلَیْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ.»

همه کسانی که نامه حضرت را خواندند، موضوع آن را پنهان نگه داشتند، به جز منذر بن جارود که [چون از دوستان عیب‌الله بود] از بیم آن که مبادا نامه دسیسه و حيله ای از سوی او باشد، همان شبی که فردای آن عازم کوفه بود، پیک حضرت را نزد وی آورد و نامه را برای او خواند. عیب‌الله فرمان داد پیک را گردن زدند. سپس منبر رفت و پس از ستایش و سپاس خدا گفت:

«به خدا سوگند! هیچ کار دشواری نمی تواند با من سرشاخ شود و هیچ رویدادی نمی تواند مرا بلرزاند. من همه کسانی را که به دشمنی من برخیزند نابود می کنم و برای کسانی که با من سر جنگ دارند چونان زهر کشنده ام و به کسانی که خواهان آرامش باشند احترام می گذارم.

ای مردم بصره! امیر مؤمنان مرا به امارت کوفه گماشته است و من فردا بدانجا می روم، و عثمان بن زیاد بن ابوسفیان را به جانشینی خود گمارده ام. از اختلاف و آشوب بپرهیزید، چون به خدای یگانه سوگند! اگر از هر کس گزارش مخالفت به من برسد او را و رئیس قبیله و

بستگانش را، بی چون و چرا خواهم کشت. (۱) و نزدیک تر را به گناه دورتر موأخذه خواهم کرد تا سخنم را بشنوید و میان شما هیچ مخالف و نافرمانی وجود نداشته باشد! من پسر زیاد هستم و از میان همه کسانی که بر زمین گام نهاده اند تنها به او شبیه هستم! و شباهت به دایی، یا عمو، نتوانسته اند، بر شباهت او پیشی بگیرند.»

سپس با تنی چند از بزرگان و خدم و حشم رهسپار کوفه شد. عبیدالله در حالی که چهره اش را با عمامه ای سیاه پوشانیده بود، به کوفه در آمد. مردم که چشم به راه آمدن امام حسین علیه السلام بودند، با ورود ابن زیاد به گمان این که امام علیه السلام است، آغاز به گفتن خیرمقدم کردند و می گفتند: «ای پسر پیامبر خدا! خوش آمدی! خوش آمدی!» ابن زیاد از مزده دادن های مردم و تبریک ورود امام حسین علیه السلام به یکدیگر، بسیار ناراحت و غمگین شد و یکسره به کاخ امارت رفت و دستور داد تا جار بزنند: «الصّلاه جامعه» (نماز جماعت برپا است). چون مردم گرد آمدند ضمن سخنانی اعلام کرد:

«یزید فرمانداری شهر را به من واگذارده و دستور داده است که داد ستمدیدگان را بگیرم؛ محرومان را عطا بدهم؛ به آنان که حرف شنو و فرمانبردارند نیکی کنم؛ بر افراد نافرمان و دودل سخت بگیرم؛ به نیکوکاران امید نیکی و به بدکاران بیم بدی بدهم.» (۲)

سپس از منبر پایین آمد و مهتران و بزرگان قوم را به شدت مورد عتاب قرار داد و گفت: «نام غریبه ها و سرکشان نسبت به امیرمؤمنان که میان شما هستند و نیز نام اعضای فرقه حروریّه (خوارج) و دودلانی را که قصد تفرقه اندازی دارند همه را بنویسید. هر کس چنین کند آزاد است، ولی کسی که هیچ نامی را ننویسد باید ضمانت کند که افراد تحت سرپرستی او با ما به مخالفت نپردازند و یا شورش نکنند هر کس چنین نکند، از حمایت حکومت بیرون است و خون و مال او بر ما حلال خواهد بود. چنانچه در حوزه

ص: ۸۴

---

۱- ۱) - این امر بر خلاف حکم صریح قرآن کریم است. ر.ک: انعام(۶)، آیه ۱۶۴؛ اسراء(۱۷)، آیه ۱۵؛ فاطر(۳۵)، آیه ۱۸؛ زمر(۳۹)، آیه ۷؛ نجم(۵۳)، آیه ۳۸.

۲- ۲) - الأخبار الطوال، ۲۳۲؛ تاریخ طبری، ۳۵۹/۵.

سرپرستی هر يك از مهتران، كسى از سر كشان نسبت به امير مؤمنان پيدا شود كه معرفى نشده باشد، بر در خانه اش دار زده خواهد شد و عطای آن مهتر نیز قطع و به «زاره» (۱) تبعید خواهد گردید.»

چون خبر ورود عیدالله به كوفه و رفتن نعمان بن بشير از آن جا و نیز ماجرای سخنرانی ابن زیاد و تهدید و سختگیری او بر مردم و سران قبایل به مسلم بن عقيل رسید، بر جان خود ترسید و در تاریکی شب از خانه ای كه شناسایی شده بود بیرون آمد و به منزل هانی بن عروه مذحجی، از سران كوفه رفت. وارد بیرونی خانه شد و به هانی پیام داد كه از اندرونی نزد وی بیاید. او بیرون آمد. مسلم برخاست و سلام كرد. او گفت:

«گر چه با این كار مرا به دردسر انداخته ای، امّا پناه دادن تو بر من لازم است.» پس او را به اندرون برد و جایی را به وی اختصاص داد و شیعیان همچنان نزد وی آمد و شد می کردند. (۲) شريك بن اعور از بزرگانی بود كه با ابن زیاد از بصره آمده بود. هانی كه با وی ارتباط داشت، او را به خانه نزد مسلم آورد. او از بزرگان شیعه در بصره بود و هانی را در پرداختن به كار مسلم تشویق می كرد. مسلم از كوفیانی كه نزدش می رفتند، بیعت و پیمان محكم وفاداری می گرفت. امّا شريك به سختی بیمار شد و خبر به عیدالله بن زیاد رسید. او پیکی فرستاد و اعلان كرد كه به عیادتش خواهد رفت. شريك به مسلم گفت:

«هدف تو و شیعیان، نابودی این ستمگر است. اکنون خدا این فرصت را به تو ارزانی کرده است؛ هنگامی كه به عیادت من آمد، برخیز و به صندوقخانه برو و چون نزد من نشست، حمله كن و او را به قتل برسان. آن گاه به دار الإمارة برو كه هیچ كس از مردم با تو به مخالفت بر نخواهد خاست. اگر خدا مرا بهبودی عطا فرماید، به بصره خواهم رفت و عهده دار كار تو خواهم شد و از مردم برای بیعت خواهم گرفت.» هانی گفت: «امّا من دوست ندارم كه ابن زیاد در خانه من كشته شود.» شريك پرسید: «چرا؟ به خدا سوگند! كشتن او موجب نزدیکی به خدای متعال است.» سپس خطاب به مسلم گفت: «مبادا در

ص: ۸۵

۱-۱) - روستایی واقع در عمان. ر.ك: معجم البلدان، ۱۲۶/۳.

۲-۲) - الأخبار الطوال، ۲۳۳؛ أنساب الأشراف، ۷۹/۲؛ الإصابه، ۲۹۹/۶؛ شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ۴۰۷/۱۸.

در همان حال که ایشان سرگرم گفت و گو بودند، دربان اطلاع داد که امیر پشت در است. پس مسلم به صندوقخانه رفت و عبیدالله وارد شد. بر شریک سلام کرد و گفت:

«چطوری؟ چه کسالت داری؟» احوال پرسى طولانى شد و شریک احساس کرد که حملهٔ مسلم به تأخیر افتاده است. پس آغاز به سخن کرد و سعی داشت، این بیت را به گوش مسلم برساند. ما تَنْظُرُونَ بِسَلْمَى عِنْدَ فُرْصَتِهَا؟ فَقَدْ وَفَى وَدُّهَا وَاسْتَوْسَقَ الصَّرْمُ  
«آیا هنگام دیدار سلمی بدو نمی نگرید؟ دوستیش به کمال رسیده و خوشه های خرما آمادهٔ چیده شدن اند.»

او پیوسته شعر را تکرار می کرد، چنان که ابن زیاد به هانی گفت: «آیا هذیان می گوید؟» هانی گفت: «خدا کار امیر را راست گرداند، بله، او از بامدادان پیوسته هذیان می گوید.» آن گاه عبیدالله برخاست و بیرون رفت و مسلم از صندوقخانه بیرون آمد. شریک گفت: «چه چیز تو را از آن کار بازداشت؟» گفت: «دو چیز، یکی نفرت هانی از کشته شدن عبیدالله در منزلش و دوم سخن پیامبر خدا صلی الله علیه و آله که فرمود: «إِنَّ الْإِيمَانَ قَيْدَ الْفَتْكِ» [همانا ایمان، قتل غافلگیرانه را ممنوع ساخته است]. گفت: «هان! به خدا سوگند! اگر او را کشته بودی کارت رو به راه می شد و قدرتت پا می گرفت.»

شریک چند روزی بیش نزیست و درگذشت. ابن زیاد جنازه اش را تشییع کرد و گام پیش نهاد و بر او نماز خواند. با آن که پس از آمدن عبیدالله از بصره، هانی هر صبح و شام به دیدنش می رفت، اما پس از آمدن مسلم به خانهٔ وی، خود را به بیماری زد و دیگر نزدش نرفت. عبیدالله از جای مسلم بی خبر بود. پس غلامی شامی به نام مَعْقِل را فرا خواند. کیسه ای را شامل سه هزار درهم بدو داد و گفت: این پول را بگیر، برو و مسلم را جست و جو کن و در پیدا کردن او با نهایت دقت و ظرافت رفتار کن (۱). معقل به مسجد جامع شهر رفت ولی نمی دانست کار را چگونه آغاز کند. مردی را دید که در کنار ستون

مسجد پیوسته در نماز بود. با خود گفت: «این شیعیان هستند که بسیار نماز می گزارند. به گمانم این شخص از ایشان باشد.» آن گاه نشست تا او نمازش را سلام داد و فراغت یافت.

پس برخاست و نزدیک رفت و گفت: «قربانت گردم! مردی از اهل شام و غلام ذوالکلاع ام که خداوند نعمت دوستی خاندان پیامبر و دوستانش را به من ارزانی فرموده است. سه هزار درهم پول با من است و قصد دارم آن را به شخصی برسانم که شنیده ام به عنوان مبلغ حضرت حسین بن علی علیه السلام به این شهر آمده است. آیا مرا سوی وی راهنمایی می کنی تا این پول را به او برسانم و او به مصرف کارش برساند و برای شیعیان هزینه کند؟» گفت: «چه شد که از میان همه کسان حاضر در مسجد، برای پرسیدن سؤال خود مرا برگزیدی؟» گفت: «زیرا نشانه های نیکی را در سیمایت آشکار دیدم و امیدوار شدم از کسانی باشی که به خاندان پیامبر عشق می ورزند.» (۱) گفت: «چه درست انتخاب کرده ای! من مردی از برادرانت هستم، نامم مسلم بن عوسجه است. از دیدار تو بسیار خوشحالم و از احساس پیشین خود نسبت به تو ناراحتم. من از شیعیان این خاندانم و آن احساس به خاطر ترس از ابن زیاد ستمکار بود. حالا- با من پیمان ببند و قول بده که آنچه میان من و تو می گذرد از مردم پنهان کنی.» معقل همان طور که او خواسته بود قول داد.

مسلم بن عوسجه گفت: «امروز برو! چون فردا شد، به خانه ام بیا تا تو را نزد یارمان ببرم و بدو برسانم.» غلام شامی رفت و آن شب را سپری کرد. بامداد فردا به منزل مسلم بن عوسجه رفت و وی او را حضور مسلم بن عقیل برد. شامی آن پول را به مسلم داد و با وی بیعت کرد و از آن پس بی هیچ مانعی نزد مسلم آمد و شد می کرد. روزش را نزد او می گذرانند و بر همه اخبار آگاهی می یافت و چون تاریکی شب فرا می رسید، نزد عبیدالله می شتافت و همه ماجرا را به او گزارش می داد و جزء به جزء رفتار و گفتار آنان را برایش باز می گفت. ابن زیاد که هانی را (در دربار) نمی دید به اطرافیانش گفت: «چه شده است که هانی را نمی بینم؟» گفتند: «بیمار است.» گفت: «اگر این را می دانستم به دیدنش

ص: ۸۷

می رفتم.» در این هنگام محمّد بن اشعث و اسماء بن خارجه نزد ابن زیاد آمدند. از آنان پرسید: «هانی بن عروه چه می کند؟» گفتند: «ای امیر! چند روز است که بیمار شده است.» پرسید: «چگونه بیمار است در حالی که به من گزارش داده اند که او در طول روز در خانه اش می نشیند. چه چیز او را از آمدن نزد ما و ادای حقّ سلام به ما باز می دارد؟» گفتند: «موضوع را به اطلاع وی می رسانیم و خیر احوال بررسی تو را بدو می دهیم.» آن گاه با شتاب نزد هانی رفتند و سخنان ابن زیاد را به اطلاع وی رساندند و گفتند: «تو را سوگند می دهیم که هم اینک برخیزی و با ما نزد وی بیایی تا کدورت از دل وی بیرون آید.» هانی لباس پوشید و سوار بر استر با آنان همراه گشت. چون به کاخ نزدیک شد، گویی به دلش بد آمده بود. خطاب به پسر اسماء بن خارجه گفت: «ای برادرزاده به خدا سوگند! من از این مرد هراسانم! چه نظری خواهد داشت؟» گفت: «ای عموا! سوگند به خدا که من به هیچ روی درباره تو بیمناک نیستم. تو که بی گناه هستی چرا باید زیان ببینی؟»

به اعتقاد مؤرّخان اسماء و پسرش نمی دانستند که عبیدالله چرا در پی هانی فرستاده است، ولی محمّد بن اشعث از ماجراهای پس پرده اطلاع داشت.

گروه نزد ابن زیاد رفتند. هانی هم با ایشان وارد شد. همین که داخل آمد عبیدالله گفت:

«خیانتکار به پای خود آمد.» ابن زیاد در همان هنگام تازه عروسی کرده بود و هنوز شریح قاضی نزد او بود. چون هانی رسید رو به شریح کرد و این شعر را خواند: أُرِيدُ جِبَاءَهُ وَ يُرِيدُ قَتْلِي عَزِيرُكَ مِنْ خَلِيلِكَ مِنْ مُرَادِ

من قصد یاری او را دارم و او اراده کشتن مرا دارد، عزیر تو از دوست تو از قبیله مراد.

چون عبیدالله در آغاز ورود مقدم او را گرامی می داشت و بسیار به او محبت می کرد، با دیدن این برخورد گفت: «ای امیر این کنایه ها چیست؟» عبیدالله گفت: «هان، ای هانی! این چه کاری است که در خانه ات به کمین امیر مؤمنان و عامّة مسلمانان می نشینی؟ مسلم بن عقیل را در خانه ات پناه داده ای و برایش جنگ افزار و مرد جنگی فراهم می سازی و گمان داری که این ها از من پنهان می ماند؟» گفت: «من این کارها را نکرده ام و

مسلم هم نزد من نیست.» گفت: «چرا، کرده ای!» گفت: «نه، نکرده ام.» گفت: چرا، کرده ای!» چون گفت و گوشان به درازا کشید و هانی پیوسته انکار می کرد و از پذیرفتن سرباز می زد، ابن زیاد، معقل یعنی همان جاسوس را فراخواند. وی آمد و جلوی هانی ایستاد. عییدالله گفت: «آیا او را می شناسی؟» گفت: «بله.» هانی در این هنگام فهمید که او جاسوس بوده و همه ماجرا را برای ابن زیاد تعریف کرده است. او لحظه ای در خود فرو رفت و چون به خود آمد، گفت: «حرفم را بشنو و سختم را راست بشمار! زیرا به خدا سوگند! به تو دروغ نمی گویم. به خدای بی همتا سوگند که من او را به خانه دعوت نکرده ام و از کارش هیچ اطلاعی نداشته ام؛ تا این که او را بر در خانه ام نشسته دیدم. از من خواست که به منزلم بیاید و من از راندنش شرم کردم؛ و در محذور اخلاقی قرار گرفتم.

در نتیجه او را به خانه آوردم و از او پذیرایی کردم و بدو جا دادم و دنباله کارش همان است که خبرش به تو رسیده است. حال اگر می خواهی به تو قول محکم و اطمینان خاطر می دهم که هیچ زبانی به تو نرساند و اگر بخواهی کسی را به گروگان در اختیار می گذارم و خود نزد مسلم می روم و دستور می دهم که از خانه ام به هر جای زمین که می خواهد برود و از پناهندگی و همسایگی من بیرون شود!» گفت: «نه به خدا سوگند! هرگز از من جدا نخواهی شد تا هنگامی که او را نزد من بیاوری و تحویل دهی.» هانی گفت: «والله هرگز او را نزد تو نمی آورم.» وقتی گفت و گوشان به درازا کشید مسلم بن عمرو باهلی از همپایه های یزید، که خودداری و سرسختی هانی را دید، برخاست و گفت:

«خدا کار امیر را راست گرداند. او را به من واگذار، تا با وی حرف بزنم.» سپس به هانی گفت: «برخیز و نزد من بیا، تا با تو صحبت کنم.» هانی برخاست و با او در گوشه ای به خلوت نشست که اگر صدایشان بلند می شد ابن زیاد می شنید. مسلم که می پنداشت قبیله هانی از وی دفاع خواهند کرد. گفت: «ای هانی! تو را به خدا سوگند! خود را به کشتن مده و برای قبیله ات گرفتاری درست مکن؛ زیرا به خدا سوگند! حیفم می آید که تو کشته شوی. او [مسلم بن عقیل] عموزاده این جماعت است، نه کسی او را می کشد و نه به وی

زیانی می‌رساند. او را تسلیم کن که این کار نه دون شأن توست و نه برای تو کاستی به شمار می‌رود، زیرا او را به حکومت می‌سپاری.» هانی گفت: «چرا، به خدا سوگند! تحویل دادن او موجب پستی و ننگ من است، چون پناهنده و میهمانم را تحویل می‌دهم.

من زنده و تندرست هستم، می‌شنوم و می‌بینم، نیرومندم و یاوران بسیاری دارم. به خدا اگر تنها بودم و هیچ یآوری نمی‌داشتم، او را تحویل نمی‌دادم مگر این که در دفاع از او جان می‌دادم!« مسلم بن عمرو پیوسته هانی را سوگند می‌داد و از او می‌خواست که مسلم را تسلیم کند و او می‌گفت: «نه، به خدا! هرگز او را تسلیم نخواهم کرد.» ابن زیاد که گوی آن دو را شنید، گفت: «او را نزدیک بیاورید.» چون نزدیک بردند، گفت: «به خدا قسم که او را باید نزد من بیاوری و گرنه گردنت را خواهم زد.» گفت: «در آن صورت برق شمشیرها در اطراف خانه ات بسیار خواهد درخشید.» هانی این سخن را از آن جهت گفت که گمان می‌کرد خویشانش از او به دفاع برخوانند خاست. ابن زیاد گفت:

جداً برایت متأسفم! آیا مرا از برق شمشیر می‌ترسانی؟ سپس گفت: «او را پیش بیاورید!» وی را نزدیک تر بردند و ابن زیاد با چوب دستی آنقدر بر سر و صورت هانی زد که بینی اش شکست و خون چهره اش بر لبانش جاری شد و گوشت گونه و پیشانی اش به محاسنش چسبید. عیدالله آن قدر این کار را ادامه داد که چوب دستی شکست. (۱) هانی دست به قبضه شمشیر یکی از نگهبانان برد ولی او خود را کنار کشید و مانع وی گردید.

عیدالله گفت: «آیا در روز روشن حروری (خارجی) شده‌ای؟ خودت را به هلاکت انداختی. کشتنت بر ما روا شد! او را بگیرد و در یکی از خانه‌های کاخ بیندازد و در را بر رویش ببندد و نگهبان بگمارد!» مأموران چنین کردند.

اسماء بن خارجه به اعتراض برخاست و گفت: «نیرنگ بازی در روز روشن را رها کن.

دستور دادی که این مرد را نزد تو بیاوریم، رفتیم و آوردیم. ولی تو چهره اش را مضروب

ص: ۹۰

---

۱-۱) - هانی هرگاه آهنگ کاری می‌کرد، با وی چهارهزار مرد زره پوشیده و هشت هزار پیاده بسیج می‌شدند و هرگاه همیمانانش از قبیله کُنده و دیگر قبیله‌ها بدو پاسخ می‌دادند. شمار زره پوشیده‌ها به سی هزار تن می‌رسید. (مروج الذهب،

۵۹/۳)



کردی و خون بر محاسنش جاری ساختی و اکنون آهنگ کشتنش را کرده ای؟» عبیدالله گفت: «هان! تو هم این جایی؟» و دستور داد او را هم گرفتند و سیلی زدند و کشان کشان بردند و به زندان انداختند. ولی محمد بن اشعث گفت: «ما به هر چه نظر امیر باشد خرسندیم؛ چه به سود باشد و چه به زیان، چون امیر ادب کننده ماست.»

به عمرو بن حجاج زبیدی گزارش دادند که هانی کشته شده است؛ و او همراه مردان قبیله مذحج حرکت کرد و کاخ را به محاصره درآورد. آن گاه فریاد زد: من عمرو بن حجاج هستم و اینان سران و سوارکاران قبیله مذحج اند که نه سر از فرمان برتافته اند و نه از جماعت جدا شده اند. ولی چون شنیده اند که قصد کشتن سرورشان را دارند، به شدت ناراحت گردیده اند.

چون خیر اجتماع قبیله مذحج به گوش عبیدالله رسید به شریح قاضی گفت: «برو و رئیس شان را ببین و به طرفدارانش بگو که وی زنده است و کشته نشده و تو، خود او را دیده ای. شریح نزد هانی رفت و به او خیره شد.

عبد الرحمن، پسر شریح ادامه داستان را از قول پدرش چنین گزارش می دهد: نزد هانی رفتم. مرا که دید، گفت: «خدایا کمک! ای مسلمانان یاری کنید! دینداران کجایید! همشهریان کجایید! به یکدیگر مهر بورزید. آیا مرا با دشمن و دشمن زاده خود تنها خواهید گذارد؟» همچنان که حرف می زد و خون بر ریشش می ریخت، ناگهان سروصدای جلوی در کاخ را شنید. من بیرون آمدم. او در پی من آمد و گفت: «ای شریح! به گمانم این صداها از افراد قبیله مذحج و مسلمانان هوادار من باشد. به ایشان بگو که اگر ده تن نزد من درآیند مرا آزاد خواهند کرد.» من با حمید بن بکیر احمری از نگهبانان ویژه - که به فرمان عبیدالله همراه من آمده بود - نزد مردم بیرون کاخ رفتم. به خدا سوگند! اگر او مواظب من نمی بود، پیغام هانی را به یارانش می رسانیدم. اما گفتم: «چون امیر از رفتار و گفتار شما در باب سرورتان آگاه شد، به من دستور داد، تا نزد او بروم. من رفتم و او را دیدم. آن گاه به من فرمان داد تا با شما دیدار کنم و به اطلاع شما برسانم که او زنده است

و خبری که درباره قتل او به شما رسیده، دروغ بوده است.» عمرو بن حجاج و همراهانش گفتند: «اگر کشته نشده است پس خدا را شکر!» و برگشتند.

عبداللّه بن حازم گوید: به خدا سوگند! من از سوی پسر عقیل به کاخ رفتم تا بینم کار هانی به کجا انجامیده است. همین که هانی را زدند و زندانی کردند، بر اسبم سوار شدم و نخستین کس از اهل خانه بودم که خبر را به مسلم رسانید. ناگهان زنان قبیله بنی مراد گرد آمدند و خروش سر دادند که وای از این مصیبت! وای از این فاجعه! چون موضوع را به مسلم گزارش دادم، فرمود تا میان یارانش (۱) که خانه های اطراف از آن ها پر بود جار بزنم و بگویم: «یا مَنْصُورُ أُمَّتِ!» همین که من جار زدم: «یا مَنْصُورُ أُمَّتِ!» اهل کوفه نیز همین شعار را سر دادند و نزد مسلم اجتماع کردند. مسلم فرماندهی سپاه کُنده و ربیع را به عبیداللّه بن عمرو بن عزیز کندی سپرد و فرمود: میان سواران پیشاپیش من حرکت کن.

فرماندهی سپاه مَدْحَج و بنی اسد را به مسلم بن عَوْسِجَه اسدی داد و فرمود: تو فرمانده پیاده ها باش. سپس فرماندهی سپاه تَمِیم و هَمَیدان را به ابوثمامه صاعدی داد و فرماندهی دیگر مردم کوفه را به عبّاس بن جَعْدَه جدلی سپرد و به سوی کاخ حرکت کرد.

چون خبر حرکت آنان به ابن زیاد رسید، در کاخ پناه گرفت و درها را بست.

ابومخنف به نقل از محمّد بن بشر همدانی گوید:

عبیداللّه، هانی را مضروب و زندانی ساخت ولی ترسید که مردم بر او بشورند و همراه بزرگان و نگهبانان و خدم و حشم بیرون آمد و به منبر رفت و پس از ستایش خداوند گفت:

«اما بعد، ای مردم! به اطاعت خداوند و اطاعت فرمانروایتان در آید و از اختلاف و تفرقه پرهیزید که نابود و کشته می شوید و مورد ستم و محرومیت قرار می گیرید.

برادرت کسی است که به تو راست بگوید و آن کس که هشدار دهد معذور است.»

همین که خواست از منبر پایین آید ناگهان جاسوس ها از سوی بازار خرمافروشان

ص: ۹۲

شتابان به مسجد آمدند و می گفتند: «پسر عقیل آمد!» عیب‌الله با شتاب به کاخ رفت و درها را محکم بست. عباس جدلی گوید: ما چهارهزار نفر سوی کاخ روانه شدیم. اما هنوز به آن جا نرسیده بودیم که شمار ما به سیصد رسید. همو گوید: مسلم با جماعتی از بنی مراد پیش تاخت و کاخ را محاصره کرد. پس از آن مردم نیز یکدیگر را خبر کردند و با شتاب نزد ما آمدند. به خدا سوگند! اندک زمانی نگذشت که مسجد و بازار از مردم پر شد و تا شب پیوسته نزد ما می آمدند، عرصه بر عیب‌الله تنگ شد و بزرگ‌ترین کارش این بود که در کاخ را محکم نگه دارد و با او جز سی نفر نگهبان و بیست تن از اشراف و خانواده و غلامانش کسی نبود. اشراف از سمت دری که پشت خانه رومیان قرار داشت، به ابن زیاد نزدیک می شدند و کسانی که با او بودند، بر آنان مشرف می شدند و آن‌ها را زیر نظر داشتند. ولی از سنگ باران شان پرهیز داشتند. مردم در آن حال پیوسته بر عیب‌الله و پدرش لعن و نفرین می کردند. عیب‌الله، کثیر بن شهاب (۱) را فرا خواند و فرمان داد تا با بنی مذحج تحت فرمان خود بیرون رود و میان کوفه گشت بزند و مردم را از گرد ابن عقیل پراکنده سازد و از جنگ بترساند و از کیفر حکومت بر حذر دارد. همچنین به محمد بن اشعث فرمان داد، تا با کندیان و حَضْرَموتیان زیر فرمانش بیرون رود و یک پرچم امان برای هرکس از مردم که نزدش بیاید، برافرازد. به قعقاع بن شور ذهلی و شَبِث بن رَبِعی و حَجَّار بن ابجر عجللی و شمر بن ذی الجوشن نیز گفت که همین کار را کردند؛ و دیگر سران را به خاطر ترس از مردم نزد خود نگه داشت. کثیر بن شهاب به قصد پراکندن مردم از گرد ابن عقیل بیرون رفت.

ابومخنف به نقل از ابوجناب کلبی گوید: (۲)

کثیر بن شهاب مردی از بنی کلب، به نام عبد الأعلى بن یزید را دید که سلاح بر گرفته

ص: ۹۳

---

۱-۱) - او همان کسی است که حُجْر بن عَمْدی کنندی و یارانش را نزد معاویه برد و در برج عذرا به شهادت رسانید. معاویه او را در روزگار خود به حکومت ری گماشته بود. (تاریخ دمشق، ۱۰۳؛ مختصر تاریخ دمشق، ۹۸/۱۲، ۱۳۸/۲۱؛ الإصابه، ۲۹۳/۴)

۲-۲) - تهذیب التهذیب، ۲۰۱/۱۱.

با جمعی از بنی فقیان قصد پیوستن به مسلم را دارد. او را گرفته نزد ابن زیاد آورد و ماجرا را برای وی باز گفت. عبد الأعلیٰ به ابن زیاد گفت: «من می خواستم که به تو پیوندم.» ابن زیاد گفت: «بلی! پیش تر تو خود این را به من وعده داده بودی!» و فرمان داد او را زندانی کردند. محمد بن اشعث بیرون رفت و نزدیک خانه های بنی عماره ایستاد. عماره بن صلیح از وی دید که سلاح برگرفته از کنارش می گذرد و قصد پیوستن به مسلم را دارد. او راهم را گرفت و نزد ابن زیاد برد که زندانی کند. مسلم از داخل مسجد، عبد الرحمان بن شریح را سراغ محمد بن اشعث فرستاد. وی از انبوه جمعیتی که سوش می آمدند، به وحشت افتاد و آغاز به فرار و عقب نشینی کرد. قعقاع بن شور، کس نزد محمد بن اشعث فرستاد و پیغام داد که بر سر راه فرار ابن عقیل و همراهانش قرار گرفته ای! او کنار رفت و از سمت خانه رومیان بر ابن زیاد وارد گشت. چون کثیر بن شهاب و محمد و قعقاع و قبایل زیر فرمانشان نزد عیدالله گرد آمدند، کثیر که از دوستان وی بود، گفت: «خدا کار امیر را راست گرداند! در کاخ، با تو مردم زیادی از بزرگان و نگهبانان و خانواده و غلامان هستند. پس ما را به سوی ایشان بیرون فرست.» عیدالله سخن او را نپذیرفت. ولی شیب بن ربیع را فرماندهی داد و بیرون فرستاد. مردمی که با مسلم مانده بودند، تکبیر می گفتند و تا شامگاه علیه ابن زیاد و اطرافیانش شعار می دادند. عیدالله کس فرستاد و بزرگان را نزد خود فراخواند و گفت: «سراغ مردم بروید. به فرمانبرداران وعده افزایش عطا و احترام بدهید و نافرمانان را از محروم شدن و کیفر دیدن بترسانید و بگویید که پیش قراولان لشکر شام سوی آن ها روانه شده اند.»

عبدالله بن حازم گوید:

سراغ به سراغ ما آمدند و کثیر بن شهاب تا نزدیک غروب با مردم سخن گفت. او می گفت: «آهای مردم! به خویشان خود پیوندید و به سوی شرمشتابید. خود را به کشتن مدهید؛ زیرا سپاه امیر مؤمنان، یزید، در راه است و امیر با خود عهد کرده است که اگر به جنگ با وی ادامه دهید و همین امشب برنگردید اولاد شما را از عطا محروم خواهد

ساخت و رزمندگان را بدون مزد به جنگ های شام خواهد فرستاد. بی گناه را به جرم گنهکار و حاضر را به گناه غایب خواهد گرفت، تا هیچ مخالفی میان شما باقی نماند، مگر این که به عقوبت رسیده باشد.» دیگر سران هم همین گونه سخن گفتند. مردم با شنیدن گفته های آنان پراکنده شدند و هر کس به راه خود رفت.

ابومخنف گوید: (۱)

زنان می آمدند و دست پسران یا برادران خود را می گرفتند و می گفتند: «برگرد، دیگران هستند کفایت می کند.» مردان می آمدند و به پسران و برادران شان می گفتند:

«برگرد، فردا شامیان می آیند. با جنگ و شرارت چه خواهی کرد؟» و او را می بردند.

پراکنده شدن مردم تا شامگاه ادامه یافت، به طوری که، جز سی نفر با مسلم در مسجد نماندند؛ و او با همان تعداد نماز خواند. مسلم که چنین دید از مسجد بیرون آمد و به طرف خانه های قبیله کنده رفت. به آن جا که رسید جز ده نفر باقی نماندند! و از آن جا که گذشت دیگر هیچ کس با وی نبود! حتی یک نفر را هم ندید که راه را به او نشان دهد و یا در منزلی جایش دهد و یا در برابر حمله دشمن از او دفاع کند. مسلم سرگردان در کوچه های کوفه پیش می رفت و نمی دانست کجا برود! تا این که به محله بنی جبله از قبیله کنده رسید. رفت و در خانه زنی به نام «طوعه» را کوبید. طوعه کنیز اشعث بن قیس بود که چون برای وی پسری زاده بود، آزادش ساخته بود؛ و اُسید حضرمی با او ازدواج کرده، از او صاحب پسری به نام بلال شده بود. بلال از کسانی بود که در نزاع میان مسلم و ابن زیاد شرکت داشت. مسلم سلام کرد و طوعه پاسخ سلام را داد. مسلم گفت: «ای کنیز خدا! آب!» طوعه آب آورد و به وی داد. مسلم آن را نوشید و نشست. طوعه ظرف را برد و چون بیرون آمد، باز او را دید که نشسته است. گفت: «ای بنده خدا مگر آب نوشیدی؟» گفت: «چرا نوشیدم.» گفت: «پس به خانه برو!» مسلم چیزی نگفت. طوعه

ص: ۹۵

---

۱- ۱) - برای آگاهی از شرح حال وی، ر.ک: تهذیب التهذیب، ابن حجر، ۳۹/۱۰؛ الطبقات الکبری، ابن سعد، ۲۴۰/۶؛ لسان المیزان، ابن حجر، ۴۳۴/۲. معجم رجال الحدیث، خوئی، ۱۵۰/۷.

رفت و برگشت و همان سخن را تکرار کرد و مسلم باز هم خاموش ماند. طوعه گفت:

«پناه بر خدا! سبحان الله! ای بنده خدا! خدایت به سلامت دارد! برخیز و نزد خانواده ات برو! چون نه برای تو شایسته است که بر در خانه من بنشینی و نه من اجازه می دهم.» مسلم برخاست و گفت: «ای کنیز خدا! من در این شهر نه خانه ای دارم و نه بستگانی. آیا می توانی مزدی بگیری و کار خیری انجام دهی؟ امیدوارم که در آینده پاداشت را بدهم.» گفت: «ای بنده خدا چه کاری؟» گفت: «من مسلم بن عقیل ام. این گروه به من دروغ گفتند و مرا فریفتند.» گفت: «تو مسلمی؟» گفت: «آری!» گفت: «به خانه در آی.» طوعه اتاقی را که کم تر استفاده می شد فرش کرد و مسلم را بدانجا برد و برای او شام آورد. ولی مسلم چیزی نخورد. اندکی بعد بلال آمد و چون رفت و آمد مادرش را به آن اتاق دید، گفت: «به خدا این رفت و آمد زیاد امشب تو مرا به شک می اندازد! آن جا چه کاری داری؟» گفت:

«پسرکم، در گذر!» گفت: «به خدا سوگند! باید به من بگویی.» گفت: «سرگرم کار خودت باش و در این باره چیزی مپرس!» در پی اصرار بلال، طوعه گفت: «پسرکم موضوع را به تو می گویم به شرط آن که با هیچ کس از مردم در میان نگذاری.» او سوگند خورد که چیزی نگوید و بعد از مطلع شدن از حضور مسلم به بستر رفت. مدتی گذشت و ابن زیاد متوجه خوابیدن سروصدای مسلم شد و به یارانش گفت: «سربزید و ببینید آیا کسی را می بینید؟» آنان به مسجد آمدند و جست وجو کردند ولی کسی را ندیدند. گفت: «ببینید شاید زیر سایه ها کمین کرده باشند.» آنان مشعل به دست به جست وجو پرداختند و گوشه و کنار مسجد را گشتند و در جاهای تاریک مشعل ها را پایین می گرفتند شاید کسی باشد؛ و پیوسته آن ها را روشن و خاموش می کردند. سپس قندیل ها را کنار گذاشتند و پشته ای هیزم را به طناب بسته آتش زدند و بر زمین انداختند. سایه های دور و نزدیک مسجد و حتی سایه منبر را بدین وسیله روشن کردند ولی چیزی ندیدند. موضوع را به ابن زیاد گزارش دادند و او دستور داد در دار الإماره به سمت مسجد را بگشایند. چنین کردند و او همراه یارانش بیرون آمد و از منبر بالا رفت و به آنان دستور داد تا هنگام نماز

خفتن پیرامون وی بنشینند. سپس به عمرو بن نافع دستور داد تا جار بزند: «هر کس از نگهبانان و مهتران و بزرگان و یا رزمندگان که نماز خفتن را در جایی جز مسجد بخواند، از پناه حکومت بیرون است.» ساعتی نگذشت که مسجد از مردم پر شد. آن گاه به مؤذن دستور داد که صف های نماز را مرتب کند. حصین بن تمیم، رئیس شرطه، به ابن زیاد گفت: «اگر دوست داری با مردم نماز بگزاری، بگزار و گرنه دیگری را بر این کار بگمار و خود درون کاخ نماز بگزار، چون بیم دارم، دشمنان، تو را ناگهانی بکشند. گفت: «به محافظانم دستور ده تا پشت سرم بایستند و تو نیز میان آن ها گشت بزنی که در این صورت، نیازی به رفتن به کاخ نیست.» در پایان نماز عبیدالله ایستاد و پس از ستایش و سپاس خداوند گفت: «اما بعد، ابن عقیل نادان و نابخرد، میان شما اختلافی افکند که دیدید. حال در خانه هر کسی او را پیدا کنیم، از پناه خدا خارج است. ولی هر کس وی را بیاورد، خون بهایش مال او است. تقوا پیشه کنید و فرمانبرداری و بیعت خود را حفظ کنید و راه زیان خویش را ببندید. سپس گفت: ای حصین بن تمیم! اگر از دروازه راه های کوفه صدایی درآید، یا این مرد بیرون رود و او را نزد من نیاوری، مادرت به عزایت خواهد نشست. اختیار خانه های کوفیان را به تو دادم. بر دروازه ها مراقب بگمار و از فردا صبح شهر را خانه به خانه جست و جو کن و مسلم را دستگیر کرده نزد من بیاور. سپس از منبر پایین آمد. وارد کاخ شد و برای عمرو بن حرث (دمساز مجرمان) پرچمی بست و او را فرمانده مردم کرد. (۱)

بامدادان، بار عام داد و مردم نزد وی آمدند. چون محمد بن اشعث آمد، عبیدالله گفت: مرحبا به کسی که نه فریب می خورد و نه اتهامی بر او وارد است. سپس او را در کنار خود نشانید. اما پسر آن پیرزن یعنی بلال روز بعد نزد عبد الرحمن پسر محمد بن اشعث رفت و اطلاع داد که ابن عقیل نزد مادرش پناه گرفته است. عبد الرحمن شتابان نزد پدرش که پیش ابن زیاد بود رفت و با او در گوشی حرف زد. ابن زیاد پرسید: «چه

ص: ۹۷

گفت؟» پاسخ داد: «خبر داد که مسلم در یکی از خانه های ماست.» عیدالله چوب دستی را به پهلویش فرو برد و گفت: «هم اکنون برخیز و او را نزد من بیاور.» چون ابن اشعث به قصد آوردن مسلم برخاست، ابن زیاد کس نزد عمرو بن حریث فرستاد و پیغام داد که شصت، هفتاد مرد، همه از بنی قیس همراه ابن اشعث بفرستد. زیرا از آن جا که وی می دانست هیچ قبیله ای نمی خواهد در دستگیری کسی مثل ابن عقیل شرکت کند دوست نداشت کسان خودش یعنی افراد قبیله کنده با او بروند. عمرو بن حریث، عیدالله، پسر عباس سُلمی را همراه شصت، هفتاد نفر از قبیله قیس با وی فرستاد. آنان رفتند تا به در خانه ای که ابن عقیل در آن جا بود رسیدند. مسلم با شنیدن صدای سم اسبان و مهمه اشخاص دانست که به قصد او آمده اند. شمشیر کشید و با شتاب بیرون آمد. مأموران به خانه هجوم بردند. مسلم با استواری تمام در برابرشان ایستاد و با ضربات شمشیر آنان را از خانه بیرون راند. آنان، بار دیگر حمله کردند و او همچنان ایستادگی کرد. میان مسلم و بکیر بن حرمان احمری دو ضربت رد و بدل شد. ضربه بکیر به دهان مسلم خورد و لب بالایش را برید و دندان های پیشین او را کند. مسلم نیز چنان ضربتی به شانه اش زد که نزدیک بود تا اندرونش فرو رود. مأموران که چنین دیدند از پشت بام خانه او را احاطه و سنگباران کردند. آنان دسته های نی را آتش می زدند و از فراز خانه به سویش پرتاب می کردند. مسلم که چنین دید با شمشیر آخته به کوچه شتافت و به جنگ پرداخت. محمد بن اشعث خطاب به او گفت: «تو در امانی! خود را به کشتن مده!» اما مسلم همچنان به پیکار ادامه داد و این رجز را می خواند:

«هر چند مرگ تلخ است، اما سوگند خورده ام که جز به آزادی کشته نشوم.»

«هر انسانی روزی ممکن است به شری برسد و هر سردی ای ممکن است با گرمایی گزنده به هم آمیزد؛ چنان که پرتو خورشید، زایل می شود و باز می گردد.»

«من از این می ترسم که به من دروغ بگویند و یا فریبم بدهند.»

پسر اشعث گفت: «نه به تو دروغ می گویند و نه با تو نیرنگ می بازند و نه فریب



می دهند. این جماعت عموزادگان تُواند که نه تو را می زند و نه می کشند.» مسلم که از شدت سنگباران از پا در آمده بود و توان پیکار نداشت بی رمق به دیوار خانه تکیه داد.

محمّد نزدیک شد و گفت: «تو در امانی.» مسلم گفت: «در امانم؟» گفت: «آری!» دیگر افراد گروه نیز گفتند: «در امانی.» به جز عمرو بن عبیدالله بن عبّاس سلمی که گفت: «در این باب، نه شتر ماده ای دارم و نه شتر نری!» - کنایه از این که من بی طرفم - مسلم گفت:

«اگر به من امان نمی دادید، دستم را در دستانتان نمی نهادم.» سپس دورش را گرفتند و شمشیر را از دستش کشیدند. استری آوردند و سوارش کردند. وقتی شمشیر را از او گرفتند، گویا از جان خود نومید گردید. از این رو اشک از دیدگانش روان شد و گفت:

«این آغاز فریب است.» محمّد ابن اشعث گفت: «امیدوارم مشکلی برایت پیش نیاید.» گفت: «این که چیزی جز امید نیست. پس امانتان کو؟ اِنَاللّٰهِ وَ اِنَا اِلَيْهِ راجِعُونَ!» و گریست.

عمرو بن عبیدالله گفت: «هر کس چیزی مانند آنچه تو در طلبش بر آمده ای بطلبد، نمی گیرد.» مسلم گفت: «به خدا سوگند! من برای خود نمی گیرم و برای کشته شدن خودم سوگنامه نمی خوانم - هر چند لحظه ای نابودی خود را دوست نداشته ام - ولی برای کسانم که سویم می آیند و برای حسین علیه السلام و خاندانش می گیرم.» سپس رو به محمّد بن اشعث کرد و گفت: «بنده خدا! به نظرم از امان دادن عاجزی. آیا این امید هست که بتوانی کسی را بفرستی تا پیام مرا به حسین علیه السلام برساند؟ زیرا یقین دارم که هم اکنون با شتاب نزد شما می آید و یا این که خود و خاندانش راه خواهند افتاد؛ و سبب بی تابی من نیز همین است. کسی که نزد حسین علیه السلام می فرستی باید از زبان من بگوید: ابن عقیل مرا نزد شما فرستاده است، در حالی که او اسیر دست مردم بود و به نظر نمی رسید، کشتن او تا شب طول بکشد؛ و می گوید با خاندانت برگرد. مبادا کوفیان تو را بفریبند؛ چون آن ها همان یاران پدرت هستند که با مرگ یا با شهادت، آرزوی دوری از ایشان را داشت.

کوفیان به هر دوی ما دروغ گفته اند و رأی دروغگو شایسته اعتماد نیست.» (۱) محمّد بن

اشعث مسلم را به در کاخ برد و بار خواست. بار دادند. محمّد داخل شد و ماجرای ابن عقیل و ضربت خوردن از بکیر را به آگاهی عیدالله رساند. گفت: «خدا آواره اش کند!» پسر اشعث عنوان کرد که به مسلم امان داده است. عیدالله گفت: «تو را چه رسد که امان بدهی؟ مگر تو را برای دادن امان فرستاده بودیم؟ ما تو را فرستادیم که او را نزد ما بیاوری و لاغیر.» ابن اشعث خاموش بود. مسلم که به شدّت تشنه بود، چون به در کاخ رسید، ناگهان چشمش به کوزه آبی افتاد که جلو در نهاده بود. گفت: «از این آب به من بدهید.» مسلم بن عمرو باهلی گفت: «آیا می بینی که چه سرد است؟! نه، به خدا سوگند! حتی یک قطره از آن هم نخواهی خورد. تا این که گدازه های آتش دوزخ را بجوشی!» مسلم گفت: «وای بر تو، کیستی؟» مسلم بن عمرو گفت: «من همان کسی هستم که وقتی حقّ را شناخت تو انکار کردی. او نسبت به امام خود خیرخواهی کرد و تو خیانت ورزیدی. او حرف شنوی و فرمانبری کرد و تو نافرمانی اش کردی و با او به مخالفت برخاستی. من مسلم بن عمرو بن باهلی ام.» مسلم گفت: «مادرت به عزایت بنشیند! چه ستمگر و خشن و سخت دل و سخت گیری! ای پسر باهلی، تو به گدازه آتش و جاودانگی در آن از من سزاوارتری!» سپس نشست و به دیوار تکیه داد. آن گاه عمرو بن حرث غلام خود، سلیمان، را فرستاد که برایش قدری آب در یک تنگ برد و به او نشانید. همچنین عماره بن عقبه غلام خود، قیس، را فرستاد، تا کوزه ای که بر رویش پارچه ای کشیده بود همراه یک کاسه آورد و در آن آب ریخت و به مسلم نشانید. اما هر چه می خواست بنوشد، کاسه، خونین می شد. بار سوم که خواست بنوشد قدح پر خون شد و دندان های پیشین وی در آب ریخت. گفت: «خدای را سپاس! اگر روزی قطعی من می بود حتماً آن را می نوشیدم.» مسلم را نزد ابن زیاد آوردند. حضرت به او سلام امیری نداد. نگهبان گفت:

«آیا بر امیر سلام نمی کنی؟» گفت: «اگر می خواهد مرا بکشد، چرا باید به او سلام کنم؟ و اگر نمی خواهد بکشد، به جان خودم سوگند، بر او سلام بسیار خواهد بود.» ابن زیاد گفت: «به جان خودم سوگند که کشته خواهی شد.» گفت: «این طور است؟» گفت:

«آری!» حضرت گفت: «پس مرا بگذار تا به خویشانم وصیت کنم.» گفت: «وصیت کن.» حضرت نگاهی به همنشینان عبیدالله انداخت و عمر بن سعد را میان آن ها دید. گفت:

«ای عمر من و تو خوشاوندیم و من به تو نیاز دارم و برآوردن آن بر تو لازم است ولی باید آن را نهفته بداری.» عمر از پذیرش آن خودداری کرد. اما عبیدالله گفت: «از توجه به نیاز برادرزاده ات خودداری مکن.» عمر برخاست و با او روانه شد و در جایی پیش چشم ابن زیاد نشست. مسلم گفت: «به یکی از کوفیان مبلغ هفتصد درهم بدهکارم. شمشیر و زره ام را بفروش و بدهی ام را پرداز. مواظب جنازه ام باش. آن را از ابن زیاد تحویل بگیر و دفن کن. کس بفرست تا حسین علیه السلام را از راه باز گرداند. زیرا من نامه نوشته ام و به او خبر داده ام که مردم با او هستند و به یقین او راه افتاده است.» عمر به ابن زیاد گفت: «آیا می دانی چه گفت؟ چنین و چنان گفت.» ابن زیاد گفت: «البته امانت دار نباید خیانت کند، ولی گاهی خیانتکار، امانتدار می شود. اما اموات از آن خود توست و از هیچ تصرفی مانع نمی شویم. اما حسین علیه السلام اگر بر ما وارد نشود، ما بر او وارد نخواهیم شد؛ و اما در باب جنازه اش میانگیری تو را نمی پذیرم. از نظر ما او شایستگی این امر را ندارد، چون با ما جنگیده و به مخالفت برخاسته و برای نابودی ما کوشیده است.» سپس گفت: «ای ابن عقیل تو در حالی نزد مردم آمدی که رفتار و گفتار مردم یکی بود. آمدی تا آنان را پراکنده سازی و گفتارشان را دست خوش تفرقه کنی و آنان را به جان یکدیگر بیندازی؟!» مسلم گفت: «نه! هرگز من برای این چیزهایی که تو گفتی نیامده ام، ولی مردم این شهر می پنداشتند که پدرت برگزیدگانشان را کشته و خونشان را ریخته و میان آنان همانند شاهان ساسانی و قیصران رومی رفتار کرده است. ما نزد آن ها آمدیم تا عادلانه فرمان برانیم و آنان را به حکومت قرآن فرا بخوانیم.» ابن زیاد گفت: «ای فاسق! تو را با این ها چه کار است؟! آیا وقتی که تو در مدینه شراب می نوشیدی، میان مردم همین گونه عمل نمی کردیم؟!» مسلم گفت: «من و شراب؟! به خدا سوگند! خدا می داند که تو دروغ می گویی و از روی ناآگاهی حرف می زنی و من چنان که تو می گویی نیستم. نزدیک تر از

من به شرابخواری کسی است که در ریختن خون مسلمانان به شدت زیاده روی می کند و نفوسی را که خدا حرام شمرده به ناحق می کشد و به حرام خون می ریزد و از روی کینه و دشمنی و بدگمانی مردم را می کشد و چنان سرگرم بازی است که گویی هیچ کار زشتی نکرده است.» ابن زیاد گفت: «ای گنهکار! هوای نفس چیزی را به تو وعده داد که خدا نمی خواست و ترا شایسته اش ندید.» مسلم گفت: «ای پسر زیاد! پس چه کسی شایسته است؟» گفت: «امیر المؤمنین، یزید!» گفت: «ستایش در همه حال مخصوص خداست.»

ما به داوری خداوند میان ما و شما راضی هستیم.» گفت: «گویا پنداشته ای که در حکومت سهمی دارید؟» گفت: «به خدا سوگند! گمان نیست، بلکه یقین است.» گفت:

«خدا مرا بکشد، اگر تو را به گونه ای نکشم که در اسلام هیچ کس چنان کشته نشده باشد.» گفت: «البته تو شایسته ترین کس برای پدید آوردن چیزهایی در اسلام هستی که [تاکنون] وجود نداشته است. البته تو از کشتار زشت و بریدن گوش و بینی ناشایسته و عمل به سیرت ناپاک و غلبه ددمنشانه، فروگذار نمی کنی که در این ها هیچ کس از مردم شایسته تر از تو [برای چنین اعمالی] نیست!» در این هنگام ابن زیاد شروع به ناسزاگویی کرد و به حسین و علی علیهما السلام و مسلم دشنام می داد و مسلم لب فرو بسته بود. سپس گفت:

«او را بر بام کاخ ببرید و گردن بزنید و سر و تنش را به دنبال هم به زیر افکنید.» مسلم به چابکی و با شهامت و استواری تمام نظر به محمد بن اشعث افکند و گفت: «ای پسر اشعث! به خدا سوگند! اگر به من امان نداده بودی، تسلیم نمی شدم! با شمشیرت در برابر من بایست! زیرا پیمانته شکسته شده است.» سپس گفت: «ای پسر زیاد! اگر من و تو خویشاوند بودیم، مرا نمی کشتی! ابن زیاد گفت: «کسی که پسر عقیل به سر و شانه اش شمشیر زده بود، کجاست؟» او را فرا خواندند و ابن زیاد گفت: «مسلم را بالای بام ببر و گردن بزن!» مسلم هنگام بالا رفتن از کاخ تکبیر می گفت و استغفار می کرد و بر فرشتگان و پیامبران خدا درود می فرستاد و می گفت: «بار خدایا! میان ما و میان گروهی که فریب مان دادند و به ما دروغ گفتند و خوارمان ساختند، تو داوری فرما!» سپس او را به محلی که اکنون

قصابخانه است بردند و گردن زدند. پس از پایین انداختن سرش، پیکر او را نیز پایین انداختند.

ابومخنف گوید:

چون بکیر بن حمران احمری یعنی قاتل مسلم پایین آمد. ابن زیاد گفت: «او را کشتی؟» گفت: «آری!» پرسید: «هنگامی که او را بالا می بردی، چه می گفت؟» گفت:

«تکبیر و تسبیح می گفت و استغفار می کرد و چون نزدیک رفتم که او را بکشم گفت: «بار خدایا! میان ما و میان گروهی که فریب مان دادند و به ما دروغ گفتند و رهایمان کردند و ما را کشتند، تو داوری فرما!» من گفتم: «نزدیک بیا! سپاس خدا را که قصاص تو را برایم میسر ساخت.» سپس ضربتی زدم که کارگر نیفتاد. گفت: «ای برده! آیا به جراحتی که به خاطر قصاص بر من وارد ساختی، نمی نگری؟» [\(۱\)](#) ابن زیاد پرسید: «آیا در هنگام مرگ هم افتخار می کرد؟» گفت: «دومین ضربه را بر او زدم و او را کشتم.»

ابومخنف گوید:

قیام مسلم بن عقیل در کوفه روز سه شنبه هشتم ذی حجه سال شصت هجری و به قولی روز چهارشنبه هفتم ذی حجه سال شصت و دو، یک روز پیش از روز عرفه و بعد از بیرون آمدن حسین علیه السلام از مکه به عزم کوفه بوده است.

ابن ابی جحیفه گوید:

حرکت امام حسین علیه السلام از مدینه به مکه روز یکشنبه دو روز مانده از ماه رجب سال شصت هجری بود و در شب جمعه سوم شعبان به مکه وارد شد. ماه شعبان و رمضان و شوال و ذی قعدة را در مکه ماند. سپس روز سه شنبه هشتم ذی حجه یعنی روز ترویبه از آن جا بیرون آمد. یعنی همان روز قیام مسلم بن عقیل.

## شهادت هانی

چون عبیدالله بن زیاد هانی بن عروه را زندانی کرد محمد بن اشعث نزد عبیدالله رفت

ص: ۱۰۳

و گفت: «تو به جایگاه هانی بن عروه در شهر و میان قبیله اش آگاهی و قبیله وی می دانند که من با او رفیقم؛ او را نزد تو کشانده و آورده ام. حال تو را به خدا سوگند! او را به من بیخس، چرا که دشمنی قبیله اش را نمی پسندم. زیرا آنان عزتمندترین مردم شهرند و چشم امید قبیله های یمنی به ایشان است.» ابن زیاد وعده داد که به تقاضایش عمل کند.

اما پس از ماجرای شهادت مسلم از انجام آن سرباز زد و پس از قتل مسلم فرمان داد تا هانی بن عروه را از زندان بیرون آوردند و به بازار ببرند و گردن بزنند. هانی را به بازار چوبدارها بردند، در حالی که دست هایش از پشت با طناب بسته بود. او فریاد می زد: «آه! ای قبیله مذحج! من امروز مذحجی ندارم! آه! ای مذحج! مذحج من کجاست؟» چون هیچ کس به کمکش نیامد، دستش را کشید و از طناب بیرون آورد و گفت: «آیا یک چوبدستی، یک خنجر، یا یک سنگ و یا استخوانی نیست که یک مرد با آن از خود دفاع کند؟! اما به او حمله کردند و او را محکم بستند و گفتند: «گردنت را بکش.» گفت: «من خود در بخشیدن آن سخاوت نمی ورزم و به شما در گرفتن جان خود یاری نمی رسانم.» غلام ترک عبیدالله به نام رشید، شمشیری بر وی زد، اما ضربه اش کارگر نیفتاد. هانی گفت: «بازگشت به سوی خداست. بار خدایا! به سوی مهر و خشنودی ات می آیم.» سپس غلام ضربه ای دیگر زد و او را به شهادت رساند. (۱)

عبیدالله پس از قتل مسلم و هانی، دستور داد عبدالاعلی کلبی را که کثیر بن شهاب از میان بنی فتیان دستگیر کرده بود، بیاورند. چون او را آوردند. گفت: ماجرای خود را به من گزارش بده! گفت: خدا تو را شایسته دارد، من بیرون آمدم که بینم مردم چه می کنند که به وسیله کثیر بن شهاب دستگیر شدم. گفت: تو باید سوگند بخوری، سوگندهایی سخت، که جز به همین منظور که می گویی بیرون نیامده بودی! وی از این سوگند

ص: ۱۰۴

---

۱-۱) - مسعودی درباره شهادت هانی گوید: سپس ابن زیاد فرمان داد تا هانی را به بازار بردند و گردنش را با دستان بسته زدند و او فریاد می زد: «ای خاندان مراد!» او پیر و پیشوای قبیله بود و میان چهارهزار زره پوشیده و هشت هزار پیاده بر مرکب می نشست و هرگاه میهمانان بنی مراد از قبیله کنده و دیگر قبایل با او همراه می شدند میان سی هزار زره پوشیده قرار می گرفت، اما اینک حتی یک تن از آن همه را پیرامون خود نداشت و همه او را با سستی و خواری تنها گذارده بودند. (مروج الذهب، ۵۹/۳).

خودداری کرد و عیدالله گفت: او را به بازار پنیرفروشان ببرید و گردن بزنید. بردند و گردن زدند.

شاعر درباره قتل این دو تن می گوید:

اگر نمی دانی که مرگ چیست، به هانی و پسر عقیل در بازار بنگر؛ به پهلوانی بنگر که شمشیر چهره اش را مجروح ساخت و به پهلوان دیگری که پیکرش از بام زندان به زیر افتاد.

پس از رسیدن فرمان امیر داستان آن ها بر سر زبان تمامی رهگذران افتاد. تنی را می بینی که مرگ رنگش را دگرگون کرده و خون آن به هر سو روان شده است، جوانمردی که از هر جوان سرزنده ای، سرزنده تر و از هر شمشیر دو دم صیقل خورده ای، بُرنده تر بود؛ آیا اسماء ایمن بر مرکب های رهوار سوار خواهد شد، با این که مذحج او را مخفیانه می جوید؛ پیرامونش بنی مراد می چرخند که همه هوشیارند و در پرس وجو. شما اگر برای برادران خونخواهی نمی کنید. پس جویندگانی باشید که به کم خرسندند.

عیدالله پس از به شهادت رساندن مسلم و هانی، سرهاشان را نزد یزید بن معاویه فرستاد و به کاتب خود، دستور داد تا ماجرای آن دو را به وی بنویسد. او نامه ای بلند نوشت و نخستین کاتبی بود که نامه را طول و تفصیل داد. چون عیدالله آن را دید نپسندید و گفت: این طول و تفصیل ها چیست؟ این زیاده گویی ها یعنی چه؟ بنویس:

«اقابعد، ستایش مخصوص خدایی است که حق امیر مؤمنان را گرفت و از گزند دشمنان مصونش داشت. به اطلاع امیر مؤمنان می رسانم که مسلم بن عقیل به خانه هانی بن عروه مرادی پناه برده بود. من بر آنان جاسوس گماشتم و مأموران مخفی را پنهانی فرستادم و آنان را فریفتیم؛ و بیرون کشیدم و خدا مرا بر آنان چیره گردانید. آنان را آوردم و گردن زد و سرهاشان را با هانی بن ابی حنیفه همدانی و زبیر بن اروح تمیمی که از فرمانبران و خیرخواهان هستند، نزد تو فرستادم تا امیر درباره هر موضوعی و هر چه دوست می دارد از آنان بپرسد، زیرا اینان دانا و راستگو و فهمیده و پارسایند. والسلام.»

یزید در پاسخ نوشت:

ص: ۱۰۵

«امّا بعد، به حق، تو چنانی که من دوست می دارم. اندیشمندانه کار کرده ای و دلیر و قوی دل حمله ور شده ای و لیاقت و کاردانی ابراز داشته ای و گمان مرا به خودت راست گردانیده ای و موجب تأیید نظرم شده ای. من پیک هایت را فرا خوانده ام و از آنان پرسش کرده ام و با آنان به رازگویی پرداختم؛ و در نظر و فضیلت آنان همان را یافتم که گفته ای.

پس در حقّشان به نیکی سفارش کن. البتّه خبردار شده ایم که حسین بن علی علیه السلام به عراق شتافته است پس دیده بان و پاسگاه بگمار؛ و به گمان بگیر و به تهمت دستگیر کن! امّا کسی را مکش مگر آن هایی را که با تو بجنگند و همه رویدادها را به من بنویس. درود و سلام خدا بر تو باد!»



پیش از این گفتیم که چون کوفیان از آمدن امام حسین علیه السلام به مکه و بیعت نکردن ایشان با یزید آگاه شدند، هیأتی فرستادند و سلیمان بن صرد صحابی، مسیب بن نجبه و دیگر بزرگان اهل کوفه نامه نوشتند و از ایشان خواستند تا به کوفه بیایند. آن‌ها چنین عنوان کردند که حاضرند با امام علیه السلام بیعت و یزید را برکنار کنند. هیأت اعزامی از جمله هنگام دیدار با امام چنین گفتند: «ما مردم را در حالی پشت سر نهاده ایم که جان هاشان به سوی شما پر می‌کشد. امیدواریم خداوند به کمک شما ما را بر حق گرد آورد و به وسیله شما از زیر بار ستم بیرون آورد. شما از یزید بن معاویه و پدرش که بیت المال مردم را چپاول کرده و برگزیدگان‌شان را کشته اند، به حکومت سزاوارترید.» (۱)

پس از آن که نامه های اهل کوفه پی در پی به امام حسین علیه السلام رسید، مسلم بن عقیل را فرا خواند و گفت: «به کوفه برو و اجتماع شان را که دیدی برای من نامه بنویس.» مسلم

ص: ۱۰۷

پنهانی به کوفه وارد شد. پس از آن که شیعیان آمدند و با وی بیعت کردند، خطاب به امام حسین علیه السلام نوشت:

«من به کوفه وارد شده ام و تا کنون که این نامه را می نویسم، هجده هزار تن با من بیعت کرده اند. بشتاب و بیا که هیچ مانعی در راه حکومت مانیست.»

امام علیه السلام پس از مشاهده نامه های فراوان کوفیان و نیز نامه مسلم، تصمیم رفتن به کوفه را گرفت. (۱)

### نامه امام به محمد حنفیه

امام حسین علیه السلام از مکه خطاب به محمد حنفیه چنین نوشت:

«بسم الله الرحمن الرحيم، از حسین بن علی به محمد بن علی و کسانی از بنی هاشم که نزد او هستند. اما بعد، هر کس به من پیوندد به شهادت خواهد رسید و هر کس هم سر باز زند، روز خوش نخواهد دید! والسلام» (۲)

چون مردم دریافتند که امام حسین (علیه السلام) آهنگ عراق کرده است، عواطف جماعتی از دوستان و هواداران خاندان پیامبر (صلی الله علیه و آله) به جنبش آمد و هر کدام طبق نظر و خواست خودش به دیدار حضرت رفت و تئیش را با او در میان نهاد.

عبدالله بن عباس نزد حضرت آمد و گفت: «تو را به خدا سوگند! مبادا فردا تباه شوی و نابود گردی! به عراق مرو و اگر از رفتن ناگزیری تا پایان مراسم حج بمان و با مردم دیدار کن و نسبت به انگیزه هاشان آگاه شو و آن گاه تصمیم بگیر.» اما امام اصرار بر رفتن به عراق داشت. ابن عباس گفت: «به خدا سوگند! یقین دارم که فردا همانند عثمان پیش روی همسر و فرزندان کشته خواهی شد. به خدا سوگند! می ترسم تو کسی باشی که او را به قصاص عثمان بکشند. إنا لله و إنا إليه راجعون.» امام علیه السلام فرمود: «ای ابن عباس! تو

ص: ۱۰۸

---

۱- ۱) - الأخبار الطوال، ۲۴۳. البدایه والنهایه، ۱۵۹/۸. چون نامه مسلم به حضرت امام حسین (علیه السلام) ۲۷ روز پیش از شهادتش ارسال شده است، ناگزیر بایستی تاریخ وصول آن به حضرت در ۲۰ ماه ذی القعدة بوده باشد.

۲- ۲) - کامل الزیارات، ابن قولویه، جعفر بن محمد، ۷۵. [۱]

پیرمردی و روزگاری دراز بر تو گذشته است.» ابن عباس گفت: «اگر دون شأن من و تو نبود، گریانت را می گرفتم! و اگر بدانم چنانچه با هم گلاویز شویم، تو می مانی، البته چنین می کنم. امّا گمان ندارم که از این کار سودی ببرم.» امام علیه السلام فرمود: «ای عموزاده! اگر در فلان و بهمان جا کشته شوم دوست تر می دارم، تا این که حرمت مکه با ریخته شدن خون من شکسته شود.»

بعدها ابن عباس می گفت: «این سخن حسین علیه السلام در اندوه وی تسلی بخش من است.» (۱)

ابومخنف به نقل از عبد الرحمن بن هشام مخزومی گوید: چون نامه های عراقیان به امام حسین علیه السلام رسید و آهنگ عراق کرد، در مکه به حضور وی رسیدم و پس از ستایش و سپاس خداوند گفتم: «ای عموزاده! آمده ام تا از سر خیرخواهی چیزی را به شما بگویم.

اگر اندرز مرا می پذیری، می گویم و گرنه از گفتن خودداری می کنم! فرمود: «بگو، زیرا به خدا سوگند! ترا بدانندیش و متمایل به رفتار و کردار زشت نمی دانم.» گفتم: «شنیده ام که آهنگ عراق داری! من از این سفر شما بیمناکم، زیرا به شهری می روی که کارگزاران و فرماندهان یزید آن جایند و بیت المال در دست آن هاست. مردم هم برده سیم و زر هستند. من بیم آن دارم که همان کسانی که به تو وعده یاری داده اند و تو را بیش از دشمنانت می خواهند، با تو از سر جنگ در آیند.» امام علیه السلام فرمود: «ای عموزاده! خدایت پاداش نیک دهد! به خدا سوگند! یقین دارم که تو از روی خیرخواهی نزد من آمده ای و خردمندانه سخن گفتی، آنچه خدا بخواهد همان می شود. خواه طبق نظر تو عمل بکنم و یا نکنم. البته از دیدگاه من، تو ستوده ترین راهنمایان و خیرخواه ترین خیرخواهانی.»

ابومخنف می نویسد: حارث بن کعب والبی (۲) از قول عقبه بن سمعان (۳) برایم نقل کرده

ص: ۱۰۹

۱- ۱) - مناقب علی (علیه السلام)، محمّد بن سلیمان، ۲/۲۶؛ الملاحم، سید رضی الدین بن طاووس، ص ۱۵۹؛ أنساب الأشراف، بلاذری ۳/۱۶۱؛ المعرفه و التّاریخ، یعقوب بن سفیان، ۱۰/۵۴۱؛ جواهر العقدين، سمهودی، علی بن عبدالله، ۲/۲۳۱، مطبعه العانی، بغداد، ۱۴۰۷ق؛ المعجم الکبیر، ۳/۳۹؛ مجمع الزوائد، ۹/۱۹۲؛ المصنف ۱۵/۹۷؛ جمع الجوامع، سیوطی، جلال الدین، ۲/۳۷۱، الهیئه المصریه للکتاب؛ کنز العمال ۱۳/۶۷۲.

۲- ۲) - در باب حارث بن کعب والبی از دی کوفی، ر.ک: لسان المیزان، ابن حجر، ۲/۱۵۶.

۳- ۳) - عقبه بن سمعان خدمتکار رباب، همسر امام حسین (علیه السلام) بود و از هنگامی که حضرت از مدینه بیرون آمد تا زمانی که به شهادت رسید با او همراه بود. او را ابن سعد اسیر کرد و از او پرسید: تو کیستی؟ گفت: من یک خدمتکار و یک برده هستم. پس او را رها کرد. (ر.ک: طبری، ۴/۴۵۴).

که چون حسین علیه السلام تصمیم رفتن به کوفه گرفت، عبدالله بن عباس نزد وی رفت و گفت:

«پسر عمو! مردم شایع کرده اند که عازم عراقی! بگو می خواهی چه بکنی؟»

فرمود: «به خواست خدای متعال، همین یکی دو روزه حرکت می کنم.» گفت: «در این خطر، خداوند پناه تو باشد! به من بگو! آیا سوی مردمی می روی که حاکم خود را کشته اند و شهرها را تصرف کرده و دشمنان را رانده اند؟ اگر چنین کرده اند برو! اما اگر در حالی از تو دعوت کرده اند که حاکم شان مسلط است و کارگزاران شان از شهرها مالیات می گیرند، بدان که تو را به جنگ و مبارزه فرا خوانده اند و من از این که تو را بفریبند و به تو دروغ بگویند و با تو به مخالفت پردازند و تنهایت بگذارند و حتی بر تو بشورند و با تو سرسختانه مخالفت کنند، ایمن نیستم.» فرمود: «من البته از خدا خیر می طلبم، ببینم چه می شود.»

ابن عباس بیرون رفت و ابن زبیر خدمت ایشان آمد و ساعتی با حضرت گفت و گو کرد و گفت: «نمی دانم چرا این گروه را رها کرده ایم و مانع شان نمی شویم؟ در حالی که ما اولاد مهاجران و صاحبان حقیقی حکومتیم، نه ایشان! بگو می خواهی چه کنی؟» فرمود:

«به خدا سوگند! با خود عهد کرده ام که به کوفه بروم، چون شیعیانم و نیز بزرگان آن جا به من نامه نوشته اند و در این کار از خدا طلب خیر می کنم.» گفت: «باری! اگر من هم مانند تو در آن جا هوادارانی می داشتم به هیچ جای دیگر نمی رفتم!» سپس از این که مبادا از سوی حضرت متهم شود گفت: «البته، شما در حجاز هم که بمانی و دنبال حکومت باشی، ان شاء الله کسی با شما مخالفت نخواهد کرد.» سپس برخاست و بیرون رفت.

آن گاه امام علیه السلام فرمود: «هان! برای این مرد چیزی در دنیا محبوب تر از این که من از حجاز بیرون بروم نیست؛ زیرا می داند که با بودن من به چیزی نخواهد رسید و مردم مرا رها نمی کنند تا به او پیوندند. از این رو دوست می دارد که من بیرون بروم تا صحنه برای او

همان شب یا فردای آن باز عبدالله بن عباس آمد و گفت: «ای پسر عمو! من خیلی می کوشم که شکیباً باشم ولی نمی توانم، چون سخت بیمناکم که نابود و ریشه کن گردی.

زیرا عراقیان گروهی فریبکارند. به ایشان نزدیک مشو. در همین شهر بمان، چون تو سرور اهل حجازی و اگر اهل عراق، به گمان خود، خواهان شما هستید، به ایشان بنویس که دشمن شان را برانند، آن گاه تو نیز نزد آن ها برو. اگر ناگزیر نمی خواهی در این جا بمانی به یمن برو، زیرا آن سرزمین برج و بارو و درّه های فراوان دارد و سرزمینی پهناور و گسترده است. شیعیان پدرت نیز در آن جا هستند. در عین حال از مردم دوری و از همان جا به آنان نامه می نویسی و پیک می فرستی و مبلغان را پخش می کنی. امیدوارم که در آن صورت، به سلامتی برای شما همان وضعیتتی پیش آید که دوست می داری.»

فرمود: «ای پسر عمو! به خدا سوگند! البتّه می دانم که تو خیرخواه و دلسوز منی ولی من تصمیم خود را گرفته ام و عزم حرکت دارم.» گفت: «اگر ناگزیر باید بروی، زنان و کودکان را مبر، زیرا به خدا سوگند! می ترسم که همانند عثمان، پیش چشمان زن و فرزندان کشته شوی. با خالی کردن حجاز برای ابن زبیر و بیرون رفتن از آن چشم او را روشن می کنی، زیرا اکنون با وجود تو کسی به او نمی نگرد. به خدا سوگند! اگر می دانستم که اگر مو و پیشانی ات را چنان بگیرم که مردم گرد من و تو را بگیرند و تو حرفم را گوش خواهی داد، البتّه چنین می کردم.» (۱)

ابومخنف گوید: حسین بن علی و عبدالله بن زبیر در مکه (مسجد الحرام) ایستاده بودند. در این هنگام، ابن زبیر به حسین علیه السلام گفت: «ای پسر فاطمه! نزدیک بیا» و سر در گوش آن حضرت کرد و چیزی گفت. آن گاه امام علیه السلام رو به ما کرد و فرمود: «آیا می دانید پسر زبیر چه می گوید؟» گفتیم: «خدا ما را فدایت سازد، نمی دانیم.» فرمود: «می گوید، در همین مسجد بمان تا مردم را برایت گرد آورم. به خدا سوگند! اگر در یک وجبی بیرون

مکه کشته شوم نزد من محبوب تر از این است که در یک وجبی درون آن کشته شوم. به خدا سوگند! که اگر در لانه حشره ای باشم، قطعاً مرا بیرون خواهند کشید، تا هدف خود را درباره من به اجرا درآورند! به خدا سوگند! ایشان در حق من ستم خواهند کرد؛ همان گونه که قوم یهود در باره روز شنبه ستم کردند.» (۱)

از امام صادق علیه السلام نقل است که عبدالله بن زبیر به امام حسین علیه السلام گفت: «چه می شد، اکنون که به مکه آمده ای، در حرم می ماندی؟» حضرت فرمود: «حرمت مکه را نمی شکنیم و روا نمی دانیم که حرمت آن را به وسیله ما بشکنند. اگر من در اعفر (۲) کشته شوم، البته برای من محبوب تر از آن است که در مکه کشته شوم.» همچنین امام صادق علیه السلام فرموده است: حسین علیه السلام یک روز پیش از «ترویه» (هشتم ذی حجه) از مکه خارج شد و عبدالله بن زبیر او را مشایعت کرد و گفت: «ای ابو عبدالله! در موسم حج به عراق می روی؟» فرمود: «پسر زبیر! اگر در ساحل فرات به خاک سپرده شوم، نزد من محبوب تر است از این که در آستانه در کعبه مدفون گردم.»

دو تن از افراد قبیله بنی اسد گفته اند: از کوفه به قصد حج بیرون شدیم و آمدیم تا به مکه رسیدیم. روز ترویه، حسین بن علی و عبدالله بن زبیر را هنگام بالا آمدن آفتاب، میان حجر و در کعبه، ایستاده دیدیم. به ایشان نزدیک شدیم و شنیدیم که پسر زبیر به حسین می گفت: «اگر می خواهی بمانی بمان و حکومت را به عهده بگیر. ما هم می آییم و کمک و خیر خواهی ات می کنیم و با تو دست بیعت می دهیم.»

حسین علیه السلام فرمود: «از پدرم شنیدم در حرم قوچی است که حرمت حرم را به خاطر آن خواهند شکست و من دوست ندارم که آن قوچ باشم.» گفت: «پس اگر دوست داری بمان و کار حکومت را به من بسپار تا به فرمان تو کار کنم و در هیچ امری از تو نافرمانی نکنم!» فرمود: «این کار را هم دوست نمی دارم.» سپس صدایشان را پایین آوردند و در گوشه با

ص: ۱۱۲

۱-۱ - مناقب امیرالمؤمنین، ۲۶۰/۲؛ أنساب الأشراف ۱۶۳/۳؛ الکامل، ابن اثیر، ۳۸/۴.

۲-۲ - تپه اعفر، محلی است در سرزمین های قبیله ربیعہ. ر.ک: معجم البلدان، ذیل «تل اعفر»، ۳۹/۲.

هم سخن گفتند، به طوری که ما متوجه سخن شان نمی شدیم و آن دو، تا هنگامی که صدای مردم را شنیدیم که می رفتند تا هنگام ظهر در منا باشند، همچنان آرام حرف می زدند. سپس حضرت، طواف خانه و سعی میان صفا و مروه را به جای آورد و قدری از مویش را کوتاه کرد و از عمره بیرون آمد و به سوی کوفه راه افتاد و ما هم با مردم روانهٔ منا شدیم.

امام علیه السلام در هنگام حرکت به طرف عراق، به سخنرانی ایستاد و گفت:

«خدا را می ستایم. هر چه خدا بخواهد [همان خواهد شد]. لا حَوْلَ وَ لا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ. درود و سلام پیوستهٔ خداوند بر پیامبرش باد! مرگ برای فرزندان آدم، چون گردنبندی است آویخته بر گردن دختران جوان. چه بسیار مشتاق رفتن سوی نیاکان خود هستیم، شوقی دارم مانند شوق یعقوب به یوسف. برای من جایی برگزیده شده است که در آن، به خاک بیفتم؛ و آن را دیدار خواهم کرد. گویا اندام های خود را می بینم که میان نوایس و کربلا به وسیلهٔ گرگ های بیابان تکه تکه می شود و از پیکر من، شکم های خالی و ظرف های تهی را پر می کنند! از آنچه با قلم سرنوشت رقم خورده باشد، گریزی نیست. ما خاندان پیامبر به رضای خدا راضی هستیم. بر بلای او می شکیم و مزد شکیبایان را از او دریافت می داریم. پاره تن پیامبر خدا صلی الله علیه و آله از او جدا نخواهد افتاد. در بارگاه قدس همه را نزد او گرد می آورند تا چشمش به آن ها روشن گردد و به وعده اش دربارهٔ آنان وفا کند. هر کس حاضر است در راه ما جانبازی کند و در مسیر دیدار با خداوند قرار گیرد، باید بامدادان با ما کوچ کند، چون إِنْ شَاءَ اللَّهُ بامدادان خواهیم کوچید.» (۱)

بلاذری گوید: (۲) محمد حنفیه سرگرم وضو گرفتن بود که خبر حرکت امام حسین علیه السلام به او رسید. او چنان گریست که صدای افتادن قطره های اشک وی در تشت شنیده شد.

امام صادق علیه السلام فرمود: شبی که امام حسین علیه السلام می خواست بامداد آن از مکه بیرون

ص: ۱۱۳

۱-۱) - نثرالدرر، آبی، منصور بن حسین، ۳۳۳/۱، الهیئه المصریه للکتاب.

۲-۲) - أنساب الأشراف، ۱۶۶/۳؛ اللّهُوف، ۵.

رود، محمّد حنفیه نزد وی رفت و گفت: «برادر! اهل کوفه همان کسانی هستند که از نیرنگ شان با پدر و برادرت آگاهی و می ترسم که وضع تو چون وضعیت گذشتگان شود.»

اگر نظرت بر ماندن باشد در حرم، از همه عزیزتر و محترم تر خواهی بود.»

فرمود: «برادر! بیم آن دارم که یاران یزید مرا به طور ناگهانی در حرم بکشند و با ریختن خون من، حرمت این خانه شکسته شود.» گفت: «اگر از این کار می ترسی، پس به یمن یا دیگر نواحی زمین برو، زیرا در آن جا محترم ترین مردم خواهی بود و دشمن حریف تو نخواهد شد.» فرمود: «درباره آن چه گفتی، می اندیشم.»

چون بامداد فرا رسید، امام حسین علیه السلام حرکت کرد و خبر آن به ابن حنفیه رسید. وی نزد حضرت آمد و افسار شتری را که بر آن سوار بود، گرفت و گفت: «برادر! مگر قول ندادی که درباره پیشنهاد بیندیشی؟» فرمود: «چرا.» گفت: «پس چه شد که این گونه شتابان بیرون می روی؟» فرمود: «پیامبر خدا صلی الله علیه و آله به خوابم آمد و گفت: «ای حسین! بیرون رو که خدا خواسته است تو را کشته ببیند!» محمّد گفت: «إنا لله و إنا إليه راجعون؛ با این وضعیتی که تو می روی، چرا زنان را می بری؟» فرمود: «پیامبر خدا صلی الله علیه و آله به من فرمود که خدا می خواهد آنان را نیز اسیر ببیند!» سپس با او خداحافظی کرد و راه افتاد. (۱)

روز هشتم ذی حجّه (روز پیش از ترویه) عمرو بن سعید با سپاهی انبوه وارد مکه شد.

یزید به او مأموریت داده بود که اگر حسین علیه السلام سر جنگ داشته باشد با او بجنگد، یا این که او را دستگیر کند و بکشد، ولی امام حسین علیه السلام در روز ترویه حرکت کرد. (۲) به گزارش ابن عبدربه، عمرو بن سعید بن عاص که در ماه رمضان سال شصتم هجری به والیگری مدینه و مکه گماشته شد، روز پیش از «ترویه» به مکه درآمد. در آن هنگام مردم نزد امام حسین علیه السلام آمده بودند و می گفتند: «خواهشمندیم، جلو بایستید و نماز را با مردم اقامه کنید.» ناگهان مؤذن عمرو آمد و برای نماز اقامه گفت و او جلو ایستاد و تکبیر گفت. به

ص: ۱۱۴

۱-۱) - أنساب الأشراف، ۱۶۶/۳؛ اللّهُوف، ۵. [۱]

۲-۲) - اللّهُوف، ۵۴. [۲]



امام علیه السلام گفتند: «یا ابو عبدالله! حال که جلو نایستادی تا با مردم نماز بگزاری، بیرون برو!» فرمود: «نماز با جماعت بهتر است.» نماز گزارد و پیش از آن که عمرو از نماز فارغ شود بیرون رفت. هنگامی که عمرو از نماز فراغت یافت و از بیرون رفتن امام علیه السلام با خبر شد گفت: «او را بجوئید. بر هر شتری که میان آسمان و زمین است سوار شوید و او را بجوئید.» مأموران به جست و جویش پرداختند، اما او را نیافتند. (۱)

حسین علیه السلام از مکه بیرون شد. فرستادگان عمرو بن سعید بن عاص به او رسیدند و گفتند: «برگرد، کجا می روی؟» حضرت خودداری کرد و به رفتن ادامه داد. دو گروه به نزاع برخاستند و با تازیانه به جان هم افتادند. سپس امام حسین علیه السلام بر رفتن پای فشرد و به راه خود ادامه داد. یاران سعید صدا زدند: «ای حسین! آیا از خدا نمی ترسی؟ آیا از جماعت بیرون می روی و میان این امت جدایی می اندازی؟! آن گاه حضرت این آیه را تلاوت فرمود:

«لِيَعْمَلِيَ وَ لَكُمْ عَمَلُكُمْ أَنْتُمْ بَرِيئُونَ مِمَّا أَعْمَلُ وَ أَنَا بَرِيءٌ مِمَّا تَعْمَلُونَ» (۲)

حمزه بن عمران گفته است: نزد حضرت امام صادق علیه السلام داستان بیرون رفتن امام حسین علیه السلام و ماندن محمد حنفیه را مطرح کردیم. امام فرمود: ای حمزه! در این زمینه سخنی می گویم که پس از این در این باره چیزی نپرسی. هنگامی که حسین علیه السلام تصمیم قطعی به رفتن گرفت، کاغذی خواست و چنین نوشت:

«بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ. از حسین بن علی به بنی هاشم، هر کس از شما که به من بیوندد، بی شک شهید خواهد شد و هر کس هم بماند به پیروزی نخواهد رسید. والسلام.» (۳)

امام سجاد علیه السلام فرموده است: هنگامی که از مکه بیرون شدیم، عبدالله بن جعفر بن ابی طالب نامه ای نوشت و همراه پسرانش، عون و محمد نزد پدرم فرستاد. متن نامه

ص: ۱۱۵

۱-۱) - العقد الفرید، ۴/۳۴۵؛ الإمامه والسیاسة، ابن قتیبه دینوری، ۲/۲، مؤسسه الحلبي، قاهره، ۱۳۸۷ق.

۲-۲) - کار من از آن خودم است و کار شما از آن خودتان است، شما از آنچه من می کنم بیزارید و من از آنچه شما می کنید بیزارم. (یونس «۱۰» آیه ۴۱).

۳-۳) - بصائر الدرجات، صفار قمی، محمد بن حسن، ۴۸۱، منشورات مکتبه النجفی، قم، ۱۴۰۴ق؛ بحار الانوار، ۸۴/۴۵.

چنین بود:

« تو را به خدا سوگند می دهم و از تو می خواهم که چون نامه ام را دیدی برگردی، زیرا از سفری که در پیش داری خیلی ترسانم که مبادا نابودی تو و ریشه کنی خاندانت در آن باشد.

مگر نه این است که اگر تو امروز نابود شوی، روشنایی زمین خاموش می شود، زیرا تو پرچم ره یافتگان و امید مؤمنانی. در حرکت شتاب مکن، زیرا من در پی همین نامه خواهم آمد.

والسلام.»

آن گاه عبدالله برخاست و نزد عمرو بن سعید رفت و با او حرف زد و گفت: «به حسین نامه بنویس و به او امان و قول نیکی و پیوند و اطمینان خاطر کامل ده، از وی بخواه که باز گردد، شاید اطمینان کند و باز گردد.»

عمرو گفت: هر چه می خواهی بنویس و نزد من بیاور تا امضا کنم. عبدالله بن جعفر نامه را نوشت و نزد عمرو بن سعید آورد و گفت: آن را امضا کن و همراه برادرت یحیی بن سعید بفرست، زیرا این امر موجب اطمینان خاطر بیش تر او خواهد شد؛ و خواهد دانست که تقاضایی جدی از سوی خود توست؛ و عمرو چنین کرد. (۱)

امام زین العابدین علیه السلام در ادامه سخن خود می فرماید: یحیی و عبدالله بن جعفر به خدمت پدرم رسیدند و پس از آن که یحیی نامه را به حضرت داد، باز گشتند و گفتند:

«نامه را به حضرت دادیم و در تقاضامان برای بازگشت او به شدت اصرار ورزیدیم. اما او نپذیرفت و از جمله عذرهایی که آورد این بود که فرمود: من پیامبر خدای صلی الله علیه و آله را به خواب دیدم و به من فرمان انجام کاری را داد که در هر حال آن را انجام می دهم، چه به زیانم باشد و چه به سودم. پرسیدیم، آن خواب چه بود؟ فرمود: آن را برای هیچ کس نگفته ام و نخواهم گفت، تا این که به دیدار پروردگار نایل آیم.»

متن نامه ای که عمرو بن سعید برای حسین بن علی علیه السلام نوشت، چنین بود:

«بسم الله الرحمن الرحيم. از عمرو بن سعید به حسین بن علی، من از خدا درخواست

ص: ۱۱۶

می‌کنم که تو را از کاری که به نابودی ات می‌انجامد، باز دارد و به آنچه صلاح تو در آن است، هدایت کند. شنیده‌ام که راهی عراق شده‌ای! از تفرقه افکنی به خداوند پناه ببر، زیرا در این کار بیم نابودی ات را دارم. اینک من عبدالله بن جعفر و یحیی بن سعید را به خدمت فرستاده‌ام، با ایشان به نزد من بیا، زیرا نزد من ایمنی و با ما پیوند داری و به تو نیکی و حق همسایگی را نسبت به تو رعایت می‌کنیم. خدا گواه است که این حق‌ها برای شما نزد من محفوظ است و همو ضامن و مراقب و وکیل است. والسلام علیک.»

امام حسین علیه السلام در پاسخ این نامه نوشتند:

«کسی که سوی خدا فرا می‌خواند و کار شایسته می‌کند و می‌گوید که از مسلمانانم، (۱) به یقین جدایی طلب و مخالف خدا و پیامبر نیست. تو به امان و نیکی و پیوند فرا خوانده‌ای! البتّه بهترین امان، امان خداست و خدا در روز رستاخیز به کسی که در دنیا از او نترسد، امان نخواهد داد. از خداوند در دنیا درخواست چنان ترسی می‌کنیم که در روز رستاخیز موجب امان باشد. حال اگر با نامه ات، قصد و نیت پیوند و نیکی نسبت به من داشته‌ای، در دنیا و آخرت پاداش نیک ببینی. والسلام.»

همچنین عمره، دختر عبد الرحمن بن سعد بن زرارۀ انصاری (۲)، به حضرت نامه‌ای نوشت و زیان‌های کاری را که در پیش گرفته است، برشمرد؛ و به ایشان توصیه اطاعت و رعایت اتحاد جماعت را کرد! او در نامه اش عنوان کرد که حضرت با این حرکت به قتلگاهش می‌رود و گفت: «گواهی می‌دهم، عایشه برایم گفت که از پیامبر خدا صلی الله علیه و آله شنیده است که حسین در زمین بابل کشته می‌شود.» چون حضرت نامه‌ی وی را خواند، گفت: «در این صورت چاره‌ای جز رفتن به قتلگاه نیست.» و روانه شد.

امام علیه السلام رفت تا به منزل «تنعیم» (۳) رسید. در آن جا به کاروانی (۴) برخورد که کارگزار یزید

ص: ۱۱۷

۱-۱ - اقتباس از آیه ۳۳ سوره فصلت .

۲-۲ - برای آگاهی از شرح حال وی، ر.ک: تهذیب التهذیب، ابن حجر، ۴۳۸/۱۲.

۳-۳ - تنعیم، محلی در بیرون از منطقه حرم مکه، میان مکه و سرف و در دو فرسنگی و به قولی در چهار فرسنگی شهر مکه که مکّیان برای عمره از آن جا احرام می‌بندند. (معجم البلدان، ۴۹/۲).

۴-۴ - لسان المیزان، ۳/۲ و نیز ر.ک: أنساب الأشراف، ۱۶۴/۳.

در یمن، برای وی فرستاده بود و جامه های سرخ و انواع پارچه های ابریشمین بار داشت.

حضرت آن ها را گرفت و با خود برد. سپس به ساربانان گفت: «شما را مجبور به آمدن با خود نمی کنم. هر کدامتان که بخواهد با ما به عراق بیاید، کرایه اش را به طور کامل می دهیم و با او به نیکی رفتار می کنیم. هر کس هم بخواهد همین جا از ما جدا شود، کرایه اش را به اندازه راهی که پیموده است می پردازیم.» پس حقوق کسانی را که از حضرت جدا شدند، به طور کامل دادند و هم چنین به هر کدام که با او همراه شدند، هم کرایه داد و هم جامه پوشانید. (۱)

چون حسین علیه السلام از مکه بیرون شد و از منطقه حرم گذشت، کارگزاران و جاسوسان یزید به او و ابن زیاد نامه نوشتند و از حرکت امام علیه السلام به عراق خبر دادند. به دنبال آن یزید به عبیدالله چنین نوشت:

«همانا از حرکت حسین به سوی کوفه باخبر شده ام. روزگار تو از میان روزگاریها و شهر تو از میان شهرها و خودت از میان کارگزاران گرفتار او شده ای و با این آزمون، یا آزاد خواهی شد و یا به بردگی باز خواهی گشت. همان طور که عبید (جدّ ابن زیاد) برده بود.» (۲)

عمرو بن سعید، استاندار مکه هم به ابن زیاد نوشت:

«حسین سوی تو روانه شده است. در چنین موردی یا به آزادی می رسی و یا به بردگی کشیده خواهی شد.» (۳)

ولید بن عتبه بن ابی سفیان نیز به عبیدالله نوشت:

«حسین بن علی سوی تو روان گشته است. او حسین پسر فاطمه است و فاطمه دختر پیامبر خدا صلی الله علیه و آله است. به خدا سوگند! سلامتی هیچ کس نزد ما محبوب تر از سلامتی حسین نیست، بنا بر این از این که به زیان خودت چنان وضعیتی ایجاد کنی که قابل جبران نباشد و عموم

ص: ۱۱۸

۱- ۱) - الأخبار الطوال، ۲۴۵.

۲- ۲) - تاریخ یعقوبی، ابن واضح، احمد بن یعقوب، ۲/۲۲۹؛ أنساب الأشراف، ۳/۱۶۰؛ المعجم الکبیر، ۳/۱۲۳.

۳- ۳) - ترجمه الإمام الحسین (علیه السلام)، ابن عساکر، ۲۰۵.

مردم آن را فراموش نکنند و از یاد نبرند، بر حذر باش. والسلام» (۱)

## دیدار با فرزددق

فرزدق گوید: از بصره به قصد عمره بیرون شدم. در صحرا اردوگاهی را دیدم.

پرسیدم: این اردوگاه کیست؟ گفتند: اردوگاه حسین بن علی علیه السلام. گفتیم: پناه بر خدا! آن گاه خدمت امام رسیدم و سلام کردم. حضرت پرسید: «ای مرد! کیستی؟» گفتیم: «فرزدق پسر غالب.» فرمود: «این نسب کوتاه است.» گفتیم: «نسب شما که کوتاه تر است. شما پسر پیامبر خداید.» حضرت پرسید: «کنیه ات چیست؟» گفتیم: «ابوفراس.» پرسید: «ای ابوفراس! مردم را چگونه پشت سر نهادی؟ و از کجا می آیی و به کجا می روی؟» گفتیم: «از بصره می آیم و به عمره می روم. اگر از وضعیت مردم می پرسید، بدان که دل هاشان با شماست ولی شمشیرهاشان با بنی امیه است. البته تقدیر از آسمان فرود می آید.» حضرت گریان شد و فرمود: «مردم همیشه چنین اند. پیروان دینار و درهم اند و دین لقلقه زبانی بیش نیست. چون آزمایش پیش آید دین داران اندک می شوند.»

در نقلی دیگر از قول فرزدق چنین آمده است:

هنگامی که امام حسین علیه السلام را در راه کوفه دیدم، پیش از سپری شدن ایام حج بود.

گفتم: «پدرم فدایت باد! اگر تا هنگام بازگشت مردم از مراسم بمانید، امید است که اهل موسم با شما بیایند.» فرمود: «ای ابوفراس! از ایشان ایمن نیستم.»

عبدالله بن سلیم و مذری بن مُشمعل گفته اند: به صفاح (۲) که رسیدیم، فرزدق شاعر را دیدیم که ایستاده و به امام حسین علیه السلام می گوید: «خدا همه درخواست ها و آرزوهایت را در همه زمینها بر آورده سازد!» حضرت فرمود: «از مردمی که پشت سر گذارده ای بگو.» گفت: «از شخصی آگاه سؤال فرمودی. دل های مردم همراه تو ولی شمشیرهاشان

ص: ۱۱۹

۱-۱ - الفتوح، ۱۲۱/۵؛ مقتل الحسین (علیه السلام) ۲۲۱/۱.

۲-۲ - صفاح به کسر صاد، نام موضعی است میان حنین و حرم در سمت چپ کسی که از حشاس به مکه وارد می شود. (معجم البلدان، ۴۱۲/۳).

با بنی امیه است. البتّه تقدیر از آسمان فرود می آید و خدا هر چه بخواهد می کند.» فرمود:

«راست گفתי. فرمان از آن خداست و خدا هر چه بخواهد می کند و پروردگار هر روز در کاری است. اگر تقدیر چنان که دوست می داریم فرود آید، خدا را به خاطر نعمت هایش می ستاییم و برای سپاسگزاری، از او کمک می خواهیم و اگر تقدیر مانع امید گردد کسی که نیتش با حقّ و در باطن پرهیزگار باشد، ستم روا نمی دارد.»

### دیدار با بشر بن غالب

چون امام حسین علیه السلام از منزل «تنعیم» روانه شد و به منزل «ذات عرق» (۱) رسید، با بشر بن غالب (۲) که از عراق آمده بود دیدار کرد و چون وضعیّت عراقیان را از وی جویا شد، گفت: «دل ها را همراه تو، اما شمشیرها را همراه بنی امیه پشت سر گذارده ام.» فرمود:

«برادر بنی اسدی راست گفت. البتّه خدا هر چه بخواهد می کند و به هر چه دوست داشته باشد، حکم می کند.»

### دیدار با ابوهزه ازدی

هنگامی که حسین علیه السلام به «ثعلبیه» فرود آمد، شب را در آن جا ماند. بامدادان ناگهان چشمش به ابوهزه ازدی از اهالی کوفه افتاد. او خدمت حضرت رسید و سلام کرد و پرسید: «ای پسر پیامبر خدا! چرا از حرم خدا و حرم جدّتان بیرون آمده اید؟» فرمود:

«وای بر تو ای ابوهزه! بنی امیه ثروتم را گرفتند، صبر کردم، به خاندانم ناسزا گفتند، باز هم صبر کردم؛ و چون به قصد جانم آمدند از چنگ شان گریختم! به خدای متعال سوگند! گروه ستمگر مرا خواهند کشت و البتّه خدا بر آنان لباس ذلّت خواهد پوشاند و شمشیری بزّان را بر آنان چیره خواهد ساخت و کسانی را بر آنان مسلّط خواهد کرد، تا آنان را از

ص: ۱۲۰

---

۱- ۱) - مجمع البحرین، فخر السدین طریحی، ۱۶۶/۲، دفتر نشر فرهنگ اسلامی، قم، دوم، ۱۴۰۸ق؛ اللهوف، ۶۱؛ انساب الأشراف، ۱۶۵/۳.

۲- ۲) - الطبقات الکبری، ۳۰۰/۶.

قوم سباً نیز دلیل تر کنند؛ همان قومی که زنی بر آنان حکومت می کرد و بر مال و خون شان فرمان می راند.»

ابومخنف گوید: چون خبر حرکت امام حسین علیه السلام از مکه به کوفه به گوش عبیدالله رسید، حُصَیْن بن نُمَیر، رئیس شرطه را فرستاد تا در قادسیه (۱) فرود آید و سواران را میانه قادسیه تا خفان (۲) و قادسیه تا قططانه و تا لعلل سازمان دهد. مردم می گفتند: حسین علیه السلام به عراق می آید. سپس امام حسین علیه السلام آمد، تا به منزل «حاجز» از دشت «بطن الرّمه» (۳) رسید و از آن جا قیس بن مسهر صیداوی را با نامه زیر نزد کوفیان فرستاد:

«بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ. از حسین بن علی علیه السلام به برادرانش از مؤمنان و مسلمانان، سلام بر شما. خدا را سپاس که هیچ معبودی جز او نیست! اما بعد، نامه مسلم بن عقیل به من رسیده است که در آن مرا از تدبیر نیکو و اتحاد شما در یاری ما و جستن حقّ مان مطلع می سازد. از خدا می خواهم که کار ما را اصلاح گرداند و به شما عظیم ترین اجر و پاداش را بدهد. من در روز سه شنبه هشتم ذی حِجّه، یعنی روز ترویبه از مکه سوی شما حرکت کرده ام.

چون بیکم نزد شما آمد، کارتان را سامان دهید و بکشید، زیرا من إنّ شاء الله همین روزها نزد شما می آیم. درود و رحمت و برکات خدا بر شما باد.» (۴)

مسلم بیست و هفت روز پیش از کشته شدنش، برای امام حسین علیه السلام چنین نوشته بود:

«اما بعد، همانا بیک به کسان خود دروغ نمی گوید. جمعیت کوفیان با توست. همین که نامه را خواندی، روانه شو. والسلام علیک.»

امام علیه السلام، پس از دریافت نامه مسلم با همسر و فرزند روانه شد و به هیچ مانعی توجه نمی کرد. قیس بن مُسَیْهَر با نامه امام حسین علیه السلام به کوفه روانه شد. چون به قادسیه رسید، حصین بن نمیر، او را دستگیر کرد و نزد عبیدالله زیاد فرستاد. عبیدالله گفت: «بالای کاخ

ص: ۱۲۱

۱-۱ - جایی است در ۲۵ فرسخی کوفه و چهار میلی عُذَیْب. ر.ک: معجم البلدان، ۲۹۱/۴.

۲-۲ - بیشه ای است نزدیک مسجد سعد بن ابی وقاص در کوفه. ر.ک: معجم البلدان، ذیل «خفان».

۳-۳ - جایی است نرسیده به معدن نقره. ر.ک: معجم البلدان، ۴۴۹/۱، ۷۱/۳. [۱]

۴-۴ - الحسین (علیه السلام)، علی جلالی الحسینی.

برو و دروغگوی و فرزند دروغگوی را دشنام بده.» (۱) قیس بر فراز قصر رفت و گفت: «ای مردم! همانا حسین فرزند علی علیه السلام بهترین خلق خدا و پسر فاطمه، دختر پیامبر خدا صلی الله علیه و آله است. من پیک اویم که سوی شما آمده ام و در منزل «حاجز» از او جدا شده ام.» آن گاه عیدالله و پدرش را لعنت و برای علی بن ابی طالب طلب مغفرت کرد. عیدالله دستور داد او را از بالای کاخ پایین بیندازند. او را افکندند که پیکرش در هم شکست و درگذشت. (۲)

### دیدار با زهیر بن قین

راوی می گوید: با زهیر بن قین بجلی (۳) از مکه می آمدیم که کاروان مان با کاروان حسین علیه السلام هم مسیر و همزمان شد. برای ما هیچ چیز ناخوشایندتر از این نبود که در منزلی با وی همراه شویم، از این رو هر گاه وی پیش می افتاد، زهیر به عمد عقب می کشید و چون حسین فرود می آمد، زهیر پیش می رفت. سرانجام روزی در منزلی ناگزیر فرود آمدیم و با وی هم منزل شدیم. حسین علیه السلام در کناری و ما هم در کناری منزل کردیم.

نشسته و سرگرم غذاخوردن بودیم که ناگهان پیک امام علیه السلام آمد و سلام کرد. سپس وارد شد و گفت: «ای زهیر بن قین! ابوعبدالله، حسین بن علی علیه السلام مرا فرستاده است تا نزد وی بروی.» با شنیدن این سخن هر کس هر چه در دست داشت افکند و چنان در جا خشک مان زد که گویی بر سر ما پرنده نشسته است. در این هنگام همسر زهیر خطاب به وی گفت: «آیا پسر پیامبر خدا صلی الله علیه و آله در پی ات می فرستد و تو نمی روی؟ سبحان الله! چه می شود، اگر نزدش بروی و به گفتارش گوش بدهی و برگردی؟» زهیر پیش حضرت رفت و اندکی بعد شادمان و با چهره ای گشاده برگشت و دستور داد که چادر و بار و بنه اش را نزدیک امام حسین علیه السلام بردند. به همسرش نیز گفت: «تو آزادی که به خانواده ات بپیوندی، زیرا هرگز دوست نمی دارم که از من جز نیکی به تو چیزی برسد.»

ص: ۱۲۲

۱-۱) - أنساب الأشراف، ۱۶۶/۳؛ الأخبار الطوال، ۲۴۵.

۲-۲) - أنساب الأشراف، ۱۶۶/۳؛ الأخبار الطوال، ۲۴۵.

۳-۳) - همان، ۱۶۷/۳.



سپس به یارانش گفت: «هر که از شما دوست دارد از من پیروی کند، پیروی کند و گرنه این آخرین دیدار است!» و ادامه داد: «من حدیثی برای شما نقل می‌کنم. به شهر «بَلَنْجَر» (۱) رفتیم و به یاری خدا آن جا را گشودیم و غنایمی به دست آوردیم. در این هنگام سلمان گفت: آیا از فتحی که خدا نصیب تان کرده است و غنایمی که به دست آورده اید، شادمانید؟ گفتیم: بلی. گفت: هرگاه جوانان خاندان پیامبر صلی الله علیه و آله را یافتید، با پیکار در رکاب ایشان از این همه غنیمت که به دست آورده اید، خوشحال تر باشید... خداحافظ.» زهیر پس از آن همواره پیشگام جماعت بود، تا به شهادت رسید. (۲)

### اعزام عبدالله بن یقطر

به گزارش بلاذری (۳) امام حسین علیه السلام پیش از آگاهی از شهادت مسلم برادر رضاعی اش عبدالله بن یقطر را سوی وی فرستاد. اما حصین بن نمیر او را گرفت و نزد ابن زیاد فرستاد.

او دستور داد تا وی را بالای کاخ ببرند تا به حسین علیه السلام و پدرش ناسزا بگویند و ایشان را به دروغ‌گویی متهم سازد. عبدالله بالای کاخ رفت و گفت: «ای مردم! من پیک حسین، فرزند دختر پیامبر خدا صلی الله علیه و آله سوی شما می‌آیم. او مرا فرستاده است که یاری اش کنید و به زیان پسر مرجانه یعنی زنازاده پسر زنازاده ملعون به او کمک دهید.» عبدالله دستور داد تا او را از بالای کاخ بر زمین انداختند. استخوان هایش شکست، ولی او هنوز نیمه جانی داشت.

مردی آمد و سرش را برید و چون گفتند: «وای بر تو! چه کاری بود که کردی؟» گفت:

«خواستم راحتش کنم!»

به نظر می‌رسد که گرفتارشدن عبدالله بن یقطر به دست حصین اشتباه باشد، زیرا ابن زیاد حصین را بعد از ورود خود به کوفه به مراقبت گماشته بود، در حالی که از گزارش

ص: ۱۲۳

- 
- ۱-۱ - شهری است در سرزمین خزر پشت باب الابواب. (معجم البلدان، ۴۸۹/۱). [۱] فتح بلنجر در دوره خلافت عثمان در سال ۳۲ هجری بود و حضرت سلمان فارسی هم در آن شرکت داشت. (الطبقات الکبری، ۹۲/۴).
- ۲-۲ - تاریخ طبری، ۳۵۲/۳، ۳۹۶/۵؛ مقتل الحسین (علیه السلام)، ۲۲۵/۱؛ الطبقات الکبری، ۹۲/۴.
- ۳-۳ - أنساب الأشراف، ۱۶۸/۳.

خوارزمی (۱) چنین بر می آید که عبدالله حتّی پیش از شهادت هانی، به شهادت رسیده است. وی می نویسد: عیبداالله با گروهی سرگرم گفت و گو بود که ناگهان مردی از یارانش به نام مالک بن یربوع تمیمی از راه رسید و گفت: «در بیرون کوفه با اسب گشت می زدم که ناگهان مردی را دیدم که از کوفه با شتاب بیرون شد و به سمت بیابان رفت. من او را شناختم. پیش رفتم، تا به او رسیدم. و از او پرس و جو کردم. گفت که از مدینه آمده است.

از اسب پیاده شدم و او را بازرسی کردم و این نامه را از او به دست آوردم.» ابن زیاد نامه را گرفت؛ و در آن چنین نوشته شده بود:

«بسم الله الرحمن الرحيم. به حسين بن علي عليه السلام، امّا بعد، بدان که از اهالی کوفه بالغ بر بیست هزار نفر با تو بیعت کرده اند. چون نامه را دریافت کردی، بشتاب. زود بشتاب، زیرا مردم همه با تو اند و به یزید بن معاویه هیچ تمایل و نظری ندارند. والسلام.»

ابن زیاد گفت: «صاحب نامه کجاست؟» گفت: «پشت در.» گفت: «او را نزد من بیاورید!» آوردند. هنگامی که پیش ابن زیاد ایستاد، پرسید: «کیستی؟» گفت: «از بنی هاشم.» پرسید: «نامت چیست؟» گفت: «عبدالله فرزند یقطر.» پرسید: «چه کسی این نامه را به تو داده است؟» گفت: «زنی که نمی شناسمش.» ابن زیاد باخنده گفت: «یکی از این دو راه را برگزین! یا به من بگو چه کسی این نامه را به تو داده است، یا کشته خواهی شد.» گفت: «دهنده نامه را به تو معرفی نمی کنم؛ و از کشته شدن هم باک ندارم، زیرا پاداش کسی که به دست تو کشته شود، نزد خداوند، از همه کشتگان بیش تر است.» پس عیبداالله فرمان داد تا او را گردن زدند.

## دریافت خبر شهادت مسلم

دو تن از افراد قبیله بنی اسد (۲) گفته اند: پس از گزاردن حجّ، دیگر هیچ هدفی نداشتیم

ص: ۱۲۴

۱-۱ - مقتل الحسين (عليه السلام)، ۲۰۳/۱.

۲-۲ - عبدالله بن سلیم و مذری بن مشمعل.

جز این که هر چه زودتر خود را در راه به حسین علیه السلام برسانیم، تا بینیم سرنوشت او چه می شود. شتران را هم زدیم و به سرعت پیش رفتیم، تا این که در منزل «زُرُود» (۱) به وی پیوستیم. چون نزدیک شدیم، ناگهان مردی را از اهل کوفه دیدیم که با دیدن امام حسین علیه السلام از راه کنار کشیده است. امام نیز ایستاده بود. گویا می خواست او را ببیند اما همین که دید او کناره گرفته او را رها کرد و به راهش ادامه داد. ما هم به همان سو روانه شدیم. یکی از ما گفت: بیا نزد این مرد برویم و اوضاع کوفه را جویا شویم. اگر خبری داشت، ما هم آگاه گردیم. رفتیم و چون به او رسیدیم، سلام کردیم و او پاسخ داد.

پرسیدیم: «کیستی؟» گفت: «مردی از قبیله بنی اسد.» گفتیم: «ما هم از بنی اسدیم.» نامت چیست؟ گفت: «بُکیر بن مُتَّعَبه.» ما هم تبار خود را بازگو کرده گفتیم: «از وضعیّت مردم پشت سر خود برای ما بگو.» گفت: «آری، من پس از قتل مسلم و هانی از کوفه بیرون آمده ام و خودم دیدم که پاهاشان را گرفته در بازار می کشیدند.» سپس ما با شتاب خود را به امام حسین علیه السلام رسانیدیم و با او همراه شدیم و شامگاه به منزل «ثعلبیه» رسیدیم. چون فرود آمد، به خدمتش رفتیم و سلام کردیم و او پاسخ داد. گفتیم: «خدایت رحمت کند! ما خبری داریم، اگر بخواهی آشکارا یا پنهان برای شما نقل کنیم.» حضرت نگاهی به یارانش کرد و فرمود: «در برابر اینان رازی ندارم.» گفتیم: «شامگاه دیشب آن سواری که از پیش شما گذشت دیدی؟» فرمود: «بلی دیدم و می خواستم از او پرسشی کنم.» گفتیم:

«ما خبر او را برایت به دست آوردیم. لازم نیست شما بررسی. او مردی از بنی اسد و از خودمان است و صائب نظر و راست گو و بافضیلت و خردمند است؛ و می گوید که هنگام بیرون آمدن از کوفه دیده است که مسلم بن عقیل و هانی بن عروه را کشته اند و پاهاشان را گرفته در بازار می کشند.» حضرت فرمود: «إِنَّا لِلَّهِ و إِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ خدای رحمت شان کند!» و این عبارت را چند بار تکرار کرد. گفتیم: «تو را به خدا سوگند! به فکر خود و خاندانت باش، بیا و از همین جا برگرد! زیرا در کوفه نه یآوری داری و نه شیعه ای،

ص: ۱۲۵

می ترسیم خطری برایت پیش آید.» در این هنگام فرزندان عقیل بن ابی طالب از جا برخاستند و گفتند: «نه، به خدا سوگند! از پانمی نشینیم تا این که یا انتقام خون خود را بگیریم و یا همانند برادرمان به شهادت برسیم.»

امام حسین علیه السلام نگاهی به ما کرد و فرمود: «پس از اینان، زنده ماندن در دنیا هیچ سودی ندارد.» دانستیم که حضرت تصمیم قطعی بر ادامه حرکت دارد. گفتیم: «خدا برایت خیر بخواهد!» فرمود: «خداوند شما را رحمت کند!» (۱) یکی از یاران حضرت گفت:

«البته شما مانند مسلم نیستی، اگر به کوفه در آیی به یقین بیش تر مردم به شما روی خواهند آورد.»

حضرت تا بامداد منتظر ماند. آن گاه به جوانان و نوجوانان خود فرمود: «آب بیش تری بردارید.» آب برداشتند و ذخیره بیش تری فراهم کردند و آن گاه رفتند، تا به منزل «زباله» (۲) رسیدند. ابومخنف گوید: امام از هیچ آبی عبور نمی کرد، مگر این که شماری از اهل آن جا از او تبعیت می کردند تا به منزل «زباله» رسید و از شهادت برادر رضاعی خود، عبدالله بن یقطر، خبردار شد، که پیش از این داستانش را گفتیم. هنگامی که این خبر به حسین علیه السلام رسید، نامه ای را بیرون آورد و برای مردم خواند و سپس سخنرانی کرد و گفت:

«بسم الله الرحمن الرحيم. خبری دردناک به ما رسیده است. مسلم بن عقیل، هانی بن عروه و عبدالله بن یقطر کشته شده اند و هواداران ما از ما دست کشیده اند! حال هر کدام از شما که بخواهد برگردد، پیمانی از ما بر عهده اش نیست و می تواند برگردد.»

بیش تر مردم از پیرامون حضرت پراکنده شدند و از چپ و راست رفتند و فقط همان کسانی که از مدینه آمده بودند، با وی ماندند.

بامدادان حضرت به جوانانش فرمود تا آب بگیرند و آب بیش تری هم بردارند. آن گاه

ص: ۱۲۶

۱-۱ - اصول الکافی، ۳۹۸/۱. [۱]

۲-۲ - منزلی است مشهور در راه مکه - کوفه و آن دهی است آباد و بازارهایی دارد میان واقصه و ثعلبیه. (معجم البلدان، ۱۲۹/۳).

روانه شد تا به «بطن عقبه» (۱) رسید و در آن جا فرود آمد. (۲)

### در بطن عقبه

ابومخنف گوید: لودان، یکی از مردان بنی عکرمه، نقل کرد که یک تن از عموهایش از امام حسین علیه السلام پرسید: «به کجا می روی؟» فرمود: «به کوفه.» گفت: «تو را به خدا برگرد، زیرا جز سوی نیزه ها و تیزی شمشیرها پیش نمی روی! این مردم که به تو پیغام داده اند، اگر زحمت جنگ را بر عهده می گرفتند و همه چیز را برایت آماده می کردند و شما نزدشان می رفتی نظر خوبی بود؛ امّا با این وضعیتی که شما تعریف می کنی، هرگز انجام چنین کاری را به صلاح نمی بینم.» فرمود: «ای بنده خدا! آنچه گفتمی بر من پوشیده نیست، ولی با فرمان الهی کاری نمی شود کرد.» سپس از آن منزل کوچ کرد و رفت.

(۳)

### دیدار با حُرّ

امام حسین علیه السلام از بطن عقبه روانه شد، تا در «شراف» (۴) فرود آمد. بامدادان به جوانان فرمود، تا آب زیادتری بردارند. سپس از آن جا رفتند و تا نیمروز به حرکت ادامه دادند.

ناگهان مردی از ایشان فریاد زد: «الله اکبر!» حضرت فرمود: «الله اکبر! چرا تکبیر گفتی؟» گفت: «درخت خرما دیدم.» امّا مردان اسدی گفتند: «این جا هرگز درخت خرما ندیده ایم.» امام به مردان بنی اسد فرمود: «به نظر شما چه دیده است؟» گفتند: «گمان می کنیم گردن اسبان را دیده باشد.» فرمود: «نظر من نیز همین است.» آن گاه فرمود: «آیا پناهگاهی نیست که پشت به آن بدهیم و تنها از یک سو با آن گروه رویارو شویم؟» گفتیم:

ص: ۱۲۷

---

۱-۱ - منزلی است در راه مکه، پس از واقعه و پیش از القاع برای کسی که قصد رفتن به مکه را دارد. (معجم البلدان، ۱۳۴/۴).

۲-۲ - الأخبار الطوال، ۲۴۷؛ تاریخ الطبری، ۳۷۵/۵؛ أنساب الأشراف، ۱۶۸/۳.

۳-۳ - همان، ۲۴۸.

۴-۴ - جایی است میان واقعه و قرعاء، در فاصله هشت میلی احساء. (معجم البلدان، ۳۳۱/۳).

«چرا! «ذو حُسم» (۱) در کنار شما است که با پیچیدن به سمت چپ به آن می رسی و اگر پیش از آنان برسی، همان می شود که شما می خواهی.» حضرت به سمت چپ پیچید و ما هم او را همراهی کردیم. ناگهان گردن های اسبان آشکار شد و به روشنی آن ها را تشخیص می دادیم. چون دیده بودند ما از راهی که می رفتیم، برگشتیم، آنان نیز راهشان را کج کردند. نیزه هاشان چون ملکه های زنبور عسل و پرچم هاشان به بال پرندگان می مانست. سوی ذو حُسم پیش تاختم و زودتر از آن ها به آن جا رسیدیم. حسین علیه السلام پیاده شد و فرمود تا چادرها را بر پا کردند. لشکر مقابل که هزار سواره به فرماندهی حَزین یزید تمیمی یربوعی بودند، نیز آمدند و مقابل حضرت قرار گرفتند. گرمای نیمروز شدید بود و امام حسین علیه السلام و یارانش دستار بر سر و شمشیر بر کمر داشتند.

امام به جوانان فرمود: «این سپاه را آب بدهید. سیرابشان کنید. اسبان را هم آب بنوشانید.» جوانان برخاستند و به اسب ها آب نوشانیدند. گروهی دیگر از جوانان نیز برخاستند و سپاه را آب دادند، تا سیراب شدند. آن گاه کاسه ها و مشک ها و تشت ها و ظرف ها را با شتاب پر آب کردند و جلو اسب ها گرفتند. هر گاه اسبی سه یا چهار یا پنج بار آب می نوشید، ظرف را جلو اسب دیگر می نهادند، تا به همه اسب ها آب دادند.

### اقامه نماز

علی بن طحان محاربی گوید: من با حَز بن یزید بودم و با آخرین گروه از سپاه وی رسیدم. هنگامی که حسین علیه السلام وضعیت تشنگی من و اسبم را دید، [به لهجه حجازی] فرمود: «راویه را بخوابان!» من منظور حضرت را نفهمیدم، زیرا راویه در نظر من به معنای مشک آب بود. سپس فرمود: «برادرزاده! شتر را بخوابان.» من شتری را که مشک آب

ص: ۱۲۸

رویش بود، خوابانیدم. فرمود: «بنوش.» من آغاز به نوشیدن کردم. اما همچنان که می نوشیدم، آب از اطراف دهانه مشک می ریخت. حضرت فرمود: مشک را بیچان.

نمی دانستم چطور باید بیچانم! امام برخاست و آن را پیچاند، تا هم خود آب نوشیدم و هم اسبم را آب دادم. حزن یزید از قادسیه آمده بود؛ زیرا عبیدالله که از حرکت امام مطلع شد، حصین بن نمیر تمیمی را که رئیس شرطه اش بود، فرستاد و دستور داد که در قادسیه فرود آید و میان قطقطانه تا خفان اردوگاه بر پا سازد و نیروها را سازماندهی کند.

حزرا نیز با هزار سوار از قادسیه جلوتر فرستاد، تا به پیشواز امام حسین علیه السلام برود.

حزرا با امام علیه السلام موافقت داشت. چون وقت نماز ظهر شد، حضرت به حجاج بن مسروق جعفری فرمود تا اذان بگوید. اذان گفت و چون نوبت به اقامه رسید، امام علیه السلام شلوار و عبا و کفش پوشید و آن گاه به سپاس و ستایش خدا پرداخت و فرمود: «ای مردم! البته من در نزد شما و خدا معذورم زیرا به این جا نیامدم، مگر پس از این که نامه هاتان به من رسید و پیک هاتان نزد من آمدند، با این پیغام که سوی ما بیا، چون هیچ پیشوایی نداریم و امیدواریم که خدا به وسیله تو ما را هدایت کند. اکنون اگر بر سر پیمان خود هستید، هان! اینک نزد شما آمده ام. اگر با من پیمان ببندید و اطمینان بدهید، به شهرتان وارد می شوم و اگر چنین نکنید و از آمدنم ناراحت باشید، به همان جایی که آمده ام بازمی گردم.»

آنان در پاسخ حضرت خاموش ماندند و به مؤذن گفتند: «اقامه بگو!» مؤذن اقامه گفت و امام علیه السلام به حزن فرمود: «آیا می خواهی که با یارانت نماز بگزاری؟» گفت: «نه، بلکه شما به نماز بایستید، ما نیز به شما اقتدا می کنیم.» حضرت نماز گزارد و سپس به چادرش رفت و گروهی از یارانش پیرامون او گرد آمدند و بقیه به صفوف خود برگشتند و آن ها را دوباره منظم کردند. سپس هر کس افسار اسبش را گرفت و در سایه آن نشست.

چون هنگام نماز عصر فرا رسید، امام حسین علیه السلام فرمود تا برای حرکت آماده شوند.

آن گاه بیرون رفت و به جارچی فرمود تا برای نماز عصر جار بزند. او اذان و اقامه گفت و حضرت با جماعت نماز گزارد. پس از سلام نماز، رو به جماعت کرد و خدا را سپاس و ستایش کرد و گفت:

«ای مردم! اگر تقوا پیشه کنید و حق را برای صاحبانش بشناسید، موجب خشنودی خداوند است. ما خاندان پیامبر صلی الله علیه و آله، به تصدی حکومت بر شما از دیگر مدعیان شایسته تریم. زیرا اینان چیزی را ادعا می کنند که از آنان نیست و میان شما کینه و دشمنی می پراکنند. با این حال اگر ما را نمی پسندید و حق ما را نمی شناسید و نظرتان جز آن چیزی است که در نامه هاتان نوشته اید و پیک هاتان گزارش داده اند، باز می گردم.»

آن گاه حرّ گفت: «به خدا سوگند! ما از نامه هایی که می گوئید، هیچ اطلاعی نداریم.» امام علیه السلام گفت: «ای عقبه بن سمعان! خورجین نامه هایی را که به من نوشته اند بیاور!» عقبه خورجین پر از نامه را آورد و جلو ایشان خالی کرد. حرّ گفت: «ما از کسانی که به تو نامه نوشته اند، نیستیم و مأموریت داریم که چون تو را دیدیم، از تو جدا نشویم، تا تو را نزد عبیدالله بن زیاد ببریم.»

امام علیه السلام فرمود: «مرگ از آن کار به تو نزدیک تر است!» سپس به یارانش فرمود:

«برخیزید و سوار شوید!» ایشان سوار شدند و منتظر ماندند، تا زنانشان هم سوار شوند.

حضرت به یارانش فرمود: «برگردیم.» همین که قصد برگشتن کردند، سپاه حرّ جلوشان را گرفتند و مانع بازگشت آنان شدند.

امام حسین علیه السلام به حرّ فرمود: «مادرت به عزایت بنشیند، چه می خواهی؟» گفت:

«هان! به خدا سوگند! اگر دیگری این سخن را به من می گفت و وضعیت کنونی تو را می داشت، از یادکرد مادرش با نسبت عزانشینی فروگذار نمی کردم. هر کس می بود، همین حرف را بدو می زدم؛ امّا از مادر تو جز به نیکوترین صورت ممکن نمی توانم یاد کرد.»

امام علیه السلام فرمود: «چه می خواهی؟» گفت: «به خدا! می خواهم تو را نزد عبیدالله بن زیاد ببرم.» فرمود: «والله که در این صورت از تو تبعیت نمی کنم.» گفت: «به خدا که من هم رهایت نمی کنم.» این جمله، سه بار میان ایشان رد و بدل شد. چون گفتارشان به درازا کشید، حرّ گفت: «من مأمور جنگیدن با تو نیستم. فقط مأموریت دارم که از تو جدا نشوم تا تو را به کوفه ببرم. اگر چنین نمی خواهی راهی را در پیش بگیر که نه تو را به کوفه



برساند و نه به مدینه برگرداند. راهی باشد میان من و تو، تا من به ابن زیاد نامه بنویسم و تو هم اگر خواستی به یزید یا به عبیدالله زیاد بنویس. امیدوارم در این فاصله وضعیتی پیش آید و من از مأموریتی که درباره تو دارم، معاف شوم.» امام علیه السلام به یارانش فرمود:

«این راه را در پیش گیرید» و سوی چپ و در راه عذیب و قادسیه حرکت کرد. در این هنگام در فاصله سی و هشت میلی عذیب بود. همچنان که امام علیه السلام با یارانش پیش می رفت، حرّ نیز وی را همراهی می کرد. (۱)

ابومخنف گوید: حسین علیه السلام در «ذی حسم» ایستاد و پس از سپاس و ستایش خداوند گفت:

«برای ما وضعیتی پیش آمده است که می بینید. دنیا دگرگون شده و به زشتی گراییده است.

نیکی از آن رخت بر بسته و شتابان از میان رفته و چیزی از آن باقی نمانده مگر ته مانده ای مانند کاسه و یک زندگانی پست که مانند چراگاهی نابود شده است. آیا نمی بینید که به حقّ عمل نمی شود و از باطل نهی نمی گردد؟ باید مؤمن راغب دیدار خدا باشد و من مرگ را جز شهادت و زندگی با ستمگران را جز خسران نمی بینم.»

آن گاه زهیر بن قین برخاست و به یارانش گفت: «شما سخن می گوید، یا من حرف بزنم؟» گفتند: «شما سخن بگویید!» وی پس از سپاس و ستایش خدا چنین گفت:

«ای پسر پیامبر خدا صلی الله علیه و آله! بر هدایت خداوند باشی، گفتارت را شنیدم. به خدا سوگند! اگر دنیا ماندنی هم باشد و ما هم در آن جاودانه باشیم و کمک به شما موجب جدایی از آن گردد، البتّه قیام با تو را بر ماندن در دنیا بر می گزینیم.»

حضرت برای او دعا کرد و او را ستود.

همچنین ابومخنف گوید: امام حسین علیه السلام در «بیضه» (۲) برای یاران خود و یاران حرّ سخنانی کرد و پس از سپاس و ستایش خداوند چنین گفت:

ص: ۱۳۱

۱-۱) - الأخبار الطوال، ۲۴۸.

۲-۲) - جایی است میان «واقصه» به سوی «عذیب» متصل به «الحزن» متعلق به یربوع، (معجم البلدان، ۱/۵۳۲).

«ای مردم! پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فرموده است: هر کس حاکم ستمگری را ببیند که حرام خدا را حلال می شمرد و پیمان خدا را می شکند و با سنت پیامبر خدا صلی الله علیه و آله مخالفت می ورزد و میان بندگان با گناه و ستم رفتار می کند؛ و او با کردار و گفتار برای از میان بردن وی نکوشد، خداوند به حق، وی را همان جایی که شایسته اوست، در می آورد. هان! آگاه باشید که این گروه فرمانبری شیطان را پیشه کرده اند و فرمانبری رحمان را رها ساخته اند. حدود الهی را واگذارده اند. بیت المال را به خود اختصاص داده اند. حرام خدا را حلال و حلالش را حرام کرده اند. من شایسته ترین کسی هستم که باید این وضع را دگرگون کنم. نامه هاتان به من رسیده است و پیک هاتان خبر بیعت شما را برایم آورده اند، حتی بر این که مرا ترک نمی گوید و رهایم نمی کنید. پس اگر همچنان بر بیعت خود هستید که هدایت می یابید. من حسین، فرزند علی علیه السلام و فرزند فاطمه، دختر پیامبر خدا صلی الله علیه و آله هستم که خودم با شما هستم و خانواده ام با خانواده شما. من برای شما پیشوایی نمونه هستم. حال اگر وفاداری نکنید و بیعتتان را بشکنید و عهد و بیعت را به گردن نگیرید، به جان خودم سوگند! که این کارها از شما مردم، ناشناخته و بعید نیست. با پدر و برادرم و پسر عمویم مسلم نیز همین رفتار را کرده اید. فریب خورده واقعی کسی است که فریب شما را بخورد. در این صورت بهره خود را از دست داده اید و نصیب خود را تباه کرده اید «وَمَنْ نَكَثَ فَإِنَّمَا يَنْكُثُ عَلَى نَفْسِهِ» (۱) [هر که بیعت را بشکند به زیان خود شکسته است] و خدا از شما بی نیازم خواهد ساخت. السَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ» (۲)

### در ذی حسم

حزّ همچنان حضرت را همراهی می کرد و می گفت: «ای حسین علیه السلام! به خاطر خدا جانان را به خطر مینداز. من مطمئن هستم که اگر بجنگی کشته خواهی شد و چون کشته

ص: ۱۳۲

۱-۱ - فتح (۴۸)، آیه ۱۰.

۲-۲ - أنساب الأشراف، ۱۷۱/۳.

شوی آن طور که پیش بینی می کنم خونت پایمال گردد!»

امام علیه السلام فرمود:

«آیا مرا از مرگ می ترسانی؟ آیا از کشتنم مصیبت بزرگی به شما می رسد؟ نمی دانم به تو چه بگویم؛ ولی همان را می گویم که برادر اوسی به پسرعمویش هنگام رفتن وی به یاری پیامبر خدا صلی الله علیه و آله گفت که چون از او پرسید: کجا می روی؟ به یقین کشته خواهی شد. او پاسخ داد:

من خواهم رفت و مرگ برای جوان ننگ نیست. آن گاه که نیتی حق داشته باشد و مسلمان بجنگد؛ و جان خود را فدای مردان شایسته کند و از لعنت شدگان خائن و زورگو پرهیزد. پس اگر زنده بمانم، پشیمان نخواهم بود و اگر بمیرم، سرزنش نخواهم شد، برای خواری تو همین بس که زیر بار ستم زندگی کنی!» (۱)

حزّ پس از شنیدن سخنان حضرت از آن بزرگوار کناره گرفت.

### در منزلگاه عذیب

همچنان حزّ و سپاه او در یک سوی راه می رفتند و حسین علیه السلام در سوی دیگر حرکت می کرد تا به «عُذَیْبِ هِجَانَات» رسیدند که شتران متعلّق به نعمان در آن جا می چریدند.

ناگهان به چهار نفر برخورد کردند که سوار بر رهوارهای خود اسب نافع بن هلال به نام «کامل» را یدک می کشیدند. راهنمای آنان یعنی طرِمَاح، فرزند عُدّی نیز سوار بر اسب خود با آنان بود و با خود چنین زمزمه می کرد:

ای شترم! از این که تو را سخت می رانم، مهراس؛ و تا پیش از سرزدن سپیده شتابان بتاز.

همراه با بهترین هم کاروانیان و هم سفران بتاز، تا این که خدمت بهترین گرامی تبار راه یابی.

گرامی تبار بزرگوار، آزاده گشاده سینه که خدا او را برای بهترین کار آورده است؛

که امیدوارم خدا او را تا روزگار باقی است، پایدار بدارد.

هنگامی که خدمت امام حسین علیه السلام رسیدند، همین سرود را خواندند و حضرت

ص: ۱۳۳

فرمود: «به خدا سوگند! من امیدوارم که خدا برای ما خیر بخواهد! چه کشته شویم و چه پیروز گردیم.»

در این هنگام حرّ بن یزید پیش آمد و گفت: «این چند نفر کوفی از همراهان تو نیستند.

از این رو آنان را یا زندانی می کنم و یا برمی گردانم!» امام فرمود: «من همان طور که از خود دفاع می کنم، از ایشان هم دفاع می کنم. اینان نیز یار و کمک کار من اند و تو به من قول داده بودی که تا آمدن نامه ابن زیاد در هیچ موردی متعرض من نشوی.» حرّ گفت: «بلی! ولی آنان همراه تو نیامده اند.» فرمود: «آنان از یاران من اند و به منزله همان کسانی هستند که با من آمده اند و اگر به قولی که داده ای وفادار نباشی، با تو می جنگم.» پس حرّ آنان را به حال خود واگذارد.

آن گاه حسین علیه السلام به آنان فرمود: «اخبار مردمی را که پشت سر نهاده اید، به من گزارش دهید.» از میان آن چهار تن مجمع بن عبدالله عائد گفت: «به اشراف مردم رشوه های سنگین داده اند و برای جلب دوستی و ارادت شان کیسه هایشان را پر کرده اند. آنان نیز به زیان تو و برای جنگ با تو متحد شده اند. اما بقیه مردم هنوز دل هایشان به شما مایل است، اما فردا شمشیرهای خود را بر روی تو خواهند کشید.» امام علیه السلام فرمود: «اگر از فرستاده ام، نزد خود خبر دارید، باز گوید.» گفتند: «او که بود؟» فرمود: «قیس بن مسهر صیداوی.» گفتند: «بلی! او را حصین بن نمیر گرفت و نزد ابن زیاد برد و او دستور داد که تو و پدرت را نفرین کند؛ اما او بر شما درود فرستاد و ابن زیاد و پدرش را لعنت کرد و مردم را به یاری تو فرا خواند، و آنان را از آمدن آگاه ساخت. ابن زیاد هم فرمان داد تا او را از فراز کاخ به پایین افکنند.» چشمان حضرت اشک آلود شد و نتوانست از گریه خودداری کند. سپس فرمود:

﴿فَمِنْهُمْ مَنْ قَضَىٰ نَحْبَهُ وَ مِنْهُمْ مَنْ يَنْتَظِرُ وَ مَا بَدَّلُوا تَبْدِيلًا﴾ (۱)

برخی از آنان به شهادت رسیدند و برخی از آن ها در (همین) انتظارند و (هرگز عقیده خود را)

ص: ۱۳۴

## پیشنهاد طرمّاح

طرمّاح، پسر عدی گوید: نزد امام حسین علیه السلام رفتم و گفتم: «به خدا سوگند! من هر چه می نگرم، کسی را همراه تو نمی بینم، و اگر فقط همین سپاه حرّ که شما را همراهی می کنند، با تو بجنگند، برای نابودی سپاه شما کافی است. تا چه رسد به این که جمعیتی که روز پیش از بیرون آمدنم در کوفه دیده ام نیز به ایشان به پیوندد. من تا کنون چنان جمعیتی ندیده ام؛ و چون درباره آن ها پرس و جو کردم گفتند: برای اعزام به جنگ با حسین علیه السلام آماده می شوند. تو را به خدا سوگند می دهم که حتی اگر بتوانی یک و جب هم به طرف ایشان نروی این کار را بکن، و اگر می خواهی در شهری ایمن فرود آیی و در پناه خداوند درباره وضعیّت خود بیندیشی و برایت روشن شود که چه راهی را باید در پیش بگیری، بیا تا شما را در جایی استوار و ایمن از کوهسارمان به نام «أجّأ» (۱) منزل دهم و از تو به دفاع بپردازم، و از امیران غسانی و حمیری و نعمان بن منذر و از سیاه و سرخ کمک بخواهیم. به خدا سوگند! در این صورت هیچ گاه شکست نمی خوریم. من خود با شما می آیم، تا در «قُرَیّه» به شما جا بدهم. کسی سوی افراد قبیلۀ طیّ در کوه های «أجّأ» و «سَیْلَمی» می فرستیم و به خدا قسم ده روز نخواهد گذشت که پیاده و سواره خدمت شما خواهند آمد. آن گاه هر اندازه دوست داری میان ما بمان اگر هم ضرورتی پیش آمد و قصد قیام داشتی، من بیست هزار سپاهی طائی برایت فراهم می کنم، تا با شمشیر از تو دفاع کنند، چنان که به خدا، مادامی که یک نفرشان زنده باشد، هیچ گزندی به شما نرسد.»

حسین علیه السلام فرمود: «خدا به تو و خویشانت پاداش نیک دهد. چون میان ما و میان این گروه قول و قرارهایی بوده است، نمی توانیم برگردیم و البتّه نمی دانیم که سرانجام کار ما

ص: ۱۳۵

چه خواهد شد.» پس با حضرت خداحافظی کردم و گفتم: «خداوند شما را از بدی های پیدا و ناپیدا در پناه خود نگه دارد. من از کوفه مقداری آذوقه برای خاندانم تهیه کرده ام و هم اکنون نفقه آنان همراه من است. اینک می روم و آن ها را می رسانم. سپس، به خواست خدا، سوی تو باز می گردم و اگر به تو بیوندم به خدا سوگند! که از یارانت خواهم شد.»

امام علیه السلام فرمود: «اگر می خواهی این کار را بکنی پس خدا رحمت کند بشتاب!»

### در قصر بنی مقاتل

طرمّاح گوید: امام حسین علیه السلام از «عذیب هجانات» روانه شد، تا به «قصر بنی مقاتل» (۱) رسید و ناگهان چشمش به خیمه ای افتاد. فرمود: «این خیمه از کیست؟» گفتند: «از عبیدالله بن حرّ جعفی.» فرمود: «او را نزد من فرا بخوانید.» و کس پیش او فرستاد. پیک رفت و گفت: «حسین علیه السلام تو را فرا خوانده است.» گفت: «إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ؛ به خدا قسم! من از کوفه جز به خاطر نگرانی از این که مبادا او بیاید و من نیز آن جا باشم، بیرون نیامده ام. به خدا سوگند! می خواهم نه من او را بینم و نه او مرا ببیند.» پیک برگشت و موضوع را به امام علیه السلام اطلاع داد. حضرت خود برخاست و کفش پوشید و نزد وی رفت. چون به او رسید سلام کرد و نشست و از او خواست که با وی به قیام برخیزد. پسر حرّ همان سخنان را تکرار کرد. حضرت فرمود: «اگر ما را یاری نمی کنی، از خدا بترس و مبادا از کسانی باشی که با ما می جنگند! زیرا به خدا سوگند! هیچ کس صدای کمک خواهی مرا نخواهد شنید، مگر این که در صورت یاری نکردن هلاک خواهد شد.» گفت: «نه، نه، به خواست خدا هرگز چنین نخواهد شد.» (۲)

در این هنگام انس، پسر حارث کا هلی گفت و گوی امام حسین علیه السلام با پسر حرّ را شنید.

او نیز با همان ملاحظه های عبیدالله از کوفه بیرون زده بود. چون حضرت از نزد پسر حرّ

ص: ۱۳۶

۱-۱) - معجم البلدان، ۳۶۴/۴؛ أنساب الأشراف، ۱۷۴/۳. [۱]

۲-۲) - الأخبار الطوال، ۲۵۰؛ أنساب الأشراف، ۱۷۴/۳ و ۲۹۰/۵.

بیرون آمد، وی به ایشان سلام کرد و گفت: «به خدا سوگند! من نیز از کوفه جز به همان وضعیت او بیرون نیامده ام و دوست نداشتم به سود و یا زیان تو وارد جنگ شوم؛ ولی اکنون خداوند میل به یاری تو را در دلم افکنده و مرا برانگیخته است که با تو همراه شوم.» امام حسین علیه السلام فرمود: «پس هدایت شده و ایمن، با ما بیا.» (۱)

امام به کاروان خود بازگشت و سر بر بالش نهاد، تا چرتی بخوابد. در عالم خواب دید که منادی گوید: این گروه روانه اند و مرگ هم به سوی ایشان می آید!

### دیدار با عمرو بن قیس

عمرو، پسر قیس مشرقی گوید: من و پسر عمویم در قصر بنی مقاتل خدمت امام حسین علیه السلام رسیدیم. سلام کردیم و پسر عمویم عرض کرد: «این که می بینم خضاب است، یا رنگ موی شماس است؟» فرمود: «خضاب است، چون ما، بنی هاشم، زود پیر می شویم!» سپس فرمود: «برای یاری من آمده اید؟» گفتم: «من مردی کهن سال، وامدار و عیالمندم. کالاهایی هم از مردم در دست من است و نمی دانم که چه پیش خواهد آمد و دوست نمی دارم که امانتم تباه شود!» پسر عمویم نیز همین سخنان را گفت. حضرت فرمود: «در این صورت طوری دور شوید که صدای کمک خواهی مرا نشنوید و حتی سیاهی اردو گاهم را نیز نبینید؛ زیرا هر کس صدایم را بشنود و سیاهی اردو گاهم را ببیند و ما کمک بخواهیم و او به ما پاسخ مساعد ندهد و یاری مان نکند، خدای متعال او را به رو در آتش می اندازد!» (۲) بی وفا دنیا!

امام زین العابدین علیه السلام گوید: با پدرم سوی کوفه در حرکت بودیم. در هر منزلی که فرود می آمدیم، ایشان از ماجرای شهادت یحیی پسر زکریا یاد می کرد. یک روز گفت:

«از نشانه های بی ارزشی دنیا نزد خداوند این است که سر حضرت یحیی به یکی از

ص: ۱۳۷

---

۱- ۱ - أنساب الأشراف، ۱۷۵/۳؛ البدایه و النهایه، ۱۹۹/۸؛ ترجمه الإمام الحسین (علیه السلام)، ابن عساکر، ۲۳۸.  
۲- ۲ - ثواب الاعمال و عقاب الأعمال، صدوق، محمد بن علی، ۲۵۹؛ [۱] اختیارالرجال، ۱۰۵. بحارالانوار، ۸۴/۴۵؛ معجم رجال الحدیث، خویی، ۱۲۳/۱۳.

زناکاران بنی اسرائیل هدیه داده شد!» همچنین فرمود: «یکی از شاهان بنی اسرائیل مرد و همسر و دختری از وی باقی ماند. مملکت او را برادرش به ارث برد و خواست که با زن برادر خود ازدواج کند. با یحیی علیه السلام مشورت کرد - چون در آن زمان، شاهان به دستور پیامبران علیهم السلام رفتار می کردند. یحیی گفت: «با وی ازدواج مکن، زیرا زناکار است.» چون آن زن نظر حضرت را شنید، گفت که یحیی، یا باید کشته شود و یا از مملکت اخراج گردد! آن گاه نزد دخترش رفت و او را آراست و گفت: «میان جمع نزد عمویت برو تا تو را فرا بخواند و در دامنش بنشانند و بگویند که هر چه دوست داری از من بخواه، زیرا هر چه بخواهی، به تو می دهم. وقتی چنین گفت، بگو که من هیچ چیز جز سر یحیی علیه السلام نمی خواهم» - چون شاهان هر گاه میان جمع قولی می دادند و عمل نمی کردند، از شاهی برکنار می شدند - دختر چنان کرد. شاه که خود را میان کشتن یحیی و کناره گیری از تخت شاهی مخیر دید، تخت شاهی را برگزید و یحیی را شهید کرد؛ و زمین، مادر دختر را فرو بلعید. (۱)

### گفت و گو با علی اکبر علیه السلام

عقبه بن سمعان گوید: چون شب به آخر رسید، امام علیه السلام فرمود که آب برداریم.

سپس فرمان کوچ داد. به دستور ایشان عمل کردیم. چون از «قصر بنی مقاتل» بیرون آمدیم و ساعتی راه پیمودیم، حضرت سر را بر زین نهاد و چرتی خوابید. بیدار که شد، می گفت: «إِنَّا لِلَّهِ وَ إِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ وَ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ» و این عبارت را دو سه بار تکرار کرد. فرزندش، علی بن حسین علیه السلام که سوار اسب بود، گفت: «إِنَّا لِلَّهِ وَ إِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ وَ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ، ای پدر! فدایت گردم! چرا کلمه استرجاع و حمد بر زبان رانیدی؟» فرمود: «پسرکم! تا سرم را به چرت نهادم، کسی به نظرم آمد که بر اسب سوار

ص: ۱۳۸

---

۱-۱ - الإرشاد، ۱۳۲/۲؛ [۱] تاریخ دمشق، ۱۰۰/۱۸؛ مختصر تاریخ دمشق، ابن بدران، ۲۵۱/۲۷؛ کتاب الآحاد والمثانی، ابن ابی عاصم، ۳۱۰/۱. المعجم الكبير؛ مجمع الزوائد، ۱۹۲/۹.



بود و گفت: «این گروه می شتابند و مرگ هم سویشان می شتابد.» دانستم که آن، تجسم ضمیرهای ما بوده و از مرگ مان خبر داده است.» علی اکبر علیه السلام گفت: «ای پدر! إن شاء الله، بد نبینی! مگر ما بر حق نیستیم؟» فرمود: «به حق کسی که بازگشت بندگان سوی اوست، چرا، ما بر حقیق!» گفت: «ای پدر! در این صورت چه باک از این که بر حق باشیم و بمیریم.» فرمود: «خدا به تو، ای فرزند خوب، همان پاداشی را بدهد که به هر فرزندی به خاطر پدرش می دهد.»

بامدادان امام علیه السلام پیاده شد و نماز گزارد. سپس با شتاب سوار شد و یارانش را سوی چپ راه می کشانید تا آنان را پخش کند. امّا حرّ می آمد و آنان را باز می گرداند؛ و امام نیز مانع کار او می شد. هنگامی که حرّ آنان را به شدت سوی کوفه راند، ایشان سرپیچی کردند و بر سرعت حرکت خود افزودند.

## در نینوا

یاران امام حسین علیه السلام و سپاه حر پیوسته در حرکت بودند تا به «نینوا» رسیدند.

امام علیه السلام در آن جا فرود آمد. ناگهان سواری کماندار که از سوی کوفه می آمد، از دور پیدا شد. همه به انتظار ایستادند. چون به ایشان رسید، بر حرّ بن یزید و یارانش سلام کرد، امّا بر امام حسین علیه السلام و یارانش سلام نکرد. سپس نامه عبیدالله را به حر تسلیم کرد، که در آن آمده بود: «امّا بعد، چون نامه ام به تو رسید و پیکم نزدت آمد، عرصه را بر حسین تنگ کن و او را جز در دشت بدون آب و پناهگاه فرود میاور. به پیک دستور داده ام که با تو همراه شود و از تو جدا نگردد تا خبر اجرای فرمانم را بیاورد. والسلام.»

چون حر نامه را خواند، گفت: «این نامه امیر عبیدالله بن زیاد است که به من فرمان می دهد تا در همان جایی که نامه به من می رسد عرصه را بر شما تنگ کنم. این شخص

هم پیک او است و فرمان یافته است که از من جدا نشود، تا نظر و فرمان او را به کاربندم. (۱)

در این هنگام یکی از یاران امام حسین علیه السلام به پیک عبدالله نگریست. او را شناخت و گفت: «آیا تو مالک، پسر نُسَیر بُدّی نیستی؟» گفت: «چرا.» گفت: «مادرت به سوگت بنشیند! در آن نامه چه پیغامی آورده ای؟» گفت: «مگر چه چیزی آورده ام؟ از امام خود اطاعت کرده ام و به بیعتم وفادار مانده ام!» گفت: «بلکه از پروردگارت نافرمانی کرده ای و از امامت برای نابودی خود اطاعت کرده ای و ننگ و آتش را به دست آورده ای. چنان که خدای متعال فرموده است: «وَجَعَلْنَا هُمْ أَئِمَّةً يَدْعُونَ إِلَى النَّارِ وَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ لَا يُنصَرُونَ» (۲)، که منظور همان امام توست.»

سپس زهیر بن قین به امام علیه السلام عرض کرد: «پدر و مادرم فدایت! ای پسر پیامبر خدا صلی الله علیه و آله اگر سپاهی جز همینان نباشد، به خدا قسم! برای جنگ با ما کافی است. پس وقتی که دیگران هم به جنگ مان بشتابند، چه وضعیتی خواهیم داشت؟ اجازه بدهید هم اکنون با اینان بجنگیم، چون جنگیدن با اینان از جنگیدن با دیگرانی که خواهند آمد، آسان تر است!» (۳) امام علیه السلام فرمود: «من نمی پسندم که آغازگر جنگ باشم، مگر که آنان، خود جنگ را آغاز کنند.» زهیر گفت: «پس به دهی که در نزدیکی ما بر کناره فرات است برویم زیرا در شبه جزیره ای مستحکم واقع است که جز یک سو، رودخانه فرات آن را در بر می گیرد.» پرسید: «نام آن ده چیست؟» گفت: «عُقْر» (کانون آتش) فرمود: «از عقر به خدا پناه می بریم.» سپس به حرّ فرمود: «اندکی با ما بیا، آن گاه فرود می آییم.»

ص: ۱۴۰

---

۱-۱) - الأخبار الطوال، ۲۵۱؛ انساب الأشراف، ۱۷۶/۳.

۲-۲) - آیه ۴۱. و آنان را از آن گونه پیشوایانی ساختیم که مردم را به آتش دعوت می کنند و در روز قیامت کسی یاری شان نکند.

۳-۳) - الأخبار الطوال، ۲۵۲.

حزّ به حرکت با امام ادامه داد. چون به کربلا رسیدند، او و سپاهیان‌ش مقابل ایشان قرار گرفتند و حرکت شان را متوقف کردند. حَزّ گفت: «همین جا فرود آیید که فرات هم به شما نزدیک است.» حضرت پرسید: «نام این جا چیست؟» گفتند: «کربلا.» فرمود:

«سرزمینی است پر از اندوه و گرفتاری. با پدرم هنگام عزیمت به صفین در حرکت بودیم.

چون به این جا رسیدیم، ایستاد و درباره نام آن پرسش کرد. چون نامش را شنید فرمود:

«همین جا محلّ فرود آمدن کاروان و ریزشگاه خون های شان است.» چون موضوع را پرسیدند، گفت: «گران مایگانی از خاندان محمّد صلی الله علیه و آله در این جا منزل می کنند.» (۱)

آن گاه امام حسین علیه السلام فرمود تا بارها را فرود آورند - چهارشنبه آغاز محرم سال ۶۱ هجری - (۲).

### نامه عیدالله

پس از آن که حَزّ و سپاهیان‌ش مانع حرکت امام و یارانش گردیدند و هر دو گروه در

ص: ۱۴۱

---

۱-۱ - در این زمینه، ر.ک: المصنّف، ابن ابی شیبّه، ۹۷/۱۵؛ المسند، ابن حنبل، ۸۵/۱؛ مجمع الزوائد، ۱۸۷/۹؛ الملاحم والفتن، ۹۳؛ المسند، ابوبکر بزاز، ۱۰۱/۳؛ المسند، ابو یعلیٰ، ۲۹۸/۱؛ بغیة الطالب، ۵۵؛ ترجمه الإمام الحسین (علیه السلام)، ابن عساکر، ۱۸۶.

۲-۲ - أنساب الأشراف، ۱۷۶/۳؛ الإرشاد، ۲۰۸؛ بحار الأنوار، ۳۸۳/۴۴.

کربلا- اردو زدند، حرّ به ابن زیاد نامه نوشت و موضوع را گزارش داد. عیدالله در نامه ای خطاب به امام حسین علیه السلام چنین نوشت:

اما بعد، ای حسین! خبر فرود آمدنت در کربلا به من رسید؛ و امیرالمؤمنین یزید به من نوشته است که سر بر بالش آرامش نهم و از هیچ غذایی سیر نخورم، مگر پس از آن که تو را به خدای مهربان و آگاه ملحق کنم، یا این که به فرمان من و یزید سر فرود آری!

امام علیه السلام پس از دریافت و خواندن نامه، آن را دور افکند و فرمود: «گروهی که با کسب خشم آفریدگار جویای خشنودی آفریدگان باشد هرگز رستگار نخواهد شد.» پیک گفت:

«پاسخ نامه چیست؟» فرمود: «او نزد من هیچ پاسخی ندارد؛ زیرا که مستحقّ عذاب شده است.» پیک نزد ابن زیاد رفت و او را از ماجرا آگاه کرد. او سخت خشمگین شد و مشاورانش را گرد آورد و گفت: «ای مردم! کدامیک از شما به کار حسین می پردازد، تا در عوض، حکومت هر شهری را که بخواهد، از آن او باشد؟» چون کسی پاسخ نداد، نگاهش را متوجه عمر بن سعد بن ابی وقاص کرد. عیدالله چند روز پیش از آن ضمن صدور فرمان حکومت ری و شوشتر برای عمر بن سعد، به وی دستور داده بود که به جنگ دیلم برود. ابلاغ آن کار نیز صادر شده بود و فقط پرداختن به قضیه امام حسین علیه السلام، عزیمت وی را به تأخیر افکنده بود. عیدالله گفت: «ای پسر سعد! تو مأمور این کار (رفتن به ری) هستی، ولی ان شاءالله زمانی پی کارت خواهی رفت که از کار حسین فراغت یافته باشی.» گفت: «ای امیر! اگر مرا از کشتن حسین معاف سازی، بر من منت نهاده ای!» عیدالله گفت: «معاف ساختم، تو نیز ابلاغ حکومت (ری) را به من باز گردان؛ و در منزلت بنشین تا دیگری را به حکومت بگماریم.» عمر گفت: «ای امیر! امروز را به من فرصت بده، تا در کار خود بیندیشم.» گفت: «فرصت دادم.»

عمر از مجلس عیدالله بیرون رفت و با برادران و افراد مورد اعتمادش به مشورت پرداخت. با هر کس که سخن می گفت، وی را از آن کار بر حذر می داشت؛ و همه

می گفتند: «از خدا بترس و از این کار بپرهیز.» (۱) بامداد روز بعد که عمر سعد نزد ابن زیاد آمد، عیدالله گفت: «یا سپاه ما را سوی حسین می بری، یا ابلاغ حکومت را باز پس می دهی!» عمر سعد بر معافیت پای می فشرد و ابن زیاد همان سخن پیشین را تکرار می کرد، تا آن که عمر سعد تصمیم به جنگ با امام حسین علیه السلام گرفت.

### ورود عمر بن سعد

فردای آن روز، عمر سعد با سپاهی چهارهزار نفری از کوفه به کربلا رفت. این چهارهزار تن عازم «دَسْتَبی» (۲) واقع در بین همدان و قزوین بودند و عمر سعد قصد داشت با دیلمیانی که آن جا را تصرف کرده بودند، بجنگد. ابن زیاد ابلاغ حکومت ری را برای وی صادر کرد و فرمان داد که نخست به جنگ دیلمیان برود. عمر سعد در «حَمَامِ أَعْيُن» (۳) با مردم اردو زده آماده حرکت بود. امّا چون موضوع عزیمت امام حسین علیه السلام به کوفه پیش آمد، ابن زیاد، عمر سعد را فرا خواند و گفت: «سوی حسین برو و پس از این که از کار وی فراغت یافتیم، تو به قلمرو حکومت خود حرکت کن.» عمر سعد گفت: «خدای تو را رحمت کند! اگر مصلحت می بینی که مرا معاف سازی، چنین کن.» گفت: «بلی! می شود، امّا به این شرط که ابلاغ حکومتی را که به تو داده ایم پس بدهی.» عمر سعد پس از شنیدن این سخن گفت: «یک روز به من فرصت بده تا بیندیشم.» سپس با افراد مورد اعتمادش به مشورت پرداخت. با هر کس مشورت کرد وی را بر حذر داشت. از آن جمله حمزه، پسر مغیره بن شعبه، خواهر زاده عمر، نزد وی آمد و گفت: «ای دایی! تو را به خدا

ص: ۱۴۳

۱-۱ - أنساب الأشراف، ۱۷۷/۳؛ الأخبار الطوال، ۲۵۳.

۲-۲ - ولایت بزرگی که میان ری و همدان تقسیم شده بود و بخشی از آن دستبوی رازی و بخش دیگر دستبوی همدان نام داشت. (معجم البلدان، ۴۵۴/۲، ۴۷۵/۳).

۳-۳ - جایی است در کوفه و ذکر آن در روایات بسیار آمده است. (معجم البلدان، ۲۹۹/۲).

سوگند! مبادا به جنگ حسین علیه السلام بروی که در آن صورت از پروردگارت نافرمانی کرده پیوند خویشاوندی را خواهی بریدی! به خدا قسم! اگر از دنیا و مال و حکومت همه زمین چشم ببوشی، از این که خدا را با خون حسین علیه السلام دیدار کنی برای تو بهتر است.» عمر سعد گفت: «به خواست خدا، همین کار را خواهم کرد.»

عبدالله یسار جهنی گوید: نزد عمر سعد رفتم، در حالی که مأموریت یافته بود تا نزد امام حسین علیه السلام برود. او خطاب به من گفت: «امیر به من فرموده است که سوی حسین حرکت کنم و من فرمان او را نپذیرفته ام.» گفتم: «خداوند کار تو را اصلاح گرداند و هدایت کند! مبادا این کار را بکنی! مبادا سوی وی بروی! من از پیش او بیرون رفتم، اما بعد شخصی آمد و گفت: «عمر سعد دارد مردم را برای حرکت سوی حسین فرا می خواند.» نزد او رفتم و او را نشسته دیدم. همین که مرا دید، رویش را از من برگرداند.

دانستم که تصمیم رفتن سوی حسین علیه السلام را دارد؛ و برگشتم. عمر سعد نزد ابن زیاد رفت و گفت: «خدا کار امیر را راست گرداند! تو مرا به این کار گماشته برایم ابلاغ نوشته ای. مردم هم خبر آن را شنیده اند. حال اگر صلاح می بینی که آن حکم را در مورد من عملی کنی، چنین کن؛ ولی این لشکر را به سرکردگی یکی از بزرگان کوفه به سوی حسین بفرست. از بزرگانی که در جنگ با کفایت ترند و مقصود تو را بهتر از من بر آورده خواهند ساخت؛ و سپس چند تن را برای او نام برد.

ابن زیاد گفت: «بزرگان کوفه را به من معرفی نکن! من از تو در باره این که چه کسی را امیر سپاه اعزامی گردانم، نظر نخواستیم. ام. اگر تو لشکر را می بری که خوب، نعم المطلوب و گرنه ابلاغیه حکومت را پس بده.» عمر سعد چون پافشاری او را دید، گفت:

«خودم می روم.» (۱)

عمر سعد فردای روز ورود امام حسین علیه السلام به «نینوا»، با چهار هزار سپاه نزد وی آمد و به «عززه بن قیس» فرمان داد تا با وی دیدار کند و از او بپرسد که چرا آمده است و چه می خواهد؟ عززه از کسانی بود که به حضرت نامه نوشته خواستار آمدن وی به کوفه شده بودند. از این رو خجالت کشید که خدمت ایشان برود. عمر سعد با هر یک از سران

ص: ۱۴۴

سپاه خود که این خواسته را مطرح می کرد، از نامه نویسان به امام علیه السلام بود و از رفتن خودداری می کرد و رضایت به اجرای این فرمان نمی داد. آن گاه کثیر بن عبدالله شعبی که سوارکاری دلیر بود و هیچ چیز مانع جسارت او نمی شد، گفت: «من سوی او می روم و به خدا سوگند! اگر بخواهی او را ناگهانی می کشم!» عمر سعد گفت: «من نمی خواهم او را ناگهانی بکشی، فقط نزد وی برو و پیرس که سبب آمدنش چیست.» آن مرد نزد امام حسین علیه السلام رفت. ابوثمامه صائدی که دید او می آید، به امام علیه السلام گفت: «خدا به سلامتتان دارد؛ ای ابوعبدالله! بدترین مردم، گستاخ ترین، خون خوارترین و آدمکش ترین فرد روی زمین، نزد تو می آید.» سپس سوی او رفت و گفت: «شمشیرت را ببنداز.» گفت: «به خدا سوگند! این کار را نمی کنم، خلاف حرمت من است! من فقط یک پیک هستم. اگر پیغام را می شنوید، آن را به شما می رسانم و اگر نمی پذیرید بر می گردم.» گفت: «به هر حال اگر بخواهی من قبضه شمشیرت را می گیرم آن گاه تو حرف مورد نظرت را بزن!» گفت: «نه! به خدا که بدان دست نخواهی زد.» گفت: «هر پیغامی داری به من بگو، تا به حسین علیه السلام برسانم؛ زیرا فاسقی چون تو را نمی گذارم که به او نزدیک شود.» سپس هر دو به هم دشنام دادند و او نزد عمر سعد بازگشت و ماجرا را تعریف کرد. آن گاه عمر سعد، قره بن قیس را فرا خواند و گفت: «ای قره! وای بر تو! به دیدار حسین بشتاب و از او پیرس که چرا آمده است؟ و چه می خواهد؟» قره نزد امام علیه السلام آمد. چون که حضرت او را دید، به یارانش گفت: «آیا این شخص را می شناسید؟» حبیب بن مظاهر گفت: «بلی! مردی از حنظله تمیمی و خواهرزاده ماست. من او را به نیک رأیی می شناختم و گمان نمی کردم وی را در چنین وضعیتی ببینم.» قره جلو آمد و بر حسین علیه السلام سلام کرد و پیغام عمر سعد را به حضرت رسانید. فرمود: «همشهریان شما به من نوشته اند که سوی ما بیا! حال اگر از آمدنم ناخشنودید باز می گردم. چون قره خواست که برگردد، حبیب بن مظاهر گفت: «ای قره بن قیس! وای بر تو! چرا سوی گروه ستمکار برمی گردی؟ بیا و این مرد را یاری کن که خدا به وسیله نیاکانش من و تو را هدایت فرموده است.» قره گفت: «پاسخ پیغام عمر

سعد را می برم و درباره کار خود نیز می اندیشم.» سپس نزد عمر سعد رفت و پیغام حضرت را رساند. عمر سعد گفت: من امیدوارم که خدا مرا از جنگ و پیکار با حسین به سلامت نگه دارد.

### نامه عمر سعد به ابن زیاد

عمر سعد در نامه ای خطاب به عبیدالله زیاد چنین نوشت: «بسم الله الرحمن الرحيم.

من در جایی که به حسین رسیدم، پیکم را نزد او فرستادم و سبب آمدنش را جويا شدم که چه می طلبد و چه می جوید؛ و او چنین پاسخ داده است: «اهل این شهر به من نامه نوشته و پیک هایشان نزد من آمده اند و از من خواسته اند که بیایم و اکنون آمده ام. حال اگر از آمدنم خرسند نیستند و نظرشان جز از آن چیزی است که پیک های شان به من رسانده اند، باز می گردم.» (۱)

ابن زیاد، در پاسخ چنین نوشت:

نامه ات را دریافت کردم. بیعت با یزید را به حسین پیشنهاد کن. اگر وی و همه همراهانش بیعت کردند، مرا مطلع گردان تا نظرم را به تو برسانم.

### دیدار حسین علیه السلام با ابن سعد

امام حسین علیه السلام کس نزد عمر سعد فرستاد و پیغام داد که امشب بین دو اردوگاه با هم دیدار می کنیم. عمر سعد با حدود بیست سوار آمد و حضرت هم با همین اندازه سوار بیرون رفت. امام علیه السلام، هنگام دیدار با عمر سعد، به یارانش فرمود تا از وی دور شوند. عمر سعد نیز چنین کرد و نیروهای طرفین چنان از هم دور شدند که صدای سخن آن دو را نمی شنیدند. آنان تا پاسی از شب سخن گفتند و سپس با همراهان شان به اردوگاه خویش باز گشتند. مردم از روی گمان درباره گفت و گوی آنان سخن می گفتند. برخی گمان

ص: ۱۴۶



می کردند که حسین علیه السلام به عمر سعد گفت: «بیا نزد یزید بن معاویه برویم و این هر دو لشکر را به حال خود رها کنیم.» و عمر گفت: «در این صورت خانه ام را ویران خواهند کرد!» فرمود: «من آن را برایت خواهم ساخت.» گفت: «ملک هایم را نیز از من خواهند گرفت!» فرمود: «از اموال خودم در حجاز بهتر از آن ها رابه تو خواهم داد!» ولی عمر سعد رضایت نداد. حضرمی گوید: «مردم این سخنان را می گفتند و این حرف ها بر سر زبان های شان افتاده بود، بی آن که خود، چیزی از آن را حقیقتاً شنیده یا دانسته باشند.

### نامهٔ دوم عمر سعد به ابن زیاد

ابومخنف گوید: امام حسین علیه السلام و عمر سعد، سه یا چهار بار با هم دیدار کردند.

آن گاه عمر به عبیدالله چنین نوشت: «خدا آتش را خاموش کرده و با وحدت کلمه کار مردم را اصلاح گردانیده است. حسین علیه السلام به من قول داده است تا به جایی که از آن آمده برگردد؛ یا او را به هر یک از سرحدات اسلامی که بخواهیم بفرستیم؛ تا مانند دیگر مسلمانان به هر سود و زیانی که داشته باشد خرسند باشد؛ یا این که نزد امیر مؤمنان یزید برود و دست در دست او بگذارد و نظرش را دربارهٔ رابطهٔ او با خود جويا شود. همهٔ این راه ها موجب خوشنودی شما و صلاح مردم است.»

ابومخنف گوید: امام علیه السلام فرمود: «یکی از این سه راه را برگزینید: یا به همان جایی برگردم که از آن جا آمده ام و یا این که دستم را در دست یزید بن معاویه بگذارم تا هر چه میان من و میان خود صلاح ببیند نظر بدهد؛ و یا این که مرا به هر یک از سرحدات اسلامی که می خواهید بفرستید تا چون دیگر مردم هر سود و زیانی که دارند، من نیز داشته باشم.» اما گزارش های دیگری خلاف این را اثبات می کند. ابومخنف به نقل از عبد الرحمن بن جندب گوید: من با امام حسین علیه السلام همراه بودم. با او از مدینه به مکه و از مکه به عراق آمدم و تا هنگامی که کشته شد، لحظه ای از او جدا نشدم و از گفت و گوهای او با مردم، در مدینه و مکه و میان راه و در عراق و در اردوگاه تا روز شهادتش، کلمه ای

نیست که من نشنیده باشم. نه، به خدا سوگند! حضرت هرگز قول هایی را که بر سر زبان مردم است به آنان نداده است. مردم بی جهت می پندارند که امام گفته است که دستش را در دست یزید بن معاویه می گذارد یا این که او را به مرزی از مرزهای مسلمانان بفرستد. هیچ کدام از حرف ها را نزد و تنها گفت: «مرا آزاد بگذارید، تا در این سرزمین پهناور بروم و بینم کار مردم به کجا می انجامد.» بلاذری (۱) گوید: چون پسر زیاد، عمر سعد را از «حَمَامُ أَعْيُن» روانه ساخت، به مردم فرمان داد، تا در «نُخَيْلَه» اردو زدند و گفت که هیچ کس نباید تخلف بورزد. سپس منبر رفت و معاویه را ستود و از نیکوکاری او و پرداختن به موقع عطاها و توجه به کم اهمیت ترین مرزها سخن گفت و از برقراری وحدت به وسیله و به دست وی یاد کرد و گفت: «همانا یزید، فرزند معاویه، نیز همانند خود اوست. به همان راه او می رود و از الگوهای او پیروی می کند و عطاها را دو برابر کرده است. بنا بر این هیچ کس از سران و سرشناسان و بزرگان و ساکنان شهر نباید باقی بماند. همه باید بیرون بشتابند و با من اردو بزنند. فردا هر شخصی را بیایم که از لشکر عقب کشیده است، از پناه حکومت بیرون خواهد بود. سپس بیرون رفت و اردو زد و در پی حصین بن تمیم، که با چهارهزار سپاهی در قادیسیه بود، فرستاد و او با همه همراهانش به نخيله آمد. آن گاه ابن زیاد چند تن را خواست و به آنان گفت: میان مردم بچرخید و به آنان دستور فرمانبرداری و پایداری بدهید و از انجام کارهای ناروا و آشوبگری و نافرمانی بر حذر دارید و آنان را سوی اردو برانگیزید. مأموران بیرون رفتند، کمک کردند و در کوفه گشت زدند و سپس همگی به او پیوستند، جز کثیر بن شهاب که در گشت زنی زیاده روی کرد و مردم را به حفظ وحدت دستور می داد و آنان را از آشوب و تفرقه برحذر می داشت و به تنها گذاردن امام حسین علیه السلام تشویق می کرد.

گروه هایی که از سوی ابن زیاد به جنگ امام حسین علیه السلام اعزام شدند، این ها بودند:

حصین بن تمیم، با چهارهزار نفر (وی دو روز پس از اعزام عمر بن سعد حرکت کرد)؛

ص: ۱۴۸

حِیَار بن ابجر عجللی، با هزار نفر؛ شَبث بن ربیع، با هزار نفر (وی خود را به بیماری زده بود ولی ابن زیاد او را ناگزیر به حرکت کرد) - یزید بن حارث، با هزار نفر یا کم تر و بسیار می شد که مردی با هزار سپاهی اعزام می گردید، اما جز با سیصد و چهارصد نفر و حتی کم تر به مقصد نمی رسید؛ زیرا مردم راضی به این کار نبودند. (۱) سپس ابن زیاد عمرو بن حُرَیث را بر کوفه به جانشینی گماشت و قعقاع بن سَوید را به ریاست گشت سواره کوفه منصوب کرد. او مردی را از قبیله همدان که برای طلب میراث خود به کوفه آمده بود، نزد ابن زیاد آورد که او را کشت؛ و در کوفه هیچ مرد بالغی نماند، مگر این که به اردوگاه نخيله رفت. آن گاه در هر بامداد و چاشتگاه و نیمروز و شامگاه بیست تا صد نفر برای کمک به عمر سعد گسیل می شد. عمر دوست نمی داشت که امام حسین علیه السلام به دست وی نابود شود و هیچ چیز در نظر وی محبوب تر از برقراری صلح و سازش نبود. آن گاه ابن زیاد بر کوفه دیده بان گماشت که مبادا کسی از اردوگاه به کمک امام حسین علیه السلام برود. پیرامون شهر لشکرگاه به پا کرد و ریاست پاسداران و اردوگاه های کوفه را به زَخر بن قیس جُعفی واگذار (۲) و میان خود و اردوی عمر سعد سوارانی تیزرو گماشت که پیوسته اخبار را گزارش می دادند. در اردوی نخيله، عمار بن ابوسلامه دالانی تصمیم به کشتن ناگهانی عبیدالله زیاد گرفت؛ اما موفق نشد. پس مخفیانه گریخت و خود را به امام حسین علیه السلام رساند و با ایشان به شهادت رسید.

### فرار یک سست عنصر

بلاذری گوید: فراس بن جعهده با امام حسین علیه السلام همراه بود و با ایشان نظر موافق داشت، اما وقتی که اوضاع را دشوار دید، از ادامه همراهی ترسید. حضرت به او اجازه بازگشت داد و او شبانه برگشت. (۳)

ص: ۱۴۹

۱-۱ - الأخبار الطوال، ۲۵۴.

۲-۲ - تهذیب تاریخ دمشق، ۳۷۲/۵. مختصر تاریخ دمشق، ۳۳/۹.

۳-۳ - تاریخ یعقوبی، ۲۳۰/۲.

مردی از بنی ضبّه نقل کرده است که علی علیه السلام هنگام فرود آمدن در کربلا به سمتی رفت و با دست اشاره کرد و گفت: «جای فرود آمدن کاروان شان در پیش و قرارگاه بار و بنه شان سمت چپ است.» آن گاه دست ها را بر زمین زد و مشتی خاک برگرفت و آن را بویید و گفت: «آه! چه نیکویند خون هایی که در این خاک ریخته خواهند شد!» مرد ضبّی گوید: از آن سفر برگشتیم و علی علیه السلام به شهادت رسید. مدتی گذشت، تا این که حسین علیه السلام در کربلا اردو زد و ابن زیاد برای جنگیدن با وی لشکر فرستاد. من نیز میان سوارانی بودم که ابن زیاد سوی وی گسیل داشت. چون به کربلا رسیدم چنان بود که گویی به همان جای ایستادن علی علیه السلام و نقطه ای که با دستش نشان داد می نگریستم. اسبم را برگرداندم و سوی حسین بن علی علیه السلام رفتم. بر او سلام کردم و گفتم: «پدرت داناترین مردم بود و من او را در فلان وقت دیدم که چنین و چنان گفت و فرمود که تو این زمان و در این جا کشته خواهی شد! حضرت فرمود: «حال می خواهی چه بکنی؟ آیا به ما می پیوندی، یا به خانواده ات؟» گفتم: «به خدا سوگند! من بدهکار و عیالوارم و به جز پیوستن به خانواده ام نمی اندیشم.» فرمود: «بیا و از این مال - که ناگهان در جلوش قرار گرفت - پیش از این که محروم گردی بردار و دور شو. زیرا به خدا سوگند! هر کس فریاد کمک خواهی ما را بشنود و برق شمشیرها را ببیند و به یاری ما نشتابد، نفرین شده رسول خدا صلی الله علیه و آله خواهد بود.» گفتم: «به خدا! امروز میان این دو کار جمع نخواهم کرد که هم مالت را بستانم و هم تنهایت بگذارم.» وی این را گفت و رفت و امام علیه السلام را تنهاگذارد. (۱)

### تصمیم حبیب بن مظاهر

بلاذری گوید: حبیب بن مظاهر به امام حسین علیه السلام گفت: «تیره ای از چادر نشینان

ص: ۱۵۰

بنی اسد در «نهرین»، نزدیک این جا، منزل دارند. آیا اجازه می دهید بروم و آنان را فراخوانم؟ شاید خدا از طریق ایشان به تو سودی برساند یا جلو زیانی را بگیرد.» امام علیه السلام اجازه داد. حیب نزد آنان رفت و گفت: «من شما را به سربلندی و فضیلت و ثواب بزرگ آخرت فرا می خوانم. شما را به کمک پسر دختر پیامبرتان فرا می خوانم که مظلوم واقع شده است. زیرا کوفیان او را دعوت کرده اند، تا یاری اش کنند. اما اکنون که آمده است، او را رها کرده برای کشتن او لشکر کشیده اند.» هفتاد تن از مردان قبیله با وی بیرون آمدند. مردی بنام جبهه بن عمرو سوی عمر سعد شتافت و او را از ماجرا آگاه ساخت. عمر سعد ازرق بن حارث صیداوی را با شماری از سواران فرستاد که میان آن ها و امام حسین علیه السلام حایل شدند. حیب نزد امام برگشت و خبر را به آگاهی او رسانید.

حضرت فرمود: «خدا را هزار بار سپاس.» (۱)

### نامه عیدالله به عمر سعد

عیدالله زیاد نامه ای خطاب به ابن سعد چنین نوشت: «میان حسین و یارانش و میان آب مانع شو، به طوری که حتی یک قطره آب هم ننوشند، همان رفتاری که با پارسای پاک و مظلوم، امیر مؤمنان، عثمان بن عفان کردند. (۲) پس از دریافت این نامه عمر سعد، عمرو بن حجاج را با پانصد سوار فرستاد، تا در آبشخور فرود آمدند و میان امام علیه السلام و یارانش و میان آب مانع شدند، تا نتوانند حتی یک قطره از آن بنوشند - این واقعه سه روز پیش از شهادت امام حسین علیه السلام بود - در نتیجه آن حضرت و یارانش بی آب ماندند. (۳) عبدالله بن حصین ازدی - که در شمار قبیله بجیله بود - فریاد زد و گفت: «ای حسین! آیا به آب نمی نگری که گویا جگر آسمان است؟ به خدا! از آن قطره ای نخواهی چشید، تا از تشنگی بمیری!» امام علیه السلام گفت: «بار خدایا! او را از تشنگی بکش و هرگز وی

ص: ۱۵۱

۱-۱ - المطالب العالیه، ۳۲۶/۴؛ بحار الانوار، ۳۸۶/۴۴؛ الفتوح، ۱۵۹/۵.

۲-۲ - أنساب الأشراف، ۱۸۰/۳ - ۱۸۱، الأخبار الطوال، ۲۵۵، ۳۰۳.

۳-۳ - همان؛ الفتوح، ۱۶۳، ۱۶۲/۵؛ تذکره الخواص، ۲۵۷.

را میامرز!» حمید بن مسلم گوید: «پس از آن در بیماری عبدالله، از او عیادت کردم. به خدای بی همتا او را دیدم که آب می نوشید به طوری که شکمش آماس می کرد. سپس آب را بر می گرداند. باز می نوشید، تا شکمش متورم می شد اما سیراب نمی گردید و پیوسته بر این وضع بود، تا جان داد و هلاک شد!»

### مأموریت عباس علیه السلام برای آوردن آب

چون تشنگی حسین علیه السلام و یارانش شدت یافت، برادرش، عباس بن علی علیه السلام را فراخواند و او را با سی سوار و بیست پیاده و بیست مشک گسیل داشت. آنان به پرچمداری نافع بن هلال شبانه به آب نزدیک شدند. همین که عمرو بن حجاج زبیدی متوجه نافع شد، گفت: «کیست؟» گفت: «نافع پسر هلال هستم.» پرسید: «برای چه آمده ای؟» گفت: «آمده ام، تا از این آب که ما را از آن منع کرده اید، بنوشم!» گفت: «بنوش، گوارایت باد!» گفت: «نه به خدا! در حالی که حسین علیه السلام و یارانش تشنه اند، قطره ای از آن نخواهم نوشید.» و چون بقیه نیروها سر رسیدند عمرو گفت: «اینان نمی توانند آب بنوشند، زیرا ما در این جا فقط برای این گماشته شده ایم که نگذاریم آن ها آب بر گیرند!» چون همراهان نافع نزدیک شدند، گفت: «مشک ها را پر آب کنید!» افراد هجوم آورده مشک ها را پر آب کردند. عمرو بن حجاج و یارانش سوی ایشان تاختند و عباس بن علی علیه السلام و نافع بن هلال به رویارویی با آنان برخاستند و کنارشان زدند. آن گاه به افراد خود پیوستند و گفتند: «بیاید بروید!» و خود در جلو آنان به مواظبت ایستادند.

عمرو بن حجاج و یارانش به آنان حمله و اندکی تعقیبشان کردند. اما یاران امام مشک ها را خدمت ایشان آوردند و تقدیم کردند.

### تصمیم عبدالله و شرارت شمر

چون عبدالله نامه عمر سعد را خواند، گفت: «این نامه از کسی است که نسبت به امیر

خود خیرخواه و به نیروهایش مهربان است. بسیار خوب، نظرش را پذیرفتم!» اما شمر بن ذی الجوشن برخاست و گفت: «آیا این پیشنهاد را هنگامی که در سرزمین تو و در کنار تو فرود آمده است می پذیری؟ به خدا! اگر وی از شهر تو بکوچد و دست را در دستت ننهد، از آن پس او نیرومندتر و عزیزتر و توان‌تر و تو ناتوان‌تر و تو عاجزتر خواهی بود. این فرصت را به او مده، زیرا این کار نوعی سستی است. از او و یارانش بخواه که از فرمان تو اطاعت کنند، تا اگر خواستی کیفر کنی یا ببخشی، اختیار با تو باشد. به خدا سوگند! شنیده‌ام که حسین و عمر سعد تمام شب را میان دو اردوگاه می‌نشینند و با هم به گفت‌وگو می‌پردازند!»

ابن زیاد گفت: «نظر خوبی دادی، نظر، نظر توست.» آن‌گاه خطاب به عمر سعد چنین نوشت: «اما بعد، من تو را سوی حسین نفرستاده‌ام تا از او دفاع کنی و یا به چالوسی اش پردازی؛ و نه هم برای این که برایش آرزوی سلامتی و تندرستی کنی. من تو را نفرستاده‌ام که میان من و او وساطت کنی! ببین، اگر حسین و یارانش فرمانبردار و تسلیم حکومت شدند، ایشان را سلامت نزد من بفرست. ولی اگر امتناع کردند به آن‌ها حمله کن. آنان را بکش و گوش و بینی شان را ببر. زیرا اینان سزاوار این کیفرند. چون حسین را کشتی، بر سینه و پشتش اسب بتازان، زیرا وی نافرمان، مخالف، جدایی‌خواه و ستمگر است. نظرم این نیست که با این کار بعد از مرگ به او زیانی برسانی ولی چنان که گفتم، اگر پس از کشتن، این رفتار را هم با جنازه اش کردی و فرمان ما را به اجرا در آوردی، به تو همان پاداشی را خواهیم داد که به همه حرف‌شنوان و فرمان‌برداران می‌دهیم. ولی اگر نمی‌پذیری، از کار و سپاهمان کناره بگیر و فرماندهی لشکر را به شمر بن ذی الجوشن واگذار که دستورهایمان را به او داده ایم، والسلام.» (۱)

### عزیمت شمر

آنگاه عبیدالله، شمر بن ذی الجوشن را فرا خواند و گفت: «این نامه را سوی

ص: ۱۵۳

عمر سعد بیر که به حسین و یارانش فرمانبرداری از مرا پیشنهاد کند. اگر پذیرفتند، آنان را سالم نزد من بفرستد و گرنه با آن ها بجنگد. اگر عمر سعد چنین کرد، تو نیز از او فرمان بیر و حرفش را بشنو و گرنه، فرماندهی لشکر را خود به دست گیر و با حسین بجنگ و بر او یورش بیر و او را گردن بزن و سرش را نزد من بفرست.»

چون شمر نامه را گرفت همراه عبدالله بن ابی محل برخاست. در این هنگام عبدالله خطاب به ابن زیاد گفت: «خدا امیر را به سلامت بدارد! خواهرزادگان ما با حسین علیه السلام هستند، اگر مصلحت می دانید، برای آنان امان نامه بنویس.» گفت: «بسیار خوب! سپس به منشی اش فرمان داد تا امان نامه را بنویسد. آن گاه عبدالله، غلامش به نام «کزمان» را نزد فرزندان علی، یعنی، عتّاس، عبدالله، جعفر و عثمان فرستاد. غلام پیش رفت و آنان را فرا خواند و گفت: «این امان نامه دایی تان است!» گفتند: «به او سلام برسان و بگو که ما نیازی به امان نامه اش نداریم. امان خدا از امان پسر سمیه بهتر است.» (۱)

### امان نامه شمر

شمر، نامه عییدالله را نزد عمر سعد آورد. چون آن را خواند، عمر سعد گفت: «تو را چه شده است؟ وای بر تو! خدا آواره ات کند و این دستوری را که برایم آورده ای، زشت

گرداند! به خدا سوگند! این تو بوده ای که عییدالله را از پذیرش پیشنهاد من باز داشته ای. وضعیتی که امید صلاح در آن می رفت، تباه کردی. به خدا! حسین هرگز تسلیم نمی شود، زیرا سستی به اراده اش راه ندارد.» شمر گفت: «بگو ببینم تو می خواهی چه بکنی؟ آیا فرمان امیرت را اجرا می کنی و دشمنش را می کشی؟ اگر فرمان نمی بری، فرماندهی سپاه و لشکر را رها کن!» گفت: «نه! هرگز چنین نمی کنم و نمی گذارم تو به این افتخار دست یابی! فرماندهی سپاه به عهده خودم است. تو هم برو و پیاده ها را فرماندهی کن.»

ص: ۱۵۴



شمر رفت و در مقابل یاران امام حسین علیه السلام ایستاد و گفت: «خواهرزادگان ما کجا هستند؟» عباس و جعفر و عبدالله و عثمان پسران علی علیه السلام آمدند و گفتند: «چه می خواهی؟» گفت: «شما خواهر زادگانم در امانید.» گفتند: «لعنت خدا بر تو و بر امان تو! هرگز تو دایی ما نیستی! آیا به ما امان می دهی، در حالی که پسر پیامبر خدا امان ندارد؟»

## عصر ناسوعا

پس از گفت و گو با شمر، عمر سعد فریاد زد: «ای سواران خدا! سوار شوید که شما را بهشت مژده باد!» خود نیز سوار شد و در شامگاه پنج شنبه نهم محرم سال ۶۱ هجری در حالی که حسین علیه السلام در مقابل خیمه شمشیرش را صیقل می داد به وی حمله کرد. امام حسین علیه السلام در آن حال لحظه ای سر به زانو نهاده بود که خواهرش زینب علیها السلام با شنیدن سر و صدا به او نزدیک شد و گفت: «برادر! صداها خیلی نزدیک اند! نمی شنوید؟» حسین علیه السلام سر بلند کرد و گفت: «خواهرم! من اینک پیامبر خدا صلی الله علیه و آله را در رؤیا دیدم که فرمود: تو سوی ما می آیی!» زینب سیلی به صورت زد و گفت: «ای وای!» فرمود:

«خواهرم بر تو ویلی (۱) نیست، آرام باش، خدای رحمت کند!» عباس بن علی علیه السلام گفت:

«برادر! جماعت آمد!» امام علیه السلام برخاست و گفت: «عباس! برادر فدای تو! سوار شو، برو و به آن ها بگو که چه می خواهند و برای چه آمده اند؟»

عباس با حدود بیست سوار که زهیر بن قین و حبیب بن مظاهر نیز میانشان بودند، جلو رفت و پرسید: «چه شده است؟ چه می خواهید؟» گفتند: «از امیر فرمان رسیده است، به شما پیشنهاد کنیم که مطیع فرمان وی شوید و گرنه با شما بجنگیم!» گفت: «پس شتاب مکنید، تا خدمت ابی عبدالله بروم و آنچه را مطرح کردید، به عرض برسانم.» آنان ایستادند و گفتند: «نزد وی برو و موضوع را به اطلاعش برسان، و خبرش را بیاور!»

عباس علیه السلام به سرعت خدمت امام علیه السلام آمد، تا خبر را برساند؛ و همراهانش با گروه

ص: ۱۵۵

مهاجم به گفت و گو ایستادند. حیب به زهیر گفت: «اگر می خواهی، با جماعت حرف بزن و گرنه من حرف می زنم!» زهیر گفت: «تو که سخن را آغاز کرده ای، حرف بزن.» حیب بن مظاهر رو به عمر سعد و لشکرش کرد و گفت: «آگاه باشید! به خدا سوگند! گروهی که روز رستخیز در حالی خدا را دیدار می کنند که خون خاندان و فرزندان پیامبر صلی الله علیه و آله و عابدان سحرخیز و شب زنده دار و ذکرخداگویان این شهر را به گردن دارند، بسیار بد گروهی خواهند بود!» عَزْرَه بن قیس اَحْمَسِی (۱) گفت: «ای حیب! خیلی خودستایی می کنی!» حیب گفت: «ای عزره! همانا خداوند مرا پاک گردانیده و راهنمایی کرده است.

ای عزره! تقوای الهی را پیشه کن، من خیرخواه توام. ای عزره! ترا به خدا سوگند! مبدا کمک کار گمراهانی باشی که انسان های پاک را می کشند!» عزره گفت: «ای زهیر! تو نزد ما از پیروان خاندان پیامبر صلی الله علیه و آله نبودی بلکه عثمانی بودی!» زهیر گفت: «آیا با موضع کنونی من، باز هم باور نداری که از پیروان خاندان پیامبرم؟ به خدا سوگند! من هرگز نامه ای به حسین علیه السلام ننوشته و پیکی سویی نفرستاده ام و هرگز به او قول یاری نداده ام. مسیر راه، من و او را یک جا گرد آورد. چون او را دیدم، به یاد رفتار پیامبر نسبت به وی افتادم و به اقدام ستمگرانه ای که شما و حزبتان در برابر او می کنید پی بردم؛ و ترجیح دادم که او را یاری کنم، از حزب او باشم و خود را برای نگاهداشت حق خدا و پیامبر صلی الله علیه و آله که شما آن را تباه کرده اید، فدا سازم.»

چون عباس علیه السلام نزد برادر آمد و پیشنهاد عمر سعد را عرضه داشت، فرمود: «برادرم! نزد ایشان باز گرد و اگر توانستی آنان را امشب از ما دور کن و کارشان را تا فردا به تأخیر بینداز، باشد که ما امشب را در پیشگاه پروردگارمان به نماز بایستیم و راز و نیاز و طلب بخشش کنیم. زیرا خداوند خود می داند که من نماز فراوان خواندن و تلاوت پیوسته قرآن و دعا و استغفار را بسیار دوست می دارم.» عباس به شتاب آمد و خود را به دشمن رساند و فرمود: «جماعت! ابو عبدالله از شما می خواهد که امشب را بروید، تا درباره این موضوع

ص: ۱۵۶

بیندیشد زیرا تاکنون در این باره هیچ گفت و گویی میان شما و او صورت نگرفته است. به خواست خدا، بامدادان با هم دیدار می کنیم. آن گاه یا از پیشنهادتان خشنود خواهیم بود و خواسته شما را خواهیم پذیرفت، یا آن را نمی پسندیم و نمی پذیریم.» منظور حضرت از چنین پیشنهادی این بود که آن شب آنان را برگرداند تا دستورها و وصیت های لازمه را به خاندانش صادر کند.

چون عباس بن علی علیه السلام پیام را رساند، عمر سعد به شمر گفت: «نظرت چیست؟» گفت: «نظر تو چیست؟ تو امیری و نظر، نظر توست!» گفت: «می خواهم که نباشم!» آن گاه رو به مردم کرد و گفت: «نظر شما چیست؟» یکی از آن میان [\(۱\)](#) گفت: «شگفتا! به خدا سوگند! اگر مردم چنین تقاضایی را مطرح می کردند شایسته بود که آن را برآورده سازی.» قیس بن اشعث گفت: «تقاضایشان را بپذیر. زیرا به خدا سوگند! بامداد فردا با تو خواهند جنگید.» عمر سعد گفت: «به خدا! اگر می دانستم که چنین که تو می گویی خواهند کرد کار ایشان را به فردا نمی انداختم.»

امام سجاد علیه السلام فرموده است: پیک عمر سعد نزد ما آمد و در جایی که صدایش شنیده می شد، ایستاد و گفت: «به شما تا فردا مهلت می دهیم. اگر تسلیم شدید شما را نزد امیر، عیدالله زیاد می بریم، ولی اگر امتناع کردید، رهاتان نخواهیم کرد!» امام علیه السلام پس از مشاهده عزم عمر سعد بر جنگ، خطاب به یارانش چنین فرمود:

«برای ما وضعیتی پیش آمده است که می بینید. چهره دنیا دگرگون و زشت گردیده است.

خوبی از آن رخت بر بسته و دوران آن سپری شده است. از آن جز ته مانده ای همانند ته مانده کاسه و یک زندگی پست همانند چراگاهی نابودشده و متاعی زهر آگین و کشنده باقی نمانده است. آیا نمی بینید که به حق عمل نمی شود؟ و از باطل نهی نمی گردد؟ در چنین روزگاری مسلمان باید به دیدار خدا - عز و جل - عشق بورزد و من مردن را جز خوشبختی و زندگی با

ص: ۱۵۷

ستمگران را جز زیان نمی بینم!» (۱)

ضحاک، پسر عبدالله مشرقی (۲) - از تیره های قبیله همدان - و عبدالله بن شریک عامری از حضرت امام علی بن حسین، زین العابدین علیه السلام چنین نقل کرده اند: پس از آن که عمر سعد، سپاهش را آماده حمله به اردوگاه ما کرد، اوایل شب بود و پدرم یارانش را گرد آورد، من با حال بیماری نزدیک رفتم تا سخنان وی را بشنوم. ایشان خطاب به یارانش چنین فرمود:

«خدای - تبارک و تعالی - را آن چنان که شایسته است، ستایش می کنم و او را در شادی و اندوه سپاس می گویم. بار خدایا! تو را می ستایم که ما را با پیامبر کرامت بخشیده ای و به ما قرآن آموختی و دانای دین کردی و به ما گوش و چشم و دل داده از مشرکان قرارمان ندادی.

اما بعد، من یارانی شایسته تر و بهتر از یارانم و خاندانی نیکوکارتر و ریشه دارتر از خاندانم نمی شناسم. خدا به همه شما پاداش نیک دهد. چنین گمان می کنم که ما و دشمن، فردا با هم بجنگیم. شما آزادید و اجازه دارید که بروید. من پیمانم را از شما برداشتم، شب هنگام است و تاریکی شب همه جا را فرا گرفته است، در پناه این تاریکی، آرام، از معرکه بیرون روید.»

### پاسخ یاران

پس از این گفتار امام حسین علیه السلام، مسلم عوسجه برخاست و گفت:

«آیا شما را تنها بگذاریم، در حالی که در گذاردن حق شما نزد خداوند هیچ عذری نداریم؟! به خدا سوگند! از تو جدا نخواهم شد، تا نیزه ام را در سینه های اینان بشکنم و آنقدر شمشیر

ص: ۱۵۸

---

۱-۱ - العقد الفرید، ۳۴۸/۴؛ نشر الدرر، ۲۲۷/۱؛ المعجم الکبیر، ۱۱۴/۳؛ مقتل الحسین (علیه السلام)، ۵/۲؛ ترتیب الأمالی، ۱۶۱/۱.

۲-۲ - ر.ک: سیر اعلام النبلاء، ۶۰۴/۴.

بزنم که قبضه اش در دستم بماند و آن گاه که بی سلاح شدم، آنان را سنگباران کنم تا در رکاب شما جان بسپارم.»

سپس سعید بن عبدالله حنفی گفت:

«به خدا شما را تنها نمی گذاریم، تا پروردگار بزرگ شاهد باشد که ما در غیاب پیامبرش از تو پاسداری کرده ایم. به خدا اگر بدانم که مرا می کشند و زنده می کنند و سپس زنده زنده می سوزانند و خاکسترم را به باد می دهند و هفتاد بار این بلا را بر سرم می آورند، تا پای جان از شما دفاع خواهم کرد. چرا چنین نکنم، در حالی که تنها یک بار کشته می شوم و پس از آن منزلتی ابدی خواهم یافت.»

آن گاه زهیر بن قین گفت:

«به خدا سوگند! دوست دارم مرا بکشند و زنده ام کنند و باز مرا بکشند، تا هزار بار؛ و خداوند با قتل من، جان شما و جوانان شما را حفظ کند!»

یاران امام علیه السلام هر کدام به نوبت از این سخنان شورانگیز می گفتند. مضمون گفتار همه این بود که به خدا! از شما جدا نمی شویم و جان خویش را فدایت می کنیم، دست و سینه و پیشانی خویش را سپر بلای شما می کنیم و آن گاه که در این راه جان سپردیم، به وظیفه خویش عمل کرده ایم. [\(۱\)](#) یکی دیگر از حاضران در صحنه کربلا گوید: من و مالک بن نضر حضور حسین علیه السلام رسیدیم، سلام کردیم و نشستیم. حضرت سلام ما را پاسخ داد و به ما خوشامد گفت و از سبب آمدن ما پرسید. گفتیم: «آمده ایم به شما سلام کنیم و از خداوند برای شما سلامتی بخواهیم و پیمان با شما را تازه کنیم و از وضعیت مردم آگاهتان گردانیم. با اطمینان می گوئیم که آنان، آماده جنگ شده اند، تصمیم تان را بگیرید!» فرمود:

«خدا مرا بس است و او نیک پشتیبانی است.» با شنیدن این سخن خود را نکوهش کردیم و ضمن خداحافظی به درگاه خدا برایش دعا کردیم. حضرت پرسید: «چه چیزی شما را از یاری ما باز می دارد؟» مالک گفت: «من وامدار و عیالوارم!» من گفتم: «من نیز وامدار و عیالوارم، اما اگر وقتی رزمنده ای نباشد که از شما دفاع کرده به حال شما سودمند باشد، خود از شما دفاع خواهم کرد.» حضرت فرمود: آزادی!

ص: ۱۵۹

من نزد حضرت ماندم و چون شب عاشورا شد، برای ما سخنرانی کرد و گفت:

«اینک که تاریکی شب همه جا را فرا گرفته است هر کدام از شما دست یک تن از اعضای خاندانم را بگیرید و در پناه تاریکی راه بیفتید و در آبادی ها و شهرها پراکنده شوید، تا خداوند در کارتان گشایشی بدهد؛ زیرا این جماعت فقط مرا می طلبند و چون بر من دست یابند، در پی دیگران نخواهند بود.» در این هنگام برادران، پسران، برادرزادگان امام علیه السلام و نیز پسران عبدالله جعفر گفتند:

«چرا باید این کار را بکنیم؟ آیا برای آن که پس از تو زنده بمانیم؟ خدا نکند که چنان روزی پیش آید.»

نخستین کسی که این سخن را گفت، عباس بن علی علیه السلام بود و پس از او هر کدام به نوبت همین گونه سخن گفتند.  
امام علیه السلام فرمود:

«ای پسران عقیل! برای شما کشته شدن مسلم بس است. به شما اجازه دادم، بروید.»

گفتند:

«به مردم چه بگوییم؟ آیا بگوییم که سرور و سالارمان و بهترین عموزادگان مان را واگذاریم؟ آیا بگوییم که همراه ایشان نه تیری افکنیم، نه نیزه ای زدیم و نه بر روی دشمن شان شمشیر کشیدیم؛ و از سرنوشت شان بی خبریم؟! نه، به خدا هرگز چنین نخواهیم کرد! ما جان و مال و زن و فرزندمان را فدای تو می کنیم، در کنارت می جنگیم و هر کجا بروی همراه تو هستیم. وه، که زندگی پس از تو چه زشت است!» (۱)

## شب عاشورا

سید الشهدا علیه السلام شب عاشورا را در پیشگاه خداوند به زاری و تضرع و طلب مغفرت

ص: ۱۶۰

---

۱ - ۱ - اللهوف، ۸۳؛ أنساب الأشراف، ۱۸۰/۳؛ بحار الانوار، ۶۴/۴۵؛ تاریخ طبری، ۶۴۴/۵؛ مقاتل الطالبیین، ابو الفرج اصفهانی، ۱۱۶.

پرداخت و بسیار گریست و پیوسته در رکوع و سجود بود و صدای زمزمه ذکر و نیایش یارانش چونان صدای زنبوران عسل در فضا طنین انداز بود. بلاذری گوید: آن شب حسین علیه السلام و یارانش تا به صبح نماز گزاردند، تسیح گفتند، طلب آمرزش و گریه و زاری کردند و طنین زمزمه شان به صدای زنبور عسل می مانست.

ابومخنف گوید: چون شب فرا رسید حسین علیه السلام و یارانش به نماز ایستادند و تا بامداد سرگرم طلب مغفرت و نیایش و زاری بودند. ضحاک بن عبدالله گوید: هنگامی که شماری از سواران سپاه دشمن مواظب ما بودند، حسین علیه السلام این آیه را می خواند:

«وَلَا يَخْسِرُ بَيْنَ الَّذِينَ كَفَرُوا أَنْ مَلَى لَهُمْ خَيْرٌ لِنَفْسِهِمْ إِنَّهُمْ لَأُنْمَلُوا لَهُمْ لِيُزَادُوا إِثْمًا وَلَهُمْ عَذَابٌ مُهِينٌ مَا كَانَ اللَّهُ لِيُذَرَ الْمُؤْمِنِينَ عَلَى مَا أَنْتُمْ عَلَيْهِ حَتَّى يَمِيزَ الْخَبِيثَ مِنَ الطَّيِّبِ» (۱)

[و البته نباید کسانی که کافر شده اند پندارند، این که به ایشان مهلت می دهیم برای آنان نیکوست، فقط به ایشان مهلت می دهیم تا بر گناه [خود] بیفزایند، و آن گاه عذابی خفت آور خواهند داشت.]

مردی از آن میان با شنیدن این آیه گفت: «به پروردگار کعبه سوگند! ما پاکانیم که از شما جدا گشته ایم!» من او را شناختم و به بربر گفتم: «آیا این شخص را می شناسی؟» گفت: «نه.» گفتم: «ابو حرب عبدالله شهر سبعی است.» او دلفکی شوخ، بدجنس، گستاخ و بی باک بود، و سعید بن قیس همدانی، به سبب ارتکاب جنایتی، مدتی او را زندانی کرده بود. بربر رو به او کرد و گفت: «ای فاسق! آیا خدا تو را از پاکان قرار می دهد؟» گفت:

«تو کیستی؟» گفت: «بربر بن خضیر.» گفت: «إِنَّا لِلَّهِ. نابودی تو برایم بسی ناگوار است! به خدا ای بربر! به خدا قسم که نابود شده ای!» بربر گفت: «ای ابو حرب! آیا می توانی از گناهان بزرگ خویش به درگاه خدا توبه کنی؟ به خدا سوگند که ما پاکان هستیم و شما؛ ناپاکید!» ابو حرب گفت: «من هم بر آنچه که تو گفتی گواهی می دهم.» گفت: «وای بر تو! آیا این

ص: ۱۶۱

آگاهی به حالت سودی ندارد؟» گفت: «فدایت کردم! در آن صورت، چه کسی با یزید بن عذرۀ عنزی - از عنز بن وائل - که هم اینک با من است، همدمی و همپالگی کند؟!» گفت: «خدا رویت را زشت گرداند که در هر حال نابخردی! برو!»

امام زین العابدین علیه السلام فرموده است: در روزهای شهادت پدرم، خدا مرا به تب مبتلا کرده بود و عمّه ام زینب علیها السلام از من پرستاری می کرد. شبی که فردای آن پدرم به شهادت رسید، در چادری که با یارانش به مشورت می پرداخت، خلوت گزیده بود. من در حالی که سرم در دامن عمّه ام بود، از پدرم چنین شنیدم:

«چون نه گله را یغماگرانه در تاریکی بامداد، به هراس افکنده ام و نه یزید خوانده شده ام.

در روزی که از ترس مرگ اختیار از کف بدهم و در آن حال که مرگ در کمینم بنشیند که سرگردان شوم [هیچ ترسی ندارم].» (۱)

من از ریختن اشک خودداری کردم ولی حال عمّه ام از شدت ناراحتی دگرگون شد.

سر را بر بالش نهادم و او برخاست و سوی پدرم رفت و فریاد می زد: «ای جانشین گذشتگان! و ای سالار بازماندگان! خدا مرا فدای تو گرداند، آیا دل به مرگ داده ای؟»

فرمود: «خواهر عزیزم! اگر مرغ سنگ خوار را به حال خود می گذاردند، می خفت!» گفت: «این سخن که چشم مرا بیش تر می گریاند و جگرم را بیش تر آتش می زند. یا ابا عبدالله! آیا تو را می کشند؟»

آن گاه بی هوش افتاد و پدرم اشک از گونه اش پاک می کرد و می گفت: «فرمان خدا تغییرناپذیر است.» چون به هوش آمد، گفت:

«خواهرم! زمینیان می میرند و آسمانیان نمی مانند. پدرم از من بهتر بود! مادرم از من بهتر بود! برادرم از من بهتر بود! مبادا پس از جان سپردن من به چهره ناخن بزنی یا موی از سر بکنی و وای، وای، کنان بگریی.»

ص: ۱۶۲

---

۱-۱) - بر گرفته از شعر یزید بن زیاد بن ربیعہ بن مضرّغِ جمیری که شرح حالش را ابن عساکر در حرف «ی» در تاریخ دمشق آورده است.



سپس دستش را گرفت و به جایش باز گرداند و او را نشانید و سر مرا در دامنش گذارد.

در روایت دیگری از امام سجاد علیه السلام نقل شده است که فرمود:

شبی که فردایش پدرم به شهادت رسید، نشسته بودم و عمّه ام، زینب علیها السلام، از من پرستاری می کرد. پدرم با یارانش به خلوتگاه رفت. جون، غلام ابوذر غفاری هم نزد وی بود و شمشیرش را صیقل می داد. در این حال پدرم این شعر را می خواند:

ای روزگار! اف بر دوستی تو! چه دارندگان و جویندگانی که هر صبح و شام نکشته ای!

روزگار کس را به جای دیگری نمی پذیرد! فرمان همه امور به دست خداوند است و هر زنده ای رونده راهی است.

این سخنان را دو یا سه بار تکرار کرد. چون من فهمیدم و به مقصودش پی بردم، بغض گلویم را گرفت، ولی اشک نریختم و آرامش را حفظ کردم و دانستم که بلا سر رسیده است؛ (۱) اما عمّه ام، زینب علیها السلام، - به مقتضای نازک دلی زنانه - با شنیدن آن سخنان نتوانست خودداری کند. برخاست و سراسیمه خود را به پدرم رساند و گفت: «ای وای از این مصیبت! کاش طعمه مرگ شده بودم. گویی جدّم، پیامبر خدا صلی الله علیه و آله، مادرم فاطمه علیها السلام، پدرم علی علیه السلام و برادرم حسن علیه السلام امروز می میرند. چرا که تو جانشین گذشتگان و سرور بازماندگانی.» پدرم به او نگریست و گفت: «خواهر عزیزم! مبادا شیطان بردباری را از تو برباید!» گفت: «پدر و مادرم فدایت، ای ابو عبدالله، جانم به قربانت! آیا تن به شهادت داده ای؟» پدرم او را دلداری داد، اما اشک در چشمانش حلقه زد و گفت: «خواهرم! اگر مرغ سنگخوار را در شب آزاد می گذاردند، می خوابید!» گفت: «ای وای! آیا به ناچار باید کشته شوی؟ این که دلم را بیش تر می آزارد و جانم را می کاهد.» سپس سیلی به صورت زد و گریبان چاک کرد و بی هوش افتاد. پدرم برخاست و بر صورتش آب ریخت و گفت:

«خواهرم! تقوای الهی پیشه کن و به لطف او دلگرم باش و بدان که نه در زمین کسی

ص: ۱۶۳

می ماند و نه در آسمان می پاید و همه چیز جز خداوند نابود می گردد. زیرا زمین به دست قدرت خداست و اوست که آفریدگان را می میراند و برمی انگیزاند و او خود باقی است.

خواهرم! بدان که پدرم از من بهتر است و مادرم از من بهتر است و برادرم از من بهتر است. اسوه من و ایشان و هر مسلمانی پیامبر خدا صلی الله علیه و آله است.» پدرم با این گونه سخنان عمه ام را دلداری داد و سرانجام گفت: «خواهرم! تو را سوگند می دهم و از تو می خواهم که حرمت آن را نگاه داری. در مرگ من گریبان پاره مکن و چهره مخراش؛ و چون به شهادت رسیدم، مبادا که فریاد واویلا سر دهی!»

آن گاه او را آورد و نزد من نشانند و سرم را در دامن وی نهاد و خود نزد یارانش رفت و فرمان داد که چادرهاشان را نزدیک کنند و طناب ها را به هم گره بزنند و خود در وسط چادرها جای بگیرند، به گونه ای که دشمن فقط از یک سو به آنان دسترسی داشته باشد. (۱)

## آماده وصال

غلام عبد الرّحمان بن عبد ربّه انصاری گوید: با مولایم در کربلا بودم. چون مردم سوی حسین علیه السلام هجوم آوردند، حضرت فرمود، چادری بر پا کردند. آن گاه مقداری مشک را در یک کاسه بزرگ خرد کردند و امام و یارانش به نوبت درون آن چادر می رفتند و موی بدنشان را می ستردند.

در این هنگام، عبد الرّحمان و بریر، بر در چادر به هم تنه می زدند و به یکدیگر فشار می آوردند که پس از امام، زودتر داخل چادر شوند. بریر با عبد الرّحمان شوخی می کرد.

عبد الرّحمان گفت: «تو را به خدا در گذر؛ این چه وقت شوخی کردن است!» گفت: «به خدا قسم! بستگانم می دانند که من هرگز اهل شوخی نبوده ام، چه در جوانی و چه در پیری، اما به خدا! از آنچه به دیدارش می رویم، مژده وصل می شنوم. به خدا سوگند! میان

ص: ۱۶۴

---

۱- ۱) - ترتیب الأمالی، ۱۷۶/۱؛ تاریخ یعقوبی، ۲۳۰/۲؛ تاریخ طبری، ۴۲۰/۵؛ أنساب الأشراف، ۱۸۵/۳؛ البدایه والنهایه، ۱۷۷/۸؛ مقاتل الطالبیین، ۱۱۳. [۱]

ما و سیه چشمان بهشتی فاصله ای نیست، جز این که دشمنان با شمشیرهای شان به ما حمله کنند و من مشتاقم که با شمشیرهاشان هم اینک بر ما بتازند.» چون امام حسین علیه السلام کارش تمام شد، ما داخل شدیم و موی ستردیم. (۱)

### سخنان حسین علیه السلام در روز عاشورا

نوه امام سجاد علیه السلام به نقل از آن حضرت گوید: حسین بن علی علیه السلام روز شهادتش برای یاران خویش سخنرانی کرد و پس از ستایش و سپاس خداوند فرمود:

«ستایش مخصوص خداست که بهشت را برای پرهیزگاران و آتش و کیفر را برای کافران قرار داده است. به خدا قسم! ما در این مسیر طالب دنیا نبوده ایم تا در کسب خشنودی پروردگارمان دودل باشیم! پس شکبیا باشید، زیرا خدا با پرهیزگاران است و سرای دیگر برای شما بهتر است.»

یاران گفتند: «ما جان فدای توایم.» و در هنگام پیکار، همه آنان پیش از سرورشان به میدان رفتند و جنگیدند و به شهادت رسیدند. حضرت نیز یک یک آنان را نام می برد و برایشان طلب آمرزش می کرد. (۲)

### صبح عاشورا

سید الشهداء در سپیده دم عاشورا یارانش را منظم کرد و نماز صبح را با ایشان گزارد.

همراهان سی و دو سوار و چهل پیاده بودند. حضرت شب پیش دستور داده بود، تا پشت خیمه ها خندق حفر کنند و آن را از هیزم انباشته سازند، تا هنگام جنگ با دشمن، آن ها را آتش بزنند که از پشت مورد حمله قرار نگیرند؛ و این پیش بینی بسیار سودمند واقع شد.

عمر سعد نیز در روز شنبه (۳) پس از نماز صبح با سپاهش به میدان آمد. در آن روز

ص: ۱۶۵

---

۱-۱ - رجال کشی، ۷۹؛ البدایه و النهایه، ۱۷۸/۸.

۲-۲ - ترتیب الأمالی، ۱۶۰/۱.

۳-۳ - روایت های دیگر حاکی است که عاشورا روز جمعه بوده است.

فرمانده سپاه مردم مدینه، عبدالله بن زُهَیر بن سُلَیم ازدی؛ فرمانده سپاه مدحج و اسد، عبد الرَّحمان بن ابوسیره جعفی؛ فرمانده سپاه ربیع و کِنده، قیس بن اشعث بن قیس و فرمانده قبیله های تمیم و همدان، حَز بن یزید ریاحی بود که همه در به شهادت رساندن حضرت امام حسین علیه السلام نقش داشتند به جز حَز که به امام علیه السلام پیوست و با او به شهادت رسید.

عمر سعد، عمرو بن حَجَّاج زبیدی را بر جناح راست و شمر بن ذی الجوشن را بر جناح چپ لشکرش گماشت. فرماندهی سواره نظام را به عزره بن قیس و پیاده نظام را به شَبث بن ربعی و پرچم را به دُوَید، غلام خودش داد.

حسین علیه السلام نیز سپاه هفتاد و دو نفری یارانش را سازماندهی کرد. زهیر بن قین را بر جناح راست، حبیب بن مظاهر را بر جناح چپ گماشت و پرچم را به برادرش، عباس بن علی علیه السلام داد؛ و همراه آنان در مقابل چادرها استقرار یافتند.

### دعای امام حسین علیه السلام در صبح عاشورا

ابومخنف به نقل از ابو خالد کاهلی گوید: بامدادان که سپاه عمر سعد به خیمه گاه حسین علیه السلام نزدیک شد، حضرت دست ها را به آسمان بلند کرد و گفت:

خداوندا! تو در هر غم و اندوهی پشتوانه و در دشواری ها امید منی و در گرفتاری ها اعتمادم به تو است. چه بسیار غم هایی که تاب از دل می برد و راهی برای زدودن آن نیست. غم هایی که دوستان در آن تنها می مانند؛ و شماتت دشمنان را در پی می آورد. بار خدایا! من آن [دشواری ها] را به تو واگذارده دل به تو سپرده ام. تویی که گره از کارم می گشایی و اندوه مرا می زدایی. هر آن نعمتی که دارم از تو است و خواسته هایم به تو باز می گردد. (۱)

ص: ۱۶۶

---

۱-۱) - ابن عساکر نیز این دعا را به سندی دیگر از ابومخنف روایت کرده است. ر. ک. ترجمه الامام الحسین (علیه السلام)، ابن عساکر، ۲۱۳. ابن سعد نیز در مقتل الحسین (علیه السلام)، این خطبه را به طور کامل خلاصه نقل کرده است. ر. ک. الطبقات الکبری، ج ۸، ص ۶۷ / أ.

گویند که عمر سعد پس از خواندن نماز صبح روز شنبه - عاشورا - با سپاهش سوی حسین تاخت. آن حضرت نیز سپاه ۷۲ نفری اش، متشکل از ۳۲ سوار و چهل پیاده را سازماندهی کرد: زهیر بن قین را فرمانده جناح چپ کرد و پرچم را به عباس بن علی علیه السلام سپرد و خیمه گاه را پشت سرشان قرار داد. شب عاشورا، امام علیه السلام فرموده بود که هیزم گرد آورند و در پشت خیمه گاه خندق کنده هیزم ها را درون آن بریزند. به این منظور که چون فردا سپاه عمر سعد یورش آورد آنها را آتش بزنند تا راه حمله دشمن از پشت خیمه گاه بسته شود.

روز عاشورا، امام و یارانش خود را خوشبو ساختند [و آماده نبرد شدند] آتش نیز در پس خیمه گاهشان زبانه می کشید. ابومخنف به نقل از ضحاک مشرقی گوید: چون سپاه دشمن سوی ما آمد، چشمشان به خندق و آتش شعله ور افتاد. در این میان سواری غرق در سلاح سوی ما آمد و بی آن که سخنی بگوید، کنار خیمه گاه جولانی داد و نگاهی به چادرها افکند و چیزی جز هیزم های شعله ور ندید. سپس بازگشت و بلند فریاد زد: «ای حسین پیش از فرارسیدن قیامت، [خود] سوی آتش شتافته ای!». امام فرمود: «این کیست؟ گویا شمر بن ذی الجوشن است!» گفتند: «آری خود اوست». فرمود: «ای پسر بزچران! تو، به جا گرفتن در آتش شایسته تری.» (۱)

مسلم بن عوسجه به امام علیه السلام عرض کرد: یا بن رسول الله، جانم به فدایت اجازه می فرمایید او را هدف تیر قرار دهم؟، زیرا در تیررس من است و تیر من به خطا نمی رود.

این فاسق در شمار بزرگ ترین ستمگران است. امام علیه السلام فرمود: چنین مکن که من دوست ندارم آغازگر جنگ باشم.

ص: ۱۶۷

۱-۱) - اشاره است به آیه شریفه هفتادم از سوره مریم: «لَنَحْنُ أَعْلَمُ بِالَّذِينَ هُمْ أُولَىٰ بِهَا صِدْقًا» (و ما آنهايي را که سزاوارتر به داخل شدن در آتش و سوختن در آن باشند، بهتر می شناسیم).

امام حسین علیه السلام اسبی به نام لاحق داشت که فرزندش علی را بر آن سوار می کردند [زیرا علی بن حسین در آن زمان بیمار بود و نمی توانست خود سوار شود]. چون دشمن نزدیک شد آن را طلب کرد و سوار شد. آنگاه با ندایی رسا که همه مردم شنیدند، فرمود:

«ای مردم گوش هایتان را باز کنید و سخنانم را بشنوید. در حمله به من شتاب موزید تا چنان که شایسته است شما را موعظه کنم و سبب آمدنم را باز گویم. اگر پذیرفتید و گفتارم را تصدیق کردید، سعادت یافته اید و دلیلی هم برای حمله به من ندارید. اما اگر عذر من را نپذیرفتید و به انصاف رفتار نکردید "پس ساز و برگ خود و شریکانتان را گرد آورید، آنگاه همه جوانب کارتوان را بنگرید، سپس سوی من گام پیش نهید و مرا مهلت مدهید" (۱)؛ وَلِيٍّ مِنْ اللَّهِ است که این کتاب را نازل کرده است و او یاور و سرپرست شایستگان است، (۲)».

خواهران حضرت با شنیدن این سخنان فریاد برآوردند و گریه سردادند. صدای گریه دختران نیز بلند شد. امام علیه السلام برادرش، عباس بن علی، و فرزندش، علی اکبر، را فرستاد و فرمود: «اینان را آرام کنید که به خدا، پس از این بسیار خواهند گریست.»

پس از آرام شدن زنان و کودکان، حسین علیه السلام را حمد و ثنا گفت و آن چنان که باید، پروردگار متعال را یاد کرد و بر محمد و خاندان او و بر ملائکه و پیامبران درود فرستاد و در این باره آنچنان رسا سخن گفت که خدا می داند و بس. (۳) آنگاه فرمود:

«ای مردم! نسب مرا بشناسید و ببینید که من کیستم. آنگاه به خود آید و از خود بازخواست کنید که آیا سزاوار است مرا بکشید و حرمتم را بشکنید؟ آیا من فرزند دختر پیامبر شما نیستم؟ آیا پدرم جانشین و پسر عموی پیامبر نیستم؟ آیا پدرم نخستین مؤمن به خدا و تصدیق کننده پیامبر در آنچه از سوی پروردگار شما آورده نیست؟ (۴) آیا حمزه،

ص: ۱۶۸

۱-۱) - «... فَأَجْمِعُوا أَمْرَكُمْ وَ شُرَكَائِكُمْ ثُمَّ لَا يَكُنْ أَمْرُكُمْ عَلَيْكُمْ غُمَّةً ثُمَّ اقْضُوا إِلَيَّ وَلَا تُنظِرُونِ» (یونس (۱۰): ۷۱) [۱]

۲-۲) - «إِنَّ وَلِيَّيَ اللَّهُ الَّذِي نَزَّلَ الْكِتَابَ وَ هُوَ يَتَوَلَّى الصَّالِحِينَ» (اعراف (۷) / ۱۹۶) [۲]

۳-۳) - بر جویندگان و دوستانان فرهنگ ائمه علیهم السلام است که تلاش کنند و آنچه را این راوی از قلم انداخته است به دست آورند.

۴-۴) - اموی ها سخنان امام را بد نقل کرده اند (ر. ک. کامل ج ۴، ص ۶۱) و ابن کثیر از ذکر واژه به واژه آن غفلت ورزیده است (ر. ک. البدایه و النهایه، ج ۸، ص ۱۷۹، چاپ دارالفکر).

سید الشهداء، عموی پدرم نیست؟ آیا جعفر شهید که در بهشت با دو بال پرواز می کند، عمویم نیست؟ آیا نشنیده اید که رسول خدا صلی الله علیه و آله درباره من و برادرم فرمود: «این دو سرور جوانان بهشتند.» (۱) اگر گفتارم را باور ندارید، بدانید که به خدا سوگند، از روزی که دانسته ام خداوند دروغگویان را عذاب می کند، لب به دروغ نگشوده ام. اگر سخنم را باور نمی کنید، کسانی میان شما هستند که اگر از آنها پرسید، آگاهتان خواهند کرد. از جابر بن عبدالله انصاری پرسید، از ابوسعید خدری یا سهل بن سعد ساعدی یا زید بن ارقم یا انس بن مالک پرسید تا به شما بگویند که این سخن را درباره من و برادرم از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیده اند. آیا باز هم از ریختن خون من دست برنمی دارید؟

در این هنگام شمر خطاب به امام علیه السلام گفت: «خدا را با تردید پرستد کسی که بداند تو چه می گویی!» حبيب بن مظاهر در مقام پاسخ برآمد و گفت: «به خدا سوگند، تو را می بینم که هفتاد بار خدا را با تردید می پرستی و من این گفتارت را که «نمی دانی او چه می گوید» تصدیق می کنم، آری خداوند قلب تو را تیره ساخته است.»

سپس امام علیه السلام فرمود: «اگر این گفتارم را باور ندارید، آیا در این که من فرزند دختر پیامبر شما هستم نیز شک دارید؟ به خدا سوگند، در شرق و غرب عالم فرزند دختر پیامبری جز من نیست، نه از شما و نه از غیر شما. تنها پسر دختر پیامبر صلی الله علیه و آله منم. به من بگویید که چرا در پی کشتن من برآمده اید؟ کسی را از شما کشته ام؟ مالتان را خورده ام؟ و یا به کسی از شما زخمی زده ام؟»

جماعت ساکت ماندند و امام علیه السلام فرمود: «ای شَبِّثَ رَبِعی، ای حجار بن ابجر، ای قیس بن اشعث ای یزید بن حارث، آیا شما نبودید که به من نوشتید: میوه ها رسیده است، باغ ها سرسبزند و برکه ها پر آب، بیا که سپاهت آماده است.» گفتند: «ما این چیزها را نوشته ایم.» فرمود: «سبحان الله، به خدا سوگند که نوشته اید!»؛ و آن گاه فرمود: «ای

ص: ۱۶۹

---

۱-۱) - حدیث «الحسن والحسین سید الشباب اهل الجنة» مکرر از رسول خدا (علیه السلام) نقل شده است و حافظان اموی، آن را از طریق پانزده تن از صحابیان عادل نقل کرده اند. ر. ک. سیوطی. الازهار المتناثره، باب المناقب.

مردم اگر از آمدنم ناخرسندید، مرا واگذارید تا از شما دور شوم و به جایی امن پناه ببرم».

قیس بن اشعث گفت: «آیا به فرمان عموزادگانت در نمی آیی؟ در حالی که جز آنچه تو خود می خواهی و دوست داری، برایت نمی خواهند؛ و هیچ بدی ای نیز از ایشان نمی بینی» فرمود: «تو برادر برادرت هستی (۱)، آیا می خواهی که بنی هاشم بیش از خون مسلم بن عقیل از تو بطلبند؟ نه به خدا سوگند، من دست ذلت به آنان نمی دهم و زیر بار بردگی شان نمی روم. ای بندگان خدا! «من از هر متکبری که به روز حساب ایمان ندارد، به پروردگار خود و پروردگار شما پناه برده ام.» (۲)

آنگاه مرکبش را خواباند و به عقبه بن سمعان فرمود تا پای حیوان را ببندد؛ و سپاه کفر به ایشان هجوم آورد.

### خطابه زهیر و بروز درگیری

ابو مخنف به نقل یکی از افراد سپاه دشمن به نام کثیر بن عبدالله شعبی گوید: چون سوی حسین هجوم بردیم، زهیر بن قین غرق در سلاح و سوار بر اسبی که دمی پر مو داشت، سوی ما آمد و گفت: ای مردم کوفه! من شما را از عذاب خداوند بیم می دهم.

همانا از حقوق برادران مسلمان نسبت به یکدیگر نصیحت و خیرخواهی است و تا لحظه ای که شمشیر میان ما و شما نیفتاده است، با هم برادریم و بر یک دین و ملتیم؛ و بر ما حق نصیحت دارید، اما چون شمشیر در میان افتاد و رشته پیوند ما و شما بریده شد، ما یک امت و شما امتی دیگرید. بدانید که خداوند ما و شما را به فرزندان پیامبرش، محمد صلی الله علیه و آله، امتحان کرده است، تا ببیند که نسبت به آنان چگونه رفتار می کنیم؛ و اینک شما را به یاری آنان و جنگ با عبیدالله زیاد سرکش فرامی خوانیم. شما از عبیدالله و پدرش در طول دوران حکمرانی آنها جز بدی چیزی ندیده اید. اینان بودند که

چشمان

ص: ۱۷۰

۱-۱) - اشاره امام به رفتار برادر وی یعنی محمد بن اشعث است که در کوفه مسلم را با نیرنگ دستگیر کرد.

۲-۲) - «وَقَالَ مُوسَىٰ إِنَّي عُذْتُ بِرَبِّي وَرَبِّكُمْ مِنْ كُلِّ مُتَكَبِّرٍ لَا يُؤْمِنُ بِيَوْمِ الْحِسَابِ»، مؤمن (۴۰): ۲۷. [۱]



شما را میل کشیدند، دست و پایتان را بریدند، شما را مُثله کردند و بر نخل ها آویختند.

بزرگان و قاریان قرآن شما، همانند حجر بن عدی و یارانش و هانی بن عروه و همگنانش را کشتند.

در این هنگام، جماعت او را به باد دشنام گرفتند و ضمن ستایش و دعای خیر برای عییدالله گفتند: به خدا سوگند، از اینجا نمی رویم تا این که اربابت و همراهانش را یا بکشیم و یا تسلیم عییدالله کنیم. زهیر گفت: ای بندگان خدا فرزندان فاطمه - رضوان الله علیها - از پسرسمیه به دوستی و یاری سزاوارترند؛ و اگر هم یاری اش نمی کنید به خدا پناه ببرید و دست به قتل او میازید. بیاید حسین بن علی را با عموزاده اش، یزید بن معاویه، به حال خود واگذارید، به جانم سوگند که یزید بدون کشتن حسین علیه السلام نیز از فرمانبرداری شما خشنود است.

در این هنگام شمر تیری بر او انداخت و گفت: ساکت شو خدا خفه ات کند پرگویی هایت ما را خسته کرد. زهیر گفت: پدر تو ایستاده بول می کرد، من کی با تو سخن گفتم، تو یک حیوانی، به خدا سوگند، گمان ندارم که تو دو آیه از کتاب خدا را بدانی.

بدان که در قیامت به ننگ و کیفری دردناک گرفتار خواهی آمد. شمر گفت: خداوند همین ساعت تو و اربابت را خواهد کشت. گفت: مرا از مرگ می ترسانی؟ به خدا سوگند مرگ با حسین از جاودانگی با شما نزد من محبوب تر است. آنگاه رو به مردم کرد و گفت: ای مردم مبدا افرادی چنین جلف و فرومایه شما را از دیتتان گمراه کنند. به خدا سوگند، مردمی که خون فرزندان و خاندان محمد را بریزند و یاوران و مدافعانشان را به قتل برسانند، به شفاعت آن حضرت نخواهند رسید.

در این میان مردی او را صدا زد و گفت: ابو عبدالله می فرماید برگرد، همان طور که مؤمن آل فرعون قومش را نصیحت کرد [و به حالشان سودی نبخشید] تو نیز اینان را نصیحت کردی و اگر سودمند باشد همین اندازه کافی است.

ابومخنف گوید: حر بن یزید پس از آن که دانست عمر سعد آهننگ جنگ دارد رو به او کرد و گفت: خدا تو را اصلاح کند، آیا سر جنگ با این مرد را داری؟ (۱) گفت: آری به خدا، پیکاری که ساده ترینش افتادن سرها و قطع دست هاست! گفت: آیا به هیچ کدام از پیشنهادهایی که داد راضی نیستید؟ گفت: به خدا سوگند، اگر کار با من بود، می پذیرفتم ولی چه کنم که امیرت رضایت نمی دهد!

در این هنگام، حر همراه غلامش به نام قره بن قیس از مردم کناره گرفت؛ و رو به او کرد و گفت: ای قره، آیا امروز اسبت را آب داده ای؟ گفت: نه. گفت نمی خواهی که آبش بدهی؟ گفت: هم اینک می روم و آبش می دهم. غلام گوید: من از جایی که حر بود، دور شدم؛ و اگر می گفت که آهننگ پیوستن به حسین علیه السلام را دارد با او می رفتم.

حر اندک اندک خود را به حسین علیه السلام نزدیک ساخت. یکی از بستگانش به نام مهاجر بن اوس به او گفت: پسر یزید، می خواهی چه کنی؟ آیا قصد حمله داری؟ وی که لرزه بر اندامش افتاده بود خاموش ماند. مهاجر گفت: ای پسر یزید، به خدا که رفتارت مشکوک است، به خدا، هرگز تو را چنین ندیده ام و اگر شجاع ترین مرد کوفه را از من سراغ بگیرند، تو را معرفی خواهم کرد. این چه رفتاری است که از تو می بینم؟

حر گفت: به خدا سوگند خود را میان بهشت و دوزخ مخیر می بینم؛ و به خدا سوگند که چیزی را جز بهشت بر نمی گریم، گر چه پاره پاره و آتش زده شوم. سپس اسبش را هی زد و به حسین علیه السلام پیوست و گفت: جانم فدایت، ای فرزند پیامبر! من همان کسی ام که مانع بازگشت شما شدم و شما را به این راه کشاندم و در این مکان فرود آوردم. به خدای یگانه سوگند! هرگز گمان نمی کردم این مردم پیشنهادهایتان را نپذیرند؛ و شما را در چنین وضعیتی قرار دهند. با خودم گفتم، چه اشکالی دارد، برخی از دستوره‌های اینان را اجرا

ص: ۱۷۲

می کنم تا نپندارند که از فرمانشان سر برتافته ام؛ و آنان نیز پیشنهادهای حسین را خواهند پذیرفت. به خدا، اگر گمان می کردم که از شما نمی پذیرند، سوی شما نمی آمدم. اینک آمده ام و از کرده پشیمانم؛ و به درگاه خداوند توبه می کنم و در راه شما از جان می گذرم، تا در رکابتان کشته شوم. آیا توبه ام پذیرفته است؟ فرمود: آری خداوند توبه ات را می پذیرد و گناهت را می بخشد، نامت چیست؟ گفت: حر بن یزید. فرمود: تو حری، چنان که مادر تو را حُرّ نام نهاد. تو ان شاءالله در دنیا و آخرت آزاده ای، فرود آی. گفت:

سوار بودم بیشتر به سود شماسست تا پیاده شدن. لختی سواره می جنگم و البته فرجام کار من فرود آمدن است. فرمود: آن گونه که خود می دانی رفتار کن، خدایت رحمت کند.

حر نزد همراهانش رفت و گفت: بیایید و یکی از پیشنهادهای حسین را بپذیرید تا خدا شما را از جنگ و پیکار با او معاف دارد. گفتند: امیر عمر سعد است، با او صحبت کن. حر همان گفته ها را برای عمر سعد باز گفت؛ و او پاسخ داد. بسیار راغب شده ام که چنین کنم ولی اگر راهی می داشت می پذیرفتم.

آنگاه حر با صدای بلند فریاد زد: ای مردم کوفه مادر به عزایتان بنشینید! حسین را دعوت کردید و وانمود کردید که در رکاب او جانبازی می کنید؛ و اینک او را از همه سو محاصره کرده اید و اجازه نمی دهید تا به جایی امن از سرزمین پهناور خدا برود! او هم اکنون اسیر دست شماسست و قدرت تصمیم گیری را از او گرفته اید. آب فرات را بر روی او و زن و فرزندش بسته اید: آبی که یهود و مجوس و نصرانی در خوردن آزادند و خوکان و سگ های عراق در آن شنا می کنند، ولی زن و فرزند حسین در کنار آن در آستانه مرگند. با خاندان محمد بد رفتار کرده اید. من از خدا امید دارم که اگر از کار این روز و ساعتان دست برندارید، در آن روزی که همه تشنه اند به شما آبی نوشاند!

حر پس از ادای این سخنان به وسیله نیروهای دشمن تیر باران شد؛ و بازگشت و در برابر حسین علیه السلام ایستاد.

هنگامی که عمر سعد، سپاهش را برای جنگ با حسین علیه السلام آراست؛ و جناح های آن را منظم ساخت و پرچم ها را در جای خودش نصب کرد، حسین علیه السلام نیز یارانش را در جناح چپ و راست تعبیه فرمود و به آنهاایی که در قلب سپاه جای داشتند فرمان پایداری داد.

لشکر کوفه امام علیه السلام را از همه سو در محاصره قرار داد و بر گردش حلقه زد. در این هنگام حضرت نزد مردم آمد و از آنها خواست سکوت اختیار کنند، اما همچنان در حال گفت و گو بودند. سرانجام امام علیه السلام فرمود: وای بر شما! چرا خاموش نمی شوید و به سخنم گوش نمی سپارید؟ بدانید که من شما را سوی خوش بختی می برم، هر کس از من پیروی کند، هدایت می یابد و هر کس از فرمانم سرپیچد هلاک می گردد؛ اما همه شما از فرمان من سر برتافته اید و به گفتارم گوش نمی دهید، چون عطای حرام خورده اید و شکمتان از مال حرام پر شده است. خداوند نیز بر قلب هاتان پرده افکنده است. وای بر شما! چرا ساکت نمی شوید؟ چرا گوش فرامی دهید؟ یاران عمر سعد با شنیدن این سخنان به نکوهش یکدیگر پرداختند و گفتند: به سخنانش گوش دهید و سپس همه ساکت شدند.

حسین علیه السلام آغاز به سخنرانی کرد و پس از حمد و ثنای الهی و درود بر پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود:

ای گروه! به گرداب غم در افتید و در کام مرگ فرو روید. آیا هنگام سرگردانی، با بی صبری نزد ما فریاد داد خواهی برمی آورید؛ و آنگاه که آماده و با تمام توان به فریادتان می رسیم، شمشیرهایی را که باید برای یاری ما بکشید، بر روی ما می کشید؟ آیا آتشی را که برای دشمنانتان افروخته ایم، بر سر خودمان می ریزید؟ آیا به نفع دشمن با دوستان خود به جنگ درمی آید؟ مگر دشمن ما و شما، کدام پرچم عدل را میان شما برافراشته است؛ و در سایه حکومت شان به کدام آرزوی تان رسیده اید؟ جز این است که شکم هاتان را از حرام پر کرده اند؟ و به مال و توشه اندک دنیا شما را دل خوش ساخته اند؟ گناه ما چیست و کدام رأی ناپسند را داده ایم؟ ای وای بر شما، ما هنوز شمشیری نکشیده ایم؛ دل های ما آرام است و عزم ما بر جنگ

جزم نشده است، اما شما ابرو در هم کشیده چون مور و ملخ سوی ما سرازیر شده اید. رویتان زشت باد! شما از سرکشان امت و از حزب های منحرفید. شما کتاب خدا را پشت سرافکنده اید، شیطان در شما دمیده است و سر تا پا گناهید. کتاب خدا را تحریف کرده اید و سنت پیامبر را از یاد برده اید و فرزندان اولیای خدا را می کشید، و خاندان اوصیای پیامبر را سرکوب می کنید.

دل هایتان با فرومایگان پیوند خورده است و مؤمنان را می آزارید؛ و برای پیشوایان استهزاگر که قرآن را پاره پاره کرده اند، نعره می زنید. آیا برای سرکوب ما از پسر حرب و یارانش پشتیبانی می کنید؟ آری! به خدا سوگند، سرشت شما با بی وفایی آمیخته است و خون بی وفایی در رگ هایتان جاری ست. اصل و فرع تان آن را به ارث برده اید و درخت خیانت در دل هایتان تناور شده است و سینه هاتان را پوشانده است. شما از شرورترین مردمان و جیره خوار غاصبانید.

نفرین بر پیمان شکنانی که سوگندهای محکم وفاداری را می شکنند، در حالی که خدا را بر آن گواه قرار داده اند. به خدا سوگند که شما پیمان شکنید. (۱)

آگاه باشید! فرومایه فرزند فرومایه (۲)، ما را بر سر دو راهی کشتن و یا ذلیل کردن قرار داده است.

اما پستی از ساحت و جود ما به دور است و خدا و رسول و نیاکان پاک ما و دامن های پاکیزه، خواری ما را نمی پسندند؛ و مردان گردن فراز و دل های شجاع، مرگ با عزت را بهتر از زندگی با ذلت می دانند. آگاه باشید! من با همین شمار اندک بی ساز و برگ با شما می جنگم. فَإِنْ نُهَزِمُ فَهَزَامُونَ قَدْماً وَ إِنْ نُهَزَمُ فَغَيْرُ مَهْزَمِينَا (۳)

آگاه باشید من از پدرم و او از جدّم رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیده است که شما از این پس به اندازه گردش اسب بر گرد آسیاب زنده نمی مانید. «پس در کارتان با شریکان تان همداستان شوید، تا

ص: ۱۷۵

۱-۱ - اشاره است به آیه شریفه ۹۱ از سوره نحل: وَ [۱] اَوْفُوا بِعَهْدِ اللَّهِ إِذَا عَاهَدْتُمْ وَ لَا تَنْقُضُوا الْأَيْمَانَ بَعْدَ تَوْكِيدِهَا، وَ قَدْ جَعَلْتُمُ اللَّهَ عَلَيْكُمْ كَفِيلًا (چون با خدا پیمان بستید بدان وفا کنید و چون سوگند اکید خوردید آن را مشکنید، که خدا را ضامن خویش کرده اید و او می داند که چه می کنید.

۲-۲ - منظور یزید بن معاویه است.

۳-۳ - اگر ما دشمن را شکست می دهیم، این سیره همیشگی ماست و اگر دشمن شکستمان هم بدهد، شکست نخورده ایم.

کار بر شما مشتبه نشود، سپس درباره من تصمیم بگیرید و مهلتم مدهید» (۱)

«پس همه نیرنگ هایتان را به کار گیرید و مرا مهلت مدهید. در حقیقت من بر خدا، پروردگار خودم و پروردگار شما توکل کردم. هیچ جنبنده ای نیست، مگر این که او مهار هستی اش را در دست دارد. به راستی پروردگار من بر راهی راست است.»

(۲)

بار خدایا، باران را از آنان بگیر و آنان را به سال هایی قحط و سخت، همانند سال های روزگار یوسف دچار کن؛ و غلام ثقیف (۳) را بر آنان چیره گردان، تا به آنها جامی تلخ بنوشاند و همه را از دم تیغ بگذراند و به جای هر کدام از ما یک تن از آنان را بکشد و انتقام من و دوستانم و اهل بیتم و اصحابم را از آنان بگیرد، زیرا اینان خیانت کردند و به ما دروغ گفتند و ما را رها کردند، پروردگار ما تویی، ما بر تو توکل می کنیم و سوی تا باز می گردیم که بازگشت همه به سوی توست.»

آنگاه حضرت فرمود: عمر سعد کجاست؟ او را صدا بزنید تا نزد من بیاید. با آن که عمر از رو در رو شدن با امام کراهت داشت، ناچار به خدمت رسید. امام علیه السلام فرمود: ای عمر سعد، بدان تو به امید این که از سوی فرومایه فرزند فرومایه، به حکمرانی ری برسی مرا می کشی، اما به خدا سوگند که لذت حکومت را نخواهی چشید. این امری است قطعی [و وعده ای خدایی است]، حال هر چه می خواهی بکن، ولی بدان که پس از من نه در دنیا و نه در آخرت روی خوشی را نخواهی دید. گویی با چشمانم می بینم که در یکی از روستاهای کوفه، کودکان سرت را در میان نهاده اند و با تیرهایشان آن را نشانه می روند.

عمر سعد از این گفتار امام به خشم آمد. روی بر گرداند و میان سپاهش فریاد زد:

ص: ۱۷۶

۱-۱ - ... فَأَجْمِعُوا أَمْرَكُمْ وَ شُرَكَائِكُمْ، ثُمَّ لَا يَكُنْ أَمْرُكُمْ عَلَيْكُمْ غُمَّةً ثُمَّ اقْضُوا إِلَيَّ وَلَا تُنظِرُونِ [یونس (۱۰): ۷۱] [۱]  
۲-۲ - (... فَكَيْدُونِي جَمِيعاً ثُمَّ لَا تُنظِرُونِ إِنِّي تَوَكَّلْتُ عَلَى رَبِّي وَ رَبِّكُمْ مَا مِنْ دَابَّةٍ إِلَّا هُوَ آخِذٌ بِنَاصِيَتِهَا، إِنَّ رَبِّي عَلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ. [هود (۱۱): ۵۵، ۵۶] [۲]

۳-۳ - مقصود حضرت از غلام ثقیف، مختار بن ابی عبید ثقفی است و این سخن در ستایش مختار است و او را از بهتان هایی که جیره خواران سلاطین و دستیاران ستمگران به این قهرمان پیشگام و خونخواه خدا و رسول می زنند، مبرا می سازد.

«منتظر چه هستید؟، یکباره حمله کنید که او لقمه ای بیش نیست.»

آنگاه فریاد زد: «ای ذوید، پرچم را نزدیک آر»؛ و او آورد. آنگاه تیری به چله کمان نهاد و سوی لشکر امام حسین علیه السلام پرتاب کرد و گفت: گواه باشید! نخستین کسی که تیر انداخت من بودم؛ و پس از او تیراندازی مردم نیز آغاز شد. آنگاه فریاد زد: آورنده هر سری هزار درهم جایزه دارد. (۱)

### آغاز مبارزه طلبی

ابومخنف به نقل از ابوجناب (یحیی بن ابی حنی کلبی) گوید: میان ما مردی به نام عبدالله بن عمر از بنی عُلَیم زندگی می کرد؛ و در کنار چاه جُعَید، متعلق به هَمَیدان، منزل کرده بود و زنی داشت از نمر بن قاسط به نام امّ وَهَب، دختر عبد. او با دیدن اجتماع مردم در نخيله، موضوع را از آنان پرسید: گفتند: برای جنگ با حسین، فرزند دختر پیامبر صلی الله علیه و آله آماده می شوند. عبدالله با شنیدن این سخن گفت: «به خدا سوگند، من بسیار آرزومند جهاد با اهل شرک بوده ام؛ و امیدوارم ثواب جنگ با اینان که قصد جنگ با فرزند دختر پیامبرشان را دارند کمتر از پاداش جنگ با مشرکان نباشد.» سپس نزد همسرش رفت و آنچه را شنیده بود باز گفت و او را از قصد خویش آگاه ساخت. زن گفت: حق با توست، خداوند تو را به هدف های بلندت برساند، چنین کن و مرا نیز با خود ببر. عبدالله شبانه با همسرش بیرون آمد و به امام حسین علیه السلام پیوست.

پس از آن که عمر سعد نخستین تیر را انداخت مردم نیز آغاز به تیراندازی کردند و جنگ در گرفت. در این میان یسار، غلام زیاد بن ابیه، و سالم، غلام عبیدالله زیاد، به میدان آمدند و مبارز طلیدند. حیب بن مظاهر و بریر بن خضیر برخاستند ولی امام علیه السلام فرمود: «بنشینید». آنگاه عبدالله بن عمیر برخاست و گفت: «یا ابا عبدالله - خدایت رحمت کند - اجازه بدهید، من به جنگ این دو بروم.» امام علیه السلام که او را مردی بلند بالا، چهارشانه، با بازوانی نیرومند دید فرمود، «من او را هماورد مردان رزم می بینم»؛ و

ص: ۱۷۷

فرمود: «اگر می خواهی برو». عبدالله به مصاف آن دو رفت. گفتند: «کیستی ای مرد؟»؛ و او نسب خویش را باز گفت. گفتند: «تو را نمی شناسیم. بگو حبیب بن مظاهر یا زهیر بن قین و یا بریر بن خضیر بیایند.» در این هنگام عبدالله بن یسار که پیش از سالم ایستاده بود گفت: «ای زنا زاده، از مبارزه یک تن از مردم می گریزی؟ هر کس به جنگ تو بیاید از تو بهتر است.» سپس حمله کرد و او را چنان با شمشیر زد که در جا سرد شد. در همان حالی که سرگرم ضربت زدن به یسار بود سالم شمشیر را حواله او کرد. یاران امام علیه السلام فریاد زدند: «مواظب باش!». اما او توجهی نکرد و همچنان سرگرم مبارزه بود. سالم با زدن یک ضربت، انگشتان دست چپ او را قطع کرد. عبدالله بی درنگ به سالم حمله ور شد و او را نیز به قتل رساند؛ و پس از کشتن آن دو این رجز را می خواند: **إِنْ تُنْكِرُونَ فَاَنَابُنْ كَلْبٍ حَسَبِي يَيْتِي فِي عَلِيمٍ حَسَبِي**

إِنِّي امْرُؤٌ ذُو مِرَّةٍ وَعَصْبٌ

ضَرْبَ غُلَامٍ مُّؤْمِنٍ بِالرَّبِّ (۱)

ام وهب نیز تیر خیمه را برداشت و سوی شوهرش رفت و گفت: «پدر و مادرم فدایت در راه خاندان پاک محمد پیکار کن.» عبدالله خواست او را نزد زنان بازگرداند، اما او جامه اش را گرفته بود و می گفت: «رهایت نمی کنم تا با تو کشته شوم.» در این هنگام حسین علیه السلام فریاد زد: «خداوند به شما خانواده جزای خیر بدهد نزد زنان بازگرد و در کنارشان بنشین که خداوند جهاد را از زنان برداشته است.» ام وهب (با شنیدن سخنان امام) بازگشت.

ص: ۱۷۸

۱-۱) - اگر مرا نمی شناسید بدانید که من پسر کلب هستم، وجود خانه ام در «علیم» برای شناساندن من کافی است من مردی ام نیرومند و خشن و در دشواری ها پژمرده و افسرده نمی شوم. ای ام وهب من پیشاپیش تو حرکت می کنم و با زخم نیزه و ضرب شمشیر بر دشمن حمله می کنم ضربت جوانی که به خداوند ایمان دارد.



ابومخنف (۱) «به نقل از عبدالجبار بن وائل حضرمی و او از برادرش مسروق بن وائل گوید: من پیشاپیش سپاهی که به جنگ حسین علیه السلام می رفت حرکت می کردم. با خود گفتم در جلو حرکت می کنم، شاید بتوانم سر حسین علیه السلام را برای عیدالله زیاد ببرم و نزد وی منزلی بیابم. چون به حسین علیه السلام رسیدیم، یکی از لشکریان به نام ابن حوزه پیش رفت و گفت: «آیا حسین میان شماست.» حضرت سکوت کرد؛ و او سخنش را برای بار دوم و سوم تکرار کرد. بار سوم، امام علیه السلام فرمود: «بگوئید حسین اینجاست، مقصودت را بگو.» گفت: «ای حسین تو را به آتش بشارت می دهم.» فرمود: «دروغ می گویی، زیرا من به پیشگاه پروردگاری می روم که بخشنده است و شفاعت نزد او پذیرفته می گردد»، تو کیستی؟ گفت: «ابن حوزه». در این هنگام امام حسین علیه السلام دست ها را به آسمان چنان بلند کرد که سفیدی زیر بغلش دیده شد و فرمود: «پروردگارا! او را در آتش بیفکن.»

ابن حوزه به خشم آمد و اسبش را سوی آن حضرت هی زد. میان آنان نهر آبی بود، در نتیجه ابن حوزه از پا به رکاب آویزان شد. اسب به جولان درآمد و او را به زیر افکند.

یک پای او قطع شد و بقیه بدنش آویزان ماند. عبدالجبار گوید: مسروق که چنین دید برگشت و از سپاه بیرون رفت. چون سبب را پرسیدم گفت: «من از این خاندان چیزی دیدم که هرگز با آنان نخواهم جنگید.» (۲)

### مبارزه بریر

ابومخنف گوید: یزید بن معقل، از بنی عمیره بن ربیع، پیش آمد و خطاب به بریر بن خضیر گفت: «ای بریر! دیدی خدا با تو چه کرد؟» گفت: «به خدا سوگند که با من نیک

ص: ۱۷۹

۱-۱ - طبری نیز این روایت را نقل کرده است.

۲-۲ - طبری، ۴۳۱/۵. [۱]

رفتار کرد و تو را به شر گرفتار ساخت.» گفت: دروغ گفתי، در حالی که پیش از این، از تو دروغی نشنیده ام. آیا به یاد می آوری که من و تو میان قبیله بنی لوزان راه می رفتیم و تو می گفستی: عثمان بن عفان به خودش ستم کرد و معاویه بن ابی سفیان مردی گمراه و گمراه کننده بود؛ و پیشوای هدایت و حق علی بن ابی طالب است؟

گفت: آری، گواهی می دهم که این نظر و گفتار من است. گفت: بنابراین گواهی می دهم که تو از گمراهانی. بریر گفت: می خواهی دست از مبارزه بکشیم و مباحله کنیم و از خداوند بخواهیم که دروغگو را لعنت کند و راستگو دروغگو را بکشد؟ سپس کناری ایستادند و دست ها را سوی آسمان بلند کردند و دعا کردند که خداوند دروغگو را لعنت کند و راستگو، دروغگو را بکشد. آنگاه به یکدیگر حمله ور شدند. دو ضربت میان آن دو رد و بدل شد. یزید بن معقل ضربت سبکی به بریر زد که کارگر نیفتاد. اما بریر چنان ضربتی به او زد که کلاهخودش را شکافت و در مغزش جا گرفت و چنان زمین خورد که گویی از کوه افتاده است. شمشیر بریر چنان در سر او محکم شده بود که با زور آن را بیرون آورد. (۱)

به دنبال آن رضی بن مُنْقِدْ عبیدی به بریر حمله کرد. آن دو، ساعتی با هم گلاویز بودند تا این که بریر او را زمین زد و بر سینه اش نشست. رضی فریاد زد: «کجایند مردان مبارزه و دفاع؟» عقیف بن زهیر گوید: دیدم که کعب بن جابر بن عمرو ازدی رفت تا به بریر حمله کند. گفتم: «این همان بریر بن خُضَیْر قاری است که در مسجد به ما قرآن می آموخت.» اما او بی توجه به این سخن حمله کرد و با نیزه به پشت بریر زد. بریر که چنین دید، روی رضی بن منقذ زانو زد و صورتش را گاز گرفت و گوش او را کند. اما کعب بن جابر آنقدر با نیزه به بریر زد که از روی رضی کنار رفت؛ و سپس با ضرب شمشیر او را کشت.

عقیف گوید: گویی عبیدی را می بینم که از زمین برخاسته خاک از قبایش می تکاند و می گوید: ای برادر ازدی چنان احسانی به من کردی که هرگز فراموش نمی کنم!

ص: ۱۸۰

یوسف بن یزید گوید: به عفیف بن زهیر گفتم: آیا تو خود این صحنه را دیدی؟ گفت:

آری، با چشم خود دیدم و با گوش خود شنیدم.

### مبارزه عمر بن قرظه انصاری

عمرو بن قرظه انصاری که در رکاب حسین علیه السلام می جنگید به میدان آمد و این رجز را می خواند: قَدْ عَلِمْتُ كَتِيبَهُ  
الْأَنْصَارِ

ابومخنف به نقل از ثابت بن هبیره می گوید که عمرو بن قرظه انصاری در رکاب حسین علیه السلام کشته شد. برادرش، علی، که در سپاه عمر سعد بود، فریاد زد: ای حسین، ای دروغگوی پسر دروغگو، برادرم را گمراه کردی و او را فریفتی تا به قتل رسید؟ فرمود:

خداوند برادرت را گمراه نکرد. بلکه او را هدایت کرد و تو را گمراه ساخت. گفت: خدا مرا بکشد اگر تو را نکشم یا خود بمیرم؛ و به امام حمله کرد. اما نافع بن هلال مرادی با ضربت نیزه او را بر زمین زد؛ و یارانش او را گرفتند و از معرکه بیرون بردند. بعدها او مداوا شد و بهبود یافت.

### مبارزه یزید بن سفیان تمیمی با حرّ

ابومخنف به نقل از نصر بن صالح، ابوزهیر عبسی، گوید: هنگامی که حرّ به حسین علیه السلام پیوست، مردی از بنی تمیم به نام یزید بن سفیان گفت: به خدا سوگند، اگر هنگام بیرون رفتن حرّ او را می دیدم، با نیزه می زدم. این در حالی بود که مردم جولان می دادند و سرگرم پیکار بودند و حرّ به سپاه عمر سعد حمله می کرد و این شعر عنتره

را می خواند: مَا زِلْتُ أَرْمِيهِمْ بِثَغْرِهِ نَحْرَهُ وَ لَبَانِهِ حَتَّى تَسْرِبَلَ بِالْدَّمِ (۱)

در این حال سر و گوش اسب حرزخمی بود و خونس فوران می کرد. حصین بن تمیم به یزید بن سفیان گفت: حربن یزید که آرزوی دیدارش را داشتی این است. یزید خوشحال شد و پیش رفت و گفت: چرا! آیا مبارزه می کنی؟ گفت: آری، من مرد مبارزه ام، و آنگاه با یک حمله برق آسا او را به قتل رساند.

### مبارزه نافع بن هلال

هشام بن محمد کلبی به نقل از یحیی، پسر هانی بن عروه، گوید: نافع بن هلال در روز عاشورا می جنگید و می گفت: من نافع جملی ام و بر دین علی ام. مردی به نام مزاحم بن حُرَیْث، سوی او شتافت و گفت: من بر دین عثمانم. گفت: تو بر دین شیطانی؛ و بر او حمله کرد و او را کشت.

در این هنگام عمر بن حجاج (زیبیدی) فریاد زد: ای نابخردها آیا می دانید با که می جنگید؟ شما با شجاعان کوفه می جنگید. با آنها جنگ تن به تن نکنید که آنها از جان خود گذشته اند. شمارشان اندک است و زمانی دراز هم نخواهند پایید. اگر آنان را سنگ باران کنید همه کشته خواهند شد. عمر سعد گفت: راست گفتی: نظر، نظر توست. آنگاه کس نزد مردم فرستاد و فرمان داد که از جنگ تن به تن بپرهیزند.

### شهادت مسلم بن عوسجه

عمر بن حجاج هنگام نزدیک شدن به یاران حسین علیه السلام، می گفت: ای مردم کوفه، فرمانبردار باشید، از جماعت (مسلمانان) جدا نشوید و در کشتن کسی که از دین خارج شده و با امام به مخالفت برخاسته است دو دل نباشید.

ص: ۱۸۲

---

۱-۱) - شکاف زیر گلو و صندوق سینه اش را هدف تیر قرار می دهم، تا خونس سرازیر گردد.

امام علیه السلام فرمود: ای عمر بن حجاج! آیا مردم را به جنگ من تشویق می کنی؟ آیا ما از دین بیرون رفتیم و شما ثابت قدم ماندید؟ به خدا سوگند، آنگاه که جان شما گرفته شود و با چنین رفتاری بمیرید، معلوم می شود که چه کسی از دین بیرون رفته و سزاوار جاودانه سوختن در آتش است.

عمر و یارانش که در جناح چپ سپاه عمر سعد بودند، از سوی فرات به امام علیه السلام حمله کردند. سپاه امام ساعتی سرآسیمه شد؛ و نخستین کسی که به شهادت رسید، مسلم بن عوسجه اسدی بود. (۱) عمرو بن حجاج و یارانش پس از فرونشستن گرد و غبار دریافتند که مسلم بر زمین افتاده است، و بازگشتند. مسلم هنوز اندک رمقی در بدن داشت که امام علیه السلام نزد او رفت و فرمود: «خدا تو را رحمت کند، ای مسلم بن عوسجه!» و این آیه شریفه را تلاوت فرمود:

«فَمِنْهُمْ مَنْ قَضَىٰ نَحْبَهُ وَمِنْهُمْ مَنْ يَنْتَظِرُ وَمَا بَدَّلُوا تَبْدِيلًا» (۲)

حبيب بن مظاهر نیز نزد مسلم رفت و گفت: به خاک افتادن تو بر من گران است، ای مسلم مژده باد تو را بهشت. مسلم با صدایی ضعیف گفت: خداوند به تو بشارت خیر دهد. حبيب گفت: اگر نمی دانستم که من نیز ساعتی دیگر به تو خواهم پیوست، دوست داشتم همه امورت را وصیت کنی تا آن چنان که شایسته پیوند خویشاوندی و دینی من و دوست، آنها را به کار بندم. مسلم در حالی که با دست به امام علیه السلام اشاره می کرد گفت: خدا تو را بیامرزد، من تو را به وی سفارش می کنم. گفت: به خدای کعبه سوگند که وصیت تو را به کار می بندم.

اندکی بعد بدن مسلم روی دستان یارانش سرد شد و کنیزکش فریاد واویلا سر داد.

یاران عمر بن حجاج فریاد برآوردند: مسلم بن عوسجه اسدی را کشتیم. شبث بن ربعی با شنیدن این سخن به یکی از یارانش گفت: مادر به عزایتان بنشیند. آیا خود را به

ص: ۱۸۳

۱-۱) - نیز ر. ک. انساب الاشراف، ج ۳، ص ۱۹۳. و نیز زیارت عاشورا که از ناحیه مقدسه صادر شده است.

۲-۲) - احزاب ۲۳. [۱]

دست خودتان می کشید؟ و به خاطر دیگران خوار می کنید و از کشتن کسی چون مسلم بن عوسجه شادمانید؟ به خدا سوگند چه بسیار موضع گیری های بزرگوارانه ای که از او دیده ام. در واقعه «سَلَقِ آذربایجان» او را دیدم که پیش از حمله مسلمانان، شش تن از مشرکان را کشت، آیا چنین کسی به دست شما کشته می شود و شما شادی می کنید؟

قاتل مسلم بن عوسجه، مسلم بن عبدالله ضبابی و عبدالرحمان بن ابی خشکاره بجلی بودند.

شمر بن ذی الجوشن که فرمانده جناح چپ بود نیز به یاران امام علیه السلام حمله کرد، اما با ضرب نیزه آنان عقب نشست. آنگاه از همه سو به سپاه امام علیه السلام یورش آوردند. کلبی پس از به قتل رساندن دو مرد نخست (۱)، دو تن دیگر را هم کشت؛ و پس از پیکاری سخت از سوی هانی بن ثابت حضرمی و بُکَیر بن حَیّ تیمی - از تیم الله بن ثعلبه - مورد حمله قرار گرفت و کشته شد. وی دومین شهید از یاران حسین علیه السلام بود. (۲)

همسر کلبی رفت و کنار سر شوهرش نشست؛ و گرد و غبارش را می زدود و می گفت:

مبارک باد بر تو بهشت. در این هنگام شمر بن ذی الجوشن به یکی از غلامانش به نام رستم گفت: با تیر خیمه به سرش بکوب و او نیز چنین کرد و سر آن زن بینوا شکست و در دم جان سپرد. (۳)

یاران حسین حمله ای سخت را آغاز کردند، ۳۲ سوار سپاه آن حضرت به هر سو که روی می آوردند، صفوف سپاه کوفه می شکافت. عذره بن قیس، فرمانده سپاه کوفه که چنین دید، عبدالرحمن بن حُصَیْن را نزد عمر سعد فرستاد و پیغام داد: آیا نمی بینی که از سوی این گروه کوچک چه بر سر سپاه می آید؟ مردان تیرانداز را به کمک بفرست.

عمر سعد به شبث بن ربعی رو کرد و گفت: به کمک اینان نمی روی؟ گفت: سبحان الله آیا به بزرگ مُضَر و عامه اهل کوفه دستور می دهی؟ آیا کسی جز من نیست که او را

ص: ۱۸۴

۱-۱ - یعنی یسار و سالم، غلامان زیاد و عبیدالله که پیشتر اشاره شد.

۲-۲ - نیز ر. ک. انساب الاشراف، ج ۳، ص ۱۹۴. [۱]

۳-۳ - ر. ک. انساب الاشراف، ج ۳، ص ۱۹۴.

## تیر باران

عمر سعد، حُصَيْن بن تمیم را فراخواند و زره پوشان و پانصد تیرانداز را با وی همراه ساخت. اینان رفتند و سپاه امام علیه السلام را از نزدیک تیرباران و اسب هایشان را پی کردند؛ و یاران امام علیه السلام پیاده ماندند.

ابومخنف نقل می کند که ایوب بن مشرح حیوانی می گفت: به خدا سوگند، اسب حربن یزید را من پی کردم. تیری به شکم حیوان زد و اندکی بعد لرزید و با سر به زمین خورد؛ اما حر بلافاصله از روی اسب بلند شد و چونان شیر ژیان، شمشیر به دست، این رجز را می خواند. **إِنْ تَغْفِرُوا بِي فَأَنَا ابْنُ الْحَرِّ أَشْجَعُ مِنْ ذِي لَبْدٍ هَزْبِرٍ (۲)**

ایوب گوید: دیگر ندیدم که کسی مانند او بجنگد یا حماسه بیافریند.

## آتش زدن خیمه گاه

سپاه عمر سعد تا نیمروز با یاران امام علیه السلام به سختی پیکار کردند، ولی چون تنها از یک سو به آنان راه داشتند و چادرها یکجا و به هم نزدیک بود، بر آنها دست نیافتند.

عمر سعد که چنین دید، گروهی را فرمان داد تا خیمه گاه را از چپ و راست خراب کنند و آن را به محاصره درآورند. یاران امام علیه السلام در دسته های سه و چهار نفری به کسانی که سرگرم خرابی و غارت بودند حمله می کردند و آنان را با تیر از پای درمی آوردند.

در این هنگام عمر سعد فرمان داد: خرابی و غارت بس است، خیمه گاه را آتش بزنید.

ص: ۱۸۵

---

۱-۱ - در روایت دیگری آمده است که شب، پیوسته از جنگ با حسین (علیه السلام) خودداری می کرد. ابوزهیر عبسی گفت: من در روزگار امارت مصعب از او شنیدم که می گفت: خداوند اهل کوفه را خیر ندهد و به راه راست هدایت نکند. آیا در شگفت نیستید که ما با علی و پسرش مدت پنج سال علیه معاویه جنگیدیم و اکنون با فرزندش که بهترین مردم روی زمین است به نفع آل معاویه و پسر سمیه زنازاده به جنگ برخاسته ایم، ای وای از این گمراهی!

۲-۲ - اگر اسب مرا پی کنید، من فرزند آزاده ای هستم، شجاع تر از شیر ژیان.

به دنبال آن لشکریانش آتش آوردند و خیمه گاه را سوزاندند.

امام علیه السلام فرمود: بگذارید آتش بزنند چون در آن صورت تنها از یک سو می توانند با شما بجنگند، و همین طور هم شد. شمر بن ذی الجوشن حمله کرد و نیزه اش را به خیمه امام حسین علیه السلام زد و با صدای بلند گفت: آتش بیاورید تا این خیمه را بر سر ساکنانش به آتش بکشم. زنان با شنیدن این سخن فریاد برآوردند و از خیمه بیرون آمدند.

در این هنگام امام حسین علیه السلام فریاد زد و گفت: ای پسر ذی الجوشن، می خواهی خیمه را بر سر خانواده ام آتش بزنی؟ خداوند تو را به آتش جهنم بسوزاند.

### نکوهش شمر

ابومخنف به نقل از حمید بن مسلم گوید: به شمر گفتم: سبحان الله، این شایسته نیست که با عذاب خداوند [آتش] عذاب کنی و کودکان و زنان را بکشی. به خدا سوگند که امیر تو به کشتن مردان هم راضی است. گفت: تو که هستی؟ گفتم: نمی گویم. در این هنگام مردی که شمر نسبت به او از من فرمانبردارتر بود یعنی شبت بن ربیع آمد گفت:

گفتاری زشت تر از گفتار تو و کرداری پلیدتر از کردار تو ندیده ام، آیا کارت به اینجا کشیده است که زنان و کودکان را می ترسانی؟ با شنیدن این سخن، شمر شرمنده شد و آهنگ بازگشت کرد. از آن سو، زهیر بن قین با ده تن از یارانش حمله کردند و دار و دسته اش را از خیمه ها بیرون آوردند و شخصی به نام ابا عزه ضبابی و دار و دسته اش را نیز کشتند.

### محاصره خیمه گاه

انبوه سپاه کوفه یاران حسین علیه السلام را محاصره کردند. شمار اینان چنان اندک بود که اگر یک یا دو نفرشان به شهادت می رسیدند پیدا بود. اما سپاه عمر سعد به اندازه ای زیاد بود که کشته شدن افراد مشهود نبود.

ابوثمامه صائدی که چنین دید گفت: جانم فدایت یا حسین! می بینم دشمن به شما



نزدیک شده است. به خدا سوگند، من باید پیش از شما کشته شوم. اما دوست دارم پروردگارم را در حالی دیدار کنم که نمازی را که اینک وقت آن نزدیک است خوانده باشم.

امام علیه السلام سر را به آسمان بلند کرد و گفت: یادآور نماز شدی، خداوند تو را از نماز گزاران و ذکرگویان قرار دهد! آری وقت نماز است. سپس فرمود: از اینان بخواه دست از ما بردارند تا نماز بخوانیم.

چون یاران امام از سپاه عیدالله خواستار اجازه خواندن نماز شدند، حصین بن تمیم گفت: نمازتان پذیرفته نمی شود. حبیب بن مظاهر گفت: ای الاغ! آیا می پنداری که نماز اهل بیت پیامبر صلی الله علیه و آله پذیرفته نمی شود و از تو پذیرفته می شود؟! حصین به حبیب حمله کرد و او نیز حمله ور شد و با شمشیر ضربتی بر سر اسب حصین زد. وی از اسب به زیر افتاد ولی یارانش او را نجات دادند. حبیب در این حال می گفت: أَقْسِمُ لَوْ كُنَّا لَكُمْ أَعْدَادًا أَوْ شَطْرَكُمْ وَلَيْتُمْ أَكْتَادًا

یا شَرَّ قَوْمٍ حَسَبًا وَ آدَاءً (۱)

رجزی که حبیب در این روز می خواند این بود: أَنَا حَبِيبٌ وَ أَبِي مَظَاهِرٌ

او پیکاری سخت و جانانه کرد تا این که مردی از بنی تمیم به نام بدیل بن صیریم به وی حمله برد. حبیب با شمشیر بر سر او نواخت و او را کشت. در این هنگام یکی دیگر از بنی تمیم با ضربت نیزه حبیب را زمین زد. چون آهنگ برخاستن کرد، حُصَيْنُ بْنُ تَمِيمٍ با

ص: ۱۸۷

---

۱- ۱) - سوگند می خورم که اگر شمار ما به اندازه شما، یا نصف شما می بود، از مقابله با ما فرار می کردید! ای بد اصل و نسب ترین قوم!

شمشیر بر سرش زد. حبیب بر زمین افتاد و آن تمیمی بر سینه اش نشست و سرش را برید. حُصَین گفت: در کشتن او من با تو شریکم. گفت: به خدا، هیچ کس جز خودم او را نکشته است. گفت: بیا و سر را بده تا بر گردن اسیم بیاویزم و مردم آن را ببینند و بدانند که من با تو شریک قتل او بوده ام، آنگاه آن را بگیر و نزد عیدالله ببر، چون من از عطایی که برای سر او می دهد بی نیازم. او نپذیرفت ولی افراد قبیله پادرمیانی کردند تا سر حبیب را به حُصَین داد. وی نیز سر را به گردن اسبش آویخت و سپس [به آن تمیمی] بازگرداند. (۱)

کشته شدن حبیب بن مظاهر بر امام حسین علیه السلام بسیار گران آمد و فرمود: «من و یاران باوفایم فدای حق می شویم و پادشمان را از خدا می خواهیم.»

### شهادت حر

حر در روز عاشورا این رجز را می خواند: **آلَيْتُ لَا أَقْتُلُ حَتَّى أَقْتَلَا**

و رجز دیگرش این بود: **أَضْرَبُ فِي أَعْرَاضِهِمْ بِالسَّيْفِ عَنْ خَيْرٍ مَنْ حَلَّ مِنِّي وَالْخَيْفِ (۲)**

در یک نوبت حر و زهیر بن قین به سختی پیکار کردند. هر گاه جان یکی به خطر می افتاد، دیگری حمله می کرد و او را نجات می داد. ساعتی را با این شیوه جنگیدند تا این که اوباش سپاه دشمن حمله کردند و حر را به شهادت رساندند. ۱

ابو ثمامه صائدی، از یاران امام علیه السلام، نیز پسر عمویش را که در سپاه دشمن بود کشت.

### نماز خوف

امام حسین علیه السلام در روز عاشورا نماز خوف به جای آورد و پس از نیمروز بار دیگر جنگ آغاز شد. هنگام نماز، سپاه دشمن امام و یارانش را مورد حمله قرار دادند. سعید بن عبدالله حنفی پیش رفت و خود را هدف تیرهای دشمن قرار داد. تیر از چپ و راست می آمد، اما سعید آنقدر پایداری کرد تا به شهادت رسید.

### شهادت زهیر بن قین

زهیر بن قین [در روز عاشورا] جانانه می جنگید و در حال رزم این رجز را می خواند.

**أَنَا زُهَيْرٌ وَ أَنَا ابْنُ الْقَيْنِ أَذْوَدَهُمْ بِالسَّيْفِ عَنْ حُسَيْنِ (۳)**

وی دست بر شانه حسین علیه السلام می زد و می گفت: **أَقْدِمُ هُدَيْتَ هَادِيًا مَهْدِيًا**

**وَ اسْدُ اللَّهُ الشَّهِيدِ الْحَيَا**

سرانجام کثیر بن عبدالله و مهاجر بن اوس حمله کردند و او را به شهادت رساندند.

- 
- ۱-۱) - برای آگاهی بیشتر درباره زندگی حر، ر. ک. انساب الاشراف، ج ۳، ص ۱۹۵.
- ۲-۳) - پیش روای هدایت شده و هدایت کننده، امروز با جدت دیدار می کنم و با حسن و علی مرتضی و صاحب دو بال، آن جوان بی دست و شیر خدا شهید زنده.
- ۳-۲) - من زهیر پسر قین هستم و از حسین در برابر دشمن با شمشیر دفاع می کنم.



## شهادت بشیر بن عمرو حضرمی و عبدالله بن عبدالله لدن

بشیر بن عمرو حضرمی در حال پیکار این رجز را می خواند: اَلْيَوْمِ يَا نَفْسُ اَلْاَقْبَى الرَّحْمَنِ

و عبدالرحمان بن عبدالله کدن در هنگام مبارزه این رجز را می خواند: اِنِّي لِمَنْ يُنْكِرُنِي ابْنَ الْكَدْنِ اِنِّي عَلِي دِينَ حُسَيْنٍ وَ حَسَنٍ (۱)

این دو آنقدر جنگیدند تا به شهادت رسیدند.

## شهادت نافع بن هلال

نافع بن هلال جملی، اسمش را روی پیکان زهرآلود تیرها می نوشت و هنگام تیراندازی به دشمن می گفت: «من جملی هستم، بر دین علی هستم.»

وی پس از کشتن دوازده تن و مجروح ساختن شماری دیگر از سپاه کوفه مورد حمله قرار گرفت و بازوانش شکسته شد و به اسارت درآمد. شمر بن ذی الجوشن و یارانش کشان کشان او را نزد عمر سعد بردند. وی گفت: ای نافع، وای بر تو، این چه کاری بود که با خود کردی؟ گفت: «خداوند از نیت من آگاه است»؛ و در حالی که خون بر محاسنش جاری بود می گفت: به خدا سوگند بجز مجروحان دوازده تن از شما را کشته ام؛ و در جنگ با شما هیچ کوتاه نیامده ام و اگر دست و بازویم سلامت می بود شما توان به اسارت گرفتن مرا نداشتید. شمر خطاب به عمر سعد گفت: خدا تو را اصلاح گرداند، او را بکش. گفت: تو او را آوردی اگر می خواهی تو او را بکش. همینکه شمر شمشیرش را کشید، نافع گفت:

به خدا سوگند، اگر تو مسلمان بودی، بر تو گران می آمد که خدا را با خون ما دیدار کنی،

ص: ۱۹۰

خدای را سپاس که مرگ ما را به دست شریکترین آفریدگانش قرار داد.

أَمَا شَمْرُ، نافع را کشت و آنگاه به سپاه امام علیه السلام حمله کرد و می گفت: خَلُّوا عُدَاةَ اللَّهِ خَلُّوا عَن شِمْرِ يَضْرِبُهُمْ بِسَيْفِهِ وَلَا يَفِرُّ

وَهُوَ لَكُمْ صَابٌ وَ سَمٌّ وَ مَقْرٌ (۱)

### شهادت عبدالله و عبدالرحمن غفاری پسران عزره

هنگامی یاران حسین علیه السلام متوجه حمله انبوه سپاه دشمن شدند و دریافتند که یارای دفاع از خود و آن حضرت را ندارند، برای کشته شدن در برابر آن حضرت از یکدیگر پیشی می گرفتند. از جمله عبدالله و عبدالرحمن، پسران عزره، خدمت رسیدند و عرضه داشتند: یا ابا عبدالله، سلام بر تو، دشمن حلقه محاصره را تنگ کرده است و ما دوست داریم که در راه دفاع از شما در برابر دیدگانتان به شهادت برسیم.

امام علیه السلام فرمود: خوش آمدید، نزدیک شوید. آنان آمدند و در برابر چشمان آن حضرت سرگرم پیکار شدند. یکی از آن دو می گفت: قَدْ عَلِمْتُ حَقًّا بَنُو غِفَارِ

### مبارزه بدر بن مغفل و جیاد بن حارث

بدر بن مغفل بن جعونه بن عبدالله بن حیطط بن عتبه بن کداع جعفی [در روز عاشورا] آغاز به مبارزه کرد و این رجز را می خواند:

ص: ۱۹۱

---

۱- ۱) - ای دشمنان خدا راه شمر را باز بگذارید، که آنان را با شمشیرش می زند و نمی گریزد و او برای شما، چونان زهری کشنده و تلخ است!

أَنَا ابْنُ جُعْفَى وَ أَبِي الْكَدَاعِ وَ فِي يَمِينِي مِرْهَفٌ فَزَاعٌ

وَ مَارِنٌ تَعْلَبُهُ لَمَاعٌ (۱)

وی آنقدر پیکار کرد تا شهید شد.

از دیگر کسانی که همراه حسین علیه السلام جنگیدند و کشته شدند جیاد بن حارث سلمانی از قبیله مراد و سوار بن ابی خمیر یکی از بنی فهم جابری از قبیله همدان بودند.

### مبارزه حجاج بن مسروق و عبدالاعلی بن زید

از دیگر کسانی که در رکاب حسین علیه السلام جنگیدند، حجاج بن مسروق بن مالک بن کثیف بن عتبه بن کداع جعفی، مؤذن آن حضرت بود. وی هنگام مبارزه این رجز را می خواند. (۲) أَقْدِمُ حُسَيْنٌ هَادِيًا مَهْدِيًّا

سپس حمله کرد و جنگید تا کشته شد.

شخص دیگری که در رکاب حسین علیه السلام به شهادت رسید، عبدالاعلی بن زید بن شجاع کلبی بود.

### شهادت سیف بن حارث و مالک بن عبد بن سُرْع

سیف بن حارث و مالک بن عبد بن سریع، دو جوان - پسر عمو و برادر از یک مادر - بودند که با دیدگانی پر از اشک خدمت اباعبدالله رسیدند. امام علیه السلام پرسید: ای

ص: ۱۹۲

---

۱ - ۱) - من پسر جعفی ام و پدرم کداع است، و در دستم شمشیری است تیز و وحشت انگیز و نیزه ای سخت که نوک پیکانش می درخشد.

۲ - ۲) - مقتل الحسین، خوارزمی، ج ۲، ص ۲۰. [۱]

برادرزاده ها! چرا گریه می کنید؟ امیدوارم ساعتی نگذرد که چشم هایتان روشن گردد.

گفتند: خدا ما را فدایت کند، به خدا سوگند ما برای شما می گرییم نه برای خودمان، چون می بینم که در محاصره اید و ما توان دفاع نداریم. امام علیه السلام فرمود: «خداوند به خاطر این دوستی و همدلی با من، نیکوترین پاداش های پرهیزگاران را به شما بدهد.»

آنگاه هر دو جوان رو به امام کردند و گفتند: «سلام بر تو ای فرزند رسول خدا» و امام علیه السلام پاسخ داد: «و سلام و دورود خداوند بر شما دو تن باد.» آنگاه رفتند و پیکار کردند تا به شهادت رسیدند. (۱)

## شهادت حنظله بن اسعد ۲

(۲)

حنظله آمد و در حضور امام علیه السلام ایستاد و خطاب به لشکر عمر سعد این آیه های شریفه را خواند: «... ای قوم من، من از [روزی] مثل روز دسته های [مخالف خدا] بر شما می ترسم، نظیر سرنوشت قوم نوح و عاد و ثمود، و کسانی که پس از آنها [آمدند]. و خدا بر بندگان ستم نمی خواهد؛ وای قوم من، من بر شما از روزی که مردم یکدیگر را [به یاری هم] ندا درمی دهند، بیم دارم. روزی که پشت کنان، باز می گردید، برای شما در برابر خدا هیچ حمایتگری نیست؛ و هر که را خدا گمراه کند، او را راهبری نیست.» (۳) ای مردم! حسین را مکشید «که شما را به عذابی [سخت] هلاک می کند، و هر که دروغ بزند نوید می گردد. (۴)

امام خطاب به او فرمود: ای پسر اسعد، خدایت رحمت کند. اینان پس از رد پیشنهادات و حمله به تو و یارانت، مستوجب عذاب گردیدند و پس از کشتن برادران

ص: ۱۹۳

۱-۱) - برای آگاهی بیشتر، ر. ک. انساب الاشراف، ج ۳، ص ۱۹۸؛ و مقتل خوارزمی، ج ۲، ص ۲۴.

۲-۲) - ر. ک. رجال طوسی، شماره ۲۰.

۳-۳) - «يَا قَوْمِ إِنِّي أَخَافُ عَلَيْكُمْ مِثْلَ يَوْمِ الْأَخْزَابِ مِثْلَ دَابِ قَوْمِ نُوحٍ وَعَادٍ وَثَمُودَ وَالَّذِينَ مِنْ مِثْلِهِمْ وَمَا اللَّهُ يُرِيدُ ظُلْمًا لِلْعِبَادِ وَيَا قَوْمِ إِنِّي أَخَافُ عَلَيْكُمْ يَوْمَ التَّنَادِ. يَوْمَ تُؤَلُّونَ مَيْدَبْرِينَ مَا لَكُمْ مِنْ عَاصِمٍ وَمَنْ يُضْلِلِ اللَّهُ فَمَا لَهُ مِنْ هَادٍ.» [مؤمن (۴۰)، آیات ۳۰ - ۳۱] [۱]

۴-۴) - «فَيَسْحِكُكُمْ بِعَذَابٍ وَقَدْ خَابَ مَنْ افْتَرَى» [طه (۲۰)، آیه ۶۱] [۲]



نیکو کار تو، تکلیف شان روشن است. گفت: جانم فدایت! راست گفתי، آیا اجازه می فرمایید که رهسپار آخرت شویم و به برادران مان پیوندیم؟ فرمود: آری، رهسپار شو، سوی آنچه بهتر از دنیا و مال دنیاست و سوی سرزمینی که کهنه و فرسوده نمی شود. آنگاه حنظله گفت: سلام و درود خداوند بر تو و خاندانت باد! امیدوارم خداوند ما و شما را در بهشت یکجا گرد آورد. امام علیه السلام فرمود: آمین، آمین. سپس حنظله، به میدان رفت و پیکار کرد تا شهید شد.

## شهادت شوذب و عابس

عباس بن ابی شیبب شاکری همراه شوذب، غلام شاکر، حضور امام علیه السلام رسیدند؛ عابس رو به شوذب کرد و گفت: ای شوذب، می خواهی چه کنی؟ گفت: چه می کنم؟ همراه تو در رکاب پسر دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله می جنگم تا کشته شوم. گفت: گمان من نیز همین بود. اما نه، نخست نزد ابی عبدالله برو تا به تو نیز همانند دیگر یارانش اجازه میدان رفتن دهد، تا من نیز به تو اجازه دهم. زیرا در این ساعت هر کس دیگری هم با من می بود و من از او برتر می بودم، چنان که از تو هستم، بسیار شادمان می شدم که بیاید و از من اجازه میدان رفتن بگیرد. زیرا امروز، روزی است که در آن هر اندازه می توانیم باید ثواب برگیریم، که چون فردا رسد عملی در کار نیست، فقط حساب است.

شوذب رفت و بر حسین علیه السلام سلام کرد؛ و آنگاه رهسپار میدان شد و جنگید تا کشته شد.

آنگاه عابس بن ابی شیبب شاکری نزد امام علیه السلام آمد و گفت: ای اباعبدالله به خدا سوگند، روی زمین هیچ خویش و بیگانه ای نزد من عزیزتر از تو نیست. اگر چیزی عزیزتر از جان و خون خویش داشتم که می توانستم بدان وسیله از ستم و کشته شدن برهانم، هر آینه چنین می کردم. آنگاه گفت: السلام علیک یا اباعبدالله، اینک خدای را گواه می گیرم که بر راه تو و راه پدرت هستم.

آنگاه با وجود ضربتی که از ناحیه پیشانی خورده بود، شمشیر کشید و به میدان رفت.

ربیع بن تمیم گوید: چون او را دیدم که می آید، وی را شناختم. من او را در جنگ ها دیده بودم، او از شجاع ترین مردم بود. گفتم: ای مردم این که می بینید، شیر شیران است. این پسر شیب است مبادا کسی از شما تنهایی به مبارزه اش برود. عابس فریاد زد: آیا مرد میدانی هست؟ عمر سعد گفت: سنگبارانش کنید. به دنبال آن باران سنگ از هر سوی باریدن گرفت. عابس که چنین دید، زره و کلاه خودش را افکند و به مردم حمله ور شد، به خدا سوگند دیدم که دویست تن در برابر وی گریختند. آنگاه سپاه عمر سعد، از همه سو محاصره اش کردند و او را به قتل رساندند. پس از آن من چند نفر را دیدم که این می گفت:

من او را کشته ام و آن دیگری می گفت: من او را کشته ام. سپس نزد عمر سعد رفتند و او گفت: دعوا نکنید، هیچ کس به تنهایی او را نکشته است؛ و با این سخن، آنان را از یکدیگر جدا کرد.

مبارزه اَبی شعثاء، عمر بن خالد، جابر بن حارث، سعد و مجمع پسران عبد الله

ابی شعثاء کندی از قبیله بنی بَهْدَله بود. وی که تیراندازی ماهر بود، پیش روی امام حسین دو زانو نشست و صد تیر انداخت که جز پنج تایی آن به خطا نرفت. وی هنگام تیراندازی می گفت: «من از بنی بَهْدَله ام، از قهرمانان عرجه ام.» و امام حسین علیه السلام می فرمود: «خداوندا، تیر او را به هدف بنشان و پاداش او را بهشت قرار ده.» چون تیراندازی اش پایان یافت، برخاست و گفت: «جز پنج تایی آنها به خطا نرفت، یقین دارم که پنج تن را کشته ام.»

وی در زمره نخستین شهدا بود و در آن روز این رجز را می خواند: **أَنَا يَزِيدُ وَ أَبِي مَهَاصِرُ**

وی از کسانی بود که همراه عمر سعد به جنگ امام حسین علیه السلام آمده بود، اما چون دید که شرایط آن حضرت را نپذیرفتند، نزد ایشان رفت و پیکار کرد تا کشته شد.

اما عمر بن خالد صیداوی و جابر بن حارث سلمانی و سعد، غلام عمر بن خالد و مجمع بن عبدالله عائذی از کسانی بودند که در ساعت های آغازین جنگ به میدان رفتند و شمشیر کشیدند و خود را به قلب دشمن زدند. دشمن آنان را به محاصره درآورد و نزدیک بود که ارتباط آنها را با یارانشان قطع کند. اما عباس بن علی علیه السلام حمله کرد و آنان را نجات داد. اینان زخمی باز گشتند ولی بار دیگر که دشمن را نزدیک دیدند، با شمشیر حمله بردند و آنقدر پیکار کردند تا همگی با هم و در یک جا کشته شدند.

## فرار ضحاک مشرقی

ضحاک مشرقی گوید: چون همه یاران حسین علیه السلام کشته شدند و او و خاندانش تنها شدند و جز سوید بن عمرو بن ابی مطاع خثعمی و بشیر بن عمرو حضرمی کسی با وی نماند، نزد آن حضرت رفتم و گفتم: ای فرزند رسول خدا صلی الله علیه و آله، به یاد دارید که من با شما شرط کرده ام تا هنگامی که رزمنده ای همراهت باشد، در رکاب شما بجنگم و آنگاه که

رزمنده ای نبود، اجازه دارم که برگردم و شما پذیرفتید. امام حسین علیه السلام گفت: «راست می گویی، ولی آیا می توانی (از بین این سپاه) فرار کنی؟ اگر توانستی، آزادی!» چون پیش از آن، دیدم که اسب های یاران ما را یکی پس از دیگری پی می کنند، من اسبم را در یکی از چادرهای میانی اردوگاه جای دادم و پیاده می جنگیدم. آن روز من دو تن از سپاه دشمن را کشتم و دست یک تن را قطع کردم. امام علیه السلام بارها به من گفت: (امیدوارم) فلج نشوی و خداوند دست تو را قطع نکند، خداوند همان پاداشی را به تو دهد که به خاندان پیامبر می دهد!

هنگامی که حسین علیه السلام به من اجازه داد، اسب را از چادر بیرون آوردم و بر آن سوار



شدم. آنگاه چنان ضربتی به او زدم که روی سم هایش بلند شد و به جمعیت زد. مردم راه را بر من گشودند و پانزده تن از آنها مرا دنبال کردند تا به «شفیه»، روستایی نزدیک ساحل فرات، رسیدم. چون به من رسیدند، روی برگرداندم. کثیر بن عبدالله شعبی و ایوب بن مشرح خیوانی و قیس بن عبدالله صائدی مرا شناختند و گفتند: این ضحاک بن عبدالله مشرقی، عموزاده ماست، شما را به خدا سوگند، دست از او بردارید. سه تن از بنی تمیم که همراهشان بودند گفتند: «آری، ما خواهش برادران همکیش را می پذیریم و از خویشاوندشان دست برمی داریم.» وقتی تمیمی ها حرف خویشاوندانم را پذیرفتند، دیگران نیز دست برداشتند و خداوند مرا نجات داد.

## مبارزه علی اکبر

(۱)

آخرین فرد باقیمانده از یاران امام حسین علیه السلام عمر بن ابی مطاع خثعمی بود. وی نیز جنگید تا این که میان کشته ها افتاد و چون بر اثر زخم بی حال شده بود، دشمن پنداشت کشته شده است.

نخستین کشته از فرزندان ابوطالب در روز عاشورا علی اکبر، فرزند حسین بن علی علیه السلام بود - مادرش لیلی دختر ابی مره بن عروه بن مسعود ثقفی است - . وی در روز عاشورا به مردم حمله می کرد و این رجز را می خواند: **أَنَا عَلِيُّ بْنُ حُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ نَحْنُ وَرَبِّ الْبَيْتِ أَوْلَىٰ بِالنَّبِيِّ**

**تَاللَّهِ لَا يَحْكُمُ فِينَا ابْنُ الدَّعَىٰ (۲)**

پس از آن که چندین بار این کار از سوی علی اکبر علیه السلام تکرار شد، مره بن منقذ بن

ص: ۱۹۷

۱-۱) - علی اکبر در دوران خلافت عثمان به دنیا آمد. او نخستین کس از آل ابوطالب است که در روز عاشورا کشته شد. روزی معاویه بن ابوسفیان از همنشینان خویش پرسید: چه کسی به امر خلافت از همه سزاوارتر است؟ گفتند: تو. گفت: نه! سزاوارتر از همه، علی بن حسین بن علی بن ابی طالب است. جد او پیامبر است، شجاعت را از بنی هاشم، سخاوت مندی را از بنی امیه و غرور را از ثقیف ارث برده است (ابوالفرج، مقاتل الطالبیین، ص ۸۱).

۲-۲) - من علی فرزند حسین بن علی هستم به خدای کعبه سوگند، ما از همه به پیامبر نزدیک تریم به خدا سوگند که زیر بار پسر فرومایه نمی رویم

عبدی لیشی نگاهی به وی افکند و گفت: اگر او بار دیگر از کنار من بگذرد و همان رفتار پیشین را انجام دهد، گناه همه عرب به گردن من باشد، اگر پدرش را به عزایش نشانم؛ و همینکه علی اکبر با شمشیر به مردم حمله ور شد، مرّه حمله کرد و او را با ضربت نیزه بر زمین افکند. پس از آن جماعت او را در میان گرفته با شمشیر پاره پاره اش کردند.

حمید بن مسلم گوید: من در آن روز با گوش خودم شنیدم که حسین علیه السلام می گفت:

خدا بکشد مردمی که تو را کشتند. پسرم، چقدر اینان بر خداوند رحمان و شکستن حرمت رسول خدا جری شده اند؟ پس از تو خاک بر سر دنیا. گویا می بینم که بانویی مانند خورشید تابان از خیمه بیرون آمد و فریاد می زد: «ای برادرم، ای پسر برادرم.» سپس خود را بر نعش علی اکبر انداخت؛ و حسین علیه السلام آمد و دستش را گرفت و به خیمه بازگرداند. پرسیدم آن زن کیست؟ گفتند: زینب دختر فاطمه دختر رسول خداست.

پس از آن حسین همراه با جوانانش نزد علی رفت و فرمود: «برادران را بردارید.» جوان ها او را از قتلگاه بردند و درون خیمه ای که در برابر آن می جنگیدند گذاشتند.

### شهادت کودک خردسال، جعفر بن امام حسین\*

(۱)

حمید بن مسلم گوید: پس از شهادت علی اکبر علیه السلام، نوجوانی گوشواره به گوش سرآسیمه و وحشترده از خیمه گاه بیرون آمد. او از فرط وحشت به چپ و راست می نگریست و گوشواره ها تکان می خورد، در این هنگام هانی بن ثبیت حضرمی، حمله کرد و او را به شهادت رساند.

ابوالهذیل سکونی درباره هانی بن ثبیت حضرمی می گوید: در دوران خالد بن عبدالله و در سنین پیری وی را دیدم که نشسته است و می گوید: من در شمار قاتلان حسین علیه السلام بودم. به خدا سوگند، ما ده نفر سوار ایستاده بودیم و اسبان ما از فرط تاخت و تاز خسته شده بودند که ناگاه جوانی از خاندان حسین علیه السلام بیرون آمد. او تیر خیمه ای را

ص: ۱۹۸

---

۱- ۱) - گرچه شهادت نوجوانی با ویژگی هایی که مؤلف محترم ذکر کرده اند در کتاب های تاریخ و مقاتل آمده است، اما در هیچ یک از آن کتاب ها نام جعفر بن امام حسین به چشم نمی خورد. ر. ک.؛ مقتل الحسین، خوارزمی، تحقیق علامه شیخ محمد السماوی، ۱۴۱۸، ج ۲، ص ۳۶، البدایه والنهایه، ابن کثیر، ج ۸، ص ۱۸۹. (مترجم.)

در دست و دو گوشواره به گوش داشت که هرگاه سرش را می چرخاند، به تکان می افتادند. در این میان مردی از ما دوید و خود را به آن جوان رساند و با ضرب شمشیر او را از پای درآورد.

سکونی گوید: قاتل آن نوجوان خود همین هانی بن ثبیت بود که چون به خاطر این کار او را سرزنش می کردند، از خود به کنایه یاد می کرد.

### شهادت عبدالله و محمد فرزندان مسلم

هنگامی که همه یاران حسین علیه السلام به شهادت رسیدند و جز اهل بیت آن حضرت شامل فرزندان علی، جعفر، عقیل و فرزندان خود ایشان، کسی نماند، گرد هم آمدند و با یکدیگر خداحافظی کردند [و سپس راهی میدان شدند]. عبدالله بن مسلم بن عقیل نخستین کسی بود که به میدان رفت و این رجز را می خواند: **الْيَوْمَ أَلْقَى مُسْلِمًا وَ هُوَ ابْنِي**

از میان سپاه عمر سعد، عمرو بن صبيح صُبدائی تیری سوی عبدالله افکند. وی دستش را مقابل صورت گرفت و تیر دست و صورتش را به هم دوخت. دست عبدالله از حرکت افتاد و صُبدائی با یک تیر دیگر قلبش را درید.

اما محمد بن مسلم بن عقیل، که مادرش کنیز بود، به دست ابومرهم اُزدی و لقیط بن ایاس جُهَنی به شهادت رسید.

### شهادت جعفر بن عقیل

پس از عبدالله، جعفر بن عقیل میدان رفت و در هنگام حمله این رجز را می خواند:

«أَنَا الْغُلَامُ الْأَبْطَحِيُّ الطَّالِبِي

وی در میدان نبرد به وسیله عبدالله بن عزره خثعمی هدف تیر قرار گرفت و به شهادت رسید. (۱)

### شهادت عبدالرحمن بن عقیل

پس از جعفر بن عقیل، برادرش عبدالرحمن به میدان رفت و این رجز را می خواند:

أَبِي عَقِيلٌ فَأَعْرِفُوا مَكَانِي

دو تن از سپاه کفر به نام های عثمان بن خالد بن اسیر جهنی و بشر بن سوط همدانی قابضی بر عبدالرحمن یورش آوردند و او را به شهادت رساندند. (۲)

### شهادت محمد بن عبدالله بن جعفر

پس از فرزندان عقیل، محمد بن عبدالله بن جعفر بن ابی طالب عزم میدان کرد و این رجز را می خواند: «نَشْكُوا إِلَيَّ اللَّهُ مِنَ الْعُدْوَانِ

- 
- ۱-۱) - ر. ک: مناقب آل ابی طالب، ج ۳، ص ۲۵۴؛ [۱] مقاتل الطالیین، ص ۹۳؛ طبری: ج ۴، ص ۳۴۱؛ انساب الاشراف، ج ۳، ص ۲۰۰؛ [۲] طبقات الکبری، ج ۸، صفحه ۶۱ / ب.
- ۲-۳) - ر. ک: طبری، ج ۵، ص ۴۴۶، مقاتل الطالیین، ص ۹۲. [۳] طبقات الکبری، ج ۸، ص ۶۱ / ب. انساب الاشراف، ج ۳، ص ۲۰۰.





## شهادت عون بن عبدالله

(۱)

آنگاه عون بن عبدالله بن جعفر بن ابی طالب به میدان رفت؛ و این رجز را می خواند:

أَنْ تُنْكِرُونِي فَأَنَا بِنُ جَعْفَرَ

وی آنقدر پیکار کرد تا به دست عبدالله بن قطبه به شهادت رسید.

## شهادت عبدالله بن امام حسن علیه السلام

(۲)

سپس عبدالله فرزند امام حسن علیه السلام بیرون آمد و این رجز را می خواند:

أَنْ تُنْكِرُونِي فَأَنَا بِنُ حَيْدَرَه

نقل دیگری حاکی است که وی هنگام آمدن به میدان این رجز را می خواند: **أَنْ تُنْكِرُونِي فَأَنَا فَرْعُ الْحَسَنِ**

عبدالله پس از کشتن چهارده تن از سپاه دشمن به دست هانی بن ثبیت حضرمی به شهادت رسید؛ و خداوند روی هانی را در همین دنیا سیاه کرد.

## شهادت قاسم

حمید بن مسلم گوید: جوانی ماه سیما، شمشیر به دست به جنگ ما آمد. پیراهن و بالاپوشی به تن داشت و از یاد نمی برم که بند کفش پای چپ او نیز پاره

ص: ۲۰۱

۱-۱) - امالی السید المرشد بالله، ج ۱، ص ۱۷۱؛ انساب الاشراف، ج ۳، ص ۲۰۰؛ الارشاد، ص ۲۲۳.

۲-۳) - ر. ک. امالی، سید مرشد بالله، ج ۱، ص ۱۷. طبقات الکبری، ج ۸، ص ۶۱. تاریخ طبری، ج ۵، ص ۴۶۸.

بود. در این هنگام عمرو بن سعد بن نفیل اُزدی رو به من کرد و گفت: به خدا سوگند که باید به او حمله کنم. گفتم: سبحان الله! چرا این کار را می کنی؟ همان هایی که او را به محاصره درآورده اند، برای او بس است. گفت: به خدا که باید به او حمله کنم. آنگاه حمله کرد و تا شمشیرش را به فرق او نزد باز نگشت. جوان با صورت بر زمین افتاد و فریاد برآورد: عمرو جانم!

حسین چونان باز شکاری سر رسید و مانند شیر ژیان حمله برد و شمشیری به عمرو نواخت و دست او را از آرنج قطع کرد. عمرو فریادی برآورد و از قاسم کناره گرفت.

سواران کوفه برای نجات وی هجوم بردند، اما او بر زمین افتاد و زیر سم اسب ها کشته شد. گرد و غبار به آسمان بلند شد و حسین علیه السلام بر سر جوان ایستاده بود؛ و او پاهایش را بر زمین می کشید. امام علیه السلام می گفت: نفرین بر مردمی که تو را کشتند. سر و کارشان در قیامت با جد و پدر تو خواهد بود. بر عمومیت گران است که او را بخوانی و تو را اجابت نکند و چون اجابت کند به حال تو سودمند نباشد. به خدا سوگند! این ندایی است که دشمنان بسیار و یاورانی اندک دارد.

سپس درحالی که پاهای جوان بر زمین کشیده می شد، حسین سینه اش را به سینه او چسباند و او را به خیمه گاه برد. با خود گفتم: با وی چه می کند؟ دیدم که او را آورد و در کنار علی اکبر و دیگر کشتگان خاندانش نهاد. پرسیدم که این جوان که بود؟ گفتند: قاسم بن حسن بن علی بن ابی طالب.

### شهادت ابی بکر بن علی

خوارزمی می گوید: سپس برادران حسین آهنگ میدان کردند تا در برابرش با دشمن بجنگند و نخستین آنها ابوبکر بن علی بود. او به میدان رفت و این رجز را خواند: شَيْخِي عَلِيٌّ ذُو الْفَخَّارِ الْأَطْوَلِ

تَفْدِيهِ نَفْسِي مِنْ أَخٍ مُبْجَلٍ يَا رَبِّ فَأَمْنَحْنِي ثَوَابَ الْمَجْزَلِ (۱)

در این هنگام زحر بن قیس نخعی حمله کرد و او را به قتل رساند؛ و گفته شده است که او بر اثر اصابت تیر عبدالله بن عقبه غنوی به شهادت رسید. (۲)

### شهادت برادران ابوالفضل

عباس بن علی علیه السلام که اوضاع را چنین دید به برادران (پدری و مادری اش) یعنی عبدالله، جعفر و عثمان بن علی علیه السلام، که مادر همه آنها ام البنین است، رو کرد و گفت: جانم فدای شما، پیش بروید و از آقایتان حمایت کنید تا در راه او کشته شوید؛ و آنان چنین کردند.

نخست عبدالله بن علی به میدان رفت و این رجز را می خواند: أَنَا بَنُ ذِي النَّجْدَةِ وَالْإِفْضَالِ

عبدالله، به دست هانی بن ثبیت حضرمی به شهادت رسید. (۳)

پس از وی، جعفر بن علی به جنگ دشمن رفت و این رجز را می خواند: إِنِّي أَنَا جَعْفَرُ ذُو الْمَعَالِي

ص: ۲۰۳

- 
- ۱ - ۱) - پدرم علی است با افتخارات بلند، از قبیله بنی هاشم، راستگو، بزرگوار و بافضیلت این حسین است، فرزند پیامبر مرسل؛ و ما با شمشیر برنده از او دفاع می کنیم جانم فدای این برادر با احترام باد! پروردگارا مرا پاداشی بسیار ببخش
- ۲ - ۲) - ر. ک. مقتل خوارزمی، ج ۲، ص ۲۸؛ امالی، سید مرشد بالله، ج ۱، ص ۱۷۰؛ طبقات ابن سعد، ج ۸، ص ۸۱ / أ.
- ۳ - ۴) - اخبار الطوال، دینوری، ص ۲۵۷، نیز ر. ک. مناقب آل ابی طالب، ج ۳، ص ۲۵۶. مقتل خوارزمی، ج ۲، ص ۲۹. برای آگاهی درباره قاتل عبدالله ر. ک. طبقات الکبری، ج ۸، ص ۶۱ / أ. انساب الاشراف، ج ۳، ص ۲۰۱. تاریخ طبری، ج ۵، ص ۴۴۹. [۱] به نوشته صاحب مقاتل الطالبیین عبدالله هنگام شهادت ۲۵ سال داشت و بی فرزند بود.

وی نیز آنقدر جنگید تا شهید شد. (۱)

سپس عثمان بن علی به میدان رفت و این رجز را می خواند: اَنَا عَثْمَانُ ذُو الْمَفَاحِرِ

آنگاه چندان پیکار کرد تا به شهادت رسید.

## شهادت ابوالفضل

عباس بن علی علیه السلام مردی رشید و زیبا بود. بر اسبی فربه می نشست و پاهایش به زمین کشیده می شد. به او ماه بنی هاشم می گفتند. روزی که به شهادت رسید، پرچمدار حسین علیه السلام بود. کنیه اش ابوالفضل و بزرگ ترین فرزند ام البنین بود. از چهار برادری که از یک پدر و مادر بودند، عباس چهارمین برادری بود که کشته شد. (۲)

چنان که پیش از این گفتیم، عباس علیه السلام پس از دیدن تنهایی حسین علیه السلام از برادرانش خواست که در راه آن حضرت جانبازی کنند و آنان همگی به شهادت رسیدند. پس از کشته شدن برادران، خود عازم جنگ با سپاه عمر سعد گردید و در میدان نبرد این رجز را

ص: ۲۰۴

---

۱-۱) - برخی روایت های تاریخی حاکی است که جعفر نیز به دست هانی بن ثابت حضرمی کشته شده است. ر. ک. تاریخ طبری، ج ۵، ص ۴۴۹. مقاتل الطالبيين، ص ۸۳. [۱] برخی روایت های دیگر، کشنده اش را خولی بن یزید أصبجی معرفی می کند. ر. ک. مقاتل الطالبيين.

۲-۳) - شیخ صدوق درباره ابی الفضل علیه السلام می نویسد: روزی امام سجاد علیه السلام به عیدالله فرزند عباس نگرست و اشکش سرازیر شد. آنگاه فرمود: هیچ روزی برای پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) از جنگ احد، که عمویش حمزه به شهادت رسید؛ و جنگ موته که پسرعمویش جعفر بن ابی طالب به شهادت رسید سخت تر نبود. آنگاه فرمود: «اما هیچ روزی مانند روز حسین (علیه السلام) نیست. سی هزار تن با این پندار که از امت پیامبر (صلی الله علیه و آله) هستند، به ایشان حمله کردند و با ریختن خون او به خداوند تقرب می جستند؛ و او هر چه آنان را نصیحت می کرد و خدای را به یادشان می آورد نمی پذیرفتند. تا آن که از سر ستم و سرکشی و کینه توزی او را به شهادت رساندند.» سپس فرمود: «خداوند عمویم عباس را پیامرزد، او در راه برادرش جان فشانی کرد تا آن که دستانش بریده شد و خداوند به جای آن دو بال به او داد. عباس در روز قیامت، نزد خداوند چنان منزلتی دارد که همه شهیدان بدان غبطه می خورند (امالی، صدوق، ص ۲۲۸). [۲] نیز ر. ک. مقاتل الطالبيين، ص ۸۴، [۳] انساب الاشراف، ج ۲، ص ۱۹۲ (نسخه خطی). به گفته مورخان، عباس در کربلا سقا بود و از این رو به او ابا قریبه (پدر مشک) می گفتند.

می خواند: اَقْسَمْتُ بِاللَّهِ الْأَعَزِّ الْأَعْظَمِ

عباس با دیدن تشنگی برادرزادگان، در پی آب رفت. سپاه دشمن به او حمله کرد و او نیز یورش برد و آنان را پراکنده ساخت و در آن حال این رجز را می خواند: «لَا أَرْهَبُ الْمَوْتَ إِذَا الْمَوْتُ رَقِيَ

وَلَا أَخَافُ الشَّرَّ يَوْمَ الْمُلتَقَى (۱)

زید بن ورقای جنبی به کمک حکیم بن طفیل سنبلی در پس نخلی کمین کرد و با زدن یک ضربه دست راست ابوالفضل را قطع کرد. عباس پرچم را به دست چپ گرفت و بر آنان حمله کرد و این رجز را می خواند: يَا نَفْسُ لَا تَخْشَى مِنَ الْكُفَّارِ

فَأَضْلِهِمْ يَا رَبِّ حَرَّ النَّارِ (۲)

اما آن ملعون با ضربه گرز، عباس را کشت.

به گواهی تاریخ، عباس پیوسته در کنار امام حسین علیه السلام ایستاده بود، پیکار می کرد و هر

ص: ۲۰۵

---

۱- ۲) - از مرگ هراسی ندارم زیرا برای من مایه سعادت است، تا این که شمشیرهای کشیده مرا در برگیرند. جان من فدای حضرت مصطفی باد! من عباسم و کارم سقایت است. و آن روز که با شر رو به رو گردم از آن بیم ندارم

۲- ۳) - ای نفس از کافران مترس و مژده باد تو را رحمت خداوند جبار؛ همراه با پیامبر، سرور برگزیده، اینان از روی ستم و سرکشی دست راستم را قطع کردند؛ پروردگارا آتش دوزخ را به اینان بچشان.

جا می رفت همراهش بود تا آن که به شهادت رسید. (۱)

نقل شده است که سپاه عمر سعد، امام حسین علیه السلام را مورد حمله قرار دادند و بر لشکریانش چیره شدند. در این هنگام تشنگی آن حضرت شدت یافته بود و همراه برادرش عباس عازم فرات شد. سپاه عمر سعد راهش را سد کردند. از آن میان مردی از بنی دارم گفت: وای بر شما راه حسین را به سوی آب ببندید و اجازه مدهید که از آن بنوشد. امام علیه السلام فرمود: «خدایا تشنه اش گردان.» مرد دارمی به خشم آمد و چانه مبارکش را هدف تیر قرار داد. حسین علیه السلام تیر را بیرون کشید و دست‌ها را زیر دهان گرفت و مشت حضرت پر از خون شد. آنگاه خون‌ها را ریخت و فرمود: خداوندا از آنچه اینان نسبت به فرزند دختر پیامبرت روا می‌دارند به تو شکایت می‌کنم. سپس با همان عطش شدید به جایش بازگشت.

مردم عباس را محاصره کردند و میان او و حسین فاصله انداختند. او نیز به تنهایی به پیکار پرداخت تا کشته شد - خدایش رحمت کند - . (۲)

عباس شماری از سپاه دشمن را کشت و چون به شهادت رسید امام علیه السلام کنار نهر فرات بر بالین او آمد و فرمود: «هم اینک کمرم شکست و راه چاره بر من بسته شد.» (۳)؛ و این شعر را انشا فرمود: تَعَدَّيْتُمْ يَا شَرَّ قَوْمٍ بِفِعْلِكُمْ

أَمَا كَانَتْ الزَّهْرَاءُ أُمِّي دُونَكُمْ

ص: ۲۰۶

---

۱-۱ - روایت دیگری حاکی است که قاتل عباس بن علی حرمله بن کاهل اسدی بوالی بود؛ و گروهی از سپاه عمر سعد چشمان وی را کور کردند و حکیم بن طفیل طایی جامه اش را به غارت برد. ر. ک. انساب الاشراف، ج ۳، ص ۲۰۱. [۱]

۲-۲ - الارشاد، ص ۲۴۰؛ [۲] الدر النظیم، یوسف بن حاتم شامی، ص ۱۷۱، خطی.

۳-۳ - مقتل خوارزمی.

پس از آن که [سپاه عبیدالله] اندوه یاران و اهل بیت و فرزندان را بر دل حسین علیه السلام نشانند و جز خودش و زنان و کودکان و فرزند بیمارش کسی نماند، فریاد برآورد: «آیا کسی هست که از حرم پیامبر خدا صلی الله علیه و آله دفاع کند؟ آیا هیچ یکتاپرستی هست که درباره ما از خدا بترسد؟ آیا یاری کننده ای هست که در یاری ما [رضای] خدا را بجوید؟ آیا هیچ کمک کننده ای هست که به خاطر خداوند ما را یاری کند؟»

به دنبال آن فریاد ناله و شیون زنان بلند شد. امام علیه السلام بر در خیمه رفت و فرمود: «کودک شیرخوارم، علی، را بیاورید تا با وی خداحافظی کنم.» کودک را آوردند و حسین علیه السلام او را به دامن گرفت. در این هنگام حمله تیری انداخت که بر گلوی او نشست. امام علیه السلام خون گلوی علی را گرفت و سوی آسمان پاشید - و چیزی از آن به زمین نرسید -، آنگاه فرمود:

«پروردگارا شهادت این کودک آسان تر از قتل بچه شتر صالح نیست.» سپس از اسب فرود آمد و با شمشیر گوری کند و جنازه خونین کودکش را به خاک سپرد. (۱)

امام علیه السلام پس از خاکسپاری علی اصغر، این شعر را انشاد فرمودند: (۲) ۱ - كَفَرَ الْقَوْمُ وَ قَدْ مَأْرَغِبُوا

ص: ۲۰۷

۱- ۱) - الاحتجاج، طبرسی احمد بن علی، ج ۲، ص ۲۵. [۱] یادآوری: مؤلف محترم از دو کودک دیگر به نام های عبدالله و ابوبکر بن حسین نیز به عنوان کسانی که در روز عاشورا به شهادت رسیده اند یاد کرده است. در حالی که هیچ کدام از مقتل های مشهور چنین چیزی را ننوشته اند. به نظر می رسد، آنچه موجب شده است تا مؤلف، عبدالله و ابوبکر را کسانی جز علی اصغر بپندارد، ذکر این دو نام در منابع تاریخی است. اما با توجه به این که آن منابع عبدالله و ابوبکر را در ردیف علی اصغر نیاورده اند، می توان چنین نتیجه گرفت که در روز عاشورا تنها یک کودک شیرخوار از امام حسین (علیه السلام) به شهادت رسید که نقل های مشهور از او به نام علی اصغر یاد کرده اند و کسانی نیز او را عبدالله و دیگرانی ابوبکرش خوانده اند. بویژه آن که نحوه شهادت آن کودک در همه نقلها، بجز اندکی تفاوت در جزئیات، یکی است. با این یادآوری، از ترجمه متن آن دو زندگینامه چشم پوشی گردید. [مترجم]

۲- ۲) - الاحتجاج، ج ۲، ص ۲۵؛ [۲] نیز. ر. ک. الفتوح، ج ۵، ص ۲۱۰. [۳]



٥ - ثُمَّ صَارُوا وَتَوَاصَوْا كَلِّهِمْ

١٩ - عبد الله غلاماً يافعا

ص: ٢٠٨

موفق بن احمد گوید: آنگاه حسین علیه السلام برخاست، بر اسب خویش سوار شد و درحالی که شمشیرش را کشیده و دست از جان شسته بود، در برابر مردم ایستاد و این اشعار را خواند: ۱ - أَنَا بُنُّ عَلِيِّ الطُّهْرِ مِنْ آلِ هَاشِمٍ

ص: ۲۰۹

پس از آن که همه یاران و خاندان حسین علیه السلام به شهادت رسیدند، او خود عازم جنگ با سپاه عمر سعد گردید. آنگاه فرمود کهنه جامه ای آوردند و آن را زیر لباس پوشید تا پس از کشته شدن برهنه نماند. (۱)

فرزند پیامبر خدا صلی الله علیه و آله به میدان رفت و کشتاری عظیم کرد. هر کس از سپاه دشمن که به وی نزدیک می شد به قتل می رسید. وقتی چنین دیدند میان او و خیمه گاه حایل شدند.

امام علیه السلام فریاد زد: «وای بر شما! ای پیروان آل ابی سفیان، اگر دین ندارید و از روز رستخیز اندیشه نمی کنید، در دنیا آزاده باشید و اگر خود را عرب می دانید به [سیره] نیاکان خویش باز گردید.»

شمر فریاد زد: «چه می گویی ای حسین؟» فرمود: «می گویم این منم که با شما می جنگم، با من بجنگید، به زنان بی گناه چه کار دارید؟ تا زنده هستم اراذل و او باش را از تعرض به حرم من باز دارید.» شمر گفت: «ای پسر فاطمه، این هم قبول.» آنگاه به یارانش گفت: به حرم او کار نداشته باشید و تنها به خودش حمله کنید. به جان خودم سوگند که او هموردی بزرگوار است.

به دنبال آن جماعت از هر سو به وی حمله ور شد. او حمله می کرد و آنها حمله می کردند. قصد حضرت این بود که خود را به فرات برساند و آب بنوشد. اما هر چه

ص: ۲۱۰

---

۱-۱) - درباره این جامه نقل ها گوناگون است. در روایتی چنین آمده است: چون حسین (علیه السلام) قتل خویش را نزدیک دید، فرمود: برایم جامه ای بیاورید که کس را بدان رغبتی نباشد، تا زیر لباس پوشم و پس از کشته شدن برهنه نمانم. گفتند: شلوارک؟ فرمود: نه، این جامه کسانی [اهل ذمه] است که خداوند خوارشان کرده است. پس جامه دیگری گرفت و آن را پاره پاره کرد و در زیر لباس پوشید. اما پس از کشته شدن آن را هم از تن وی بیرون آوردند. ر. ک. المعجم الکبیر، ج ۱، ص ۱۲۸؛ و در چاپ جدید، ج ۳، ص ۱۲۵. یک نقل دیگر می گوید: هنگامی که سه یا چهار تن از یاران حسین (علیه السلام) بیشتر نمانده بودند، شلواری یمانی خواست که چشم را خیره می کرد. پس آن را پاره پاره کرد، تا به غارت نبرند. یکی از اصحاب گفت: شلوارک پوشید. فرمود: این جامه کسانی است که خداوند خوارشان کرده است و شایسته من نیست. اما پس از شهادت، بحر بن کعب آن را غارت کرد و حضرت برهنه ماند.

اسب را سوی فرات می راند، [دشمنان] یورش می آوردند و او را دور می کردند.

آنگاه مردی به نام ابوالحتوف جعفی پیشانی آن حضرت را با تیر نشانه رفت.

حسین علیه السلام تیر را بیرون آورد و سوی دشمن افکند. خون بر صورت و محاسن حضرت جاری شد و در آن حال فرمود: «پروردگارا تو شاهدی که این بندگان گناهکار و سرکش تو با من چه می کنند. پروردگارا آنان را یکایک بشمر و به قتل برسان و روی زمین را از وجودشان پاک گردان و هرگز آنان را میامرز.»

سپس چونان شیر ژیان حمله کرد. هر کس از سپاه دشمن که به وی نزدیک می شد، با شمشیر دو نیم می گشت و بر خاک می افتاد. باران تیر از همه سو باریدن گرفت و او سینه و گردنش را سپر ساخته بود؛ و می فرمود: ای امت بد سیرت! پس از محمّد با خاندانش بد رفتار کردید. بدانید که پس از من، از کشتن هیچ بنده نیکوکاری بیم نخواهید داشت؛ و من از پروردگارم امید دارم، که در برابر آسان گرفتن کشتن من، از جایی که خود ندانید از شما انتقام بگیرد.

حُصَیْن بن مالک سکونی فریاد زد: ای پسر فاطمه! خداوند به چه وسیله از ما انتقام می گیرد؟ فرمود: «شما را به جان هم می اندازد، تا خون یکدیگر را بریزید و آنگاه عذابی دردناک را بر شما فرو می بارد.»

امام علیه السلام آنقدر پیکار کرد که ۷۲ زخم برداشت؛ و چون بی رمق شده بود ایستاد تا دمی بیاساید، اما در همین حال سنگی آمد و بر پیشانی مبارکش خورد. جامه اش را بلند کرد تا خون از چهره پاک کند که ناگاه تیری سه پَرّه و زهرآلوده بر قلب مبارکش نشست. در این هنگام فرمود: «بسم الله و بالله و علی مله رسول الله»؛ و سر را سوی آسمان بلند کرد و گفت: «پروردگارا تو شاهدی که اینان مردی را می کشند که در روی زمین فرزند پیامبری جز او نیست.» سپس تیر را گرفت و از پشت بیرون آورد؛ و خون چونان ناودان سرازیر بود. حضرت دست روی زخم گذاشت و چون پر از خون شد به آسمان پاشید. بار دیگر دست روی زخم نهاد و چون پر شد صورت و محاسن را خون آلود کرد و فرمود: به خدا سوگند، با این صورت خونین جدم محمد را دیدار می کنم و می گویم: پروردگارا فلان و فلان بودند که مرا کشتند.

امام حسین علیه السلام که از شدت پیکار بی رمق شده بود، در جای خود ایستاد. هیچ یک از سپاه دشمن دوست نداشت که خدا را با خون او دیدار کند، از این رو به ایشان نزدیک می شدند و باز می گشتند. تا این که مردی از قبیله کِنده به نام مالک بن نَسیر آمد و با شمشیر به سر آن حضرت زد؛ و شب کلاهی که بر سر امام علیه السلام بود پر از خون شد. فرمود:

امیدوارم که با این دست نه بخوری و نه بیاشامی و خداوند تو را با ستمکاران محشور گرداند.» سپس شب کلاه را کناری انداخت و عرقچینی بر سر گذاشت و عمامه را روی آن بست و بی رمق افتاد. مرد کندی آمد و آن شب کلاه خَز را برداشت.

(۱)

### شهادت کودک خردسال عبدالله، فرزند امام حسن

پس از آن که امام علیه السلام بر زمین افتاد شمر و چند رذل و اوباش دیگر حضرت را در میان گرفتند. نوجوانی از درون خیمه می خواست که نزد عمو برود اما زینب می کوشید تا او را باز دارد و حسین علیه السلام نیز فریاد می زد: خواهرم او را نگهدار. اما جوان سرباز زد و از نزد زینب گریخت و به سرعت خود را کنار عمویش، حسین علیه السلام رساند. در این هنگام مردی به نام بحر بن کعب بن عبدالله - از قبیله بنی تمیم الله بن ثعلبه بن عکایه - با شمشیر به امام علیه السلام حمله کرد. جوان گفت: ای ناپاک زاده می خواهی عمویم را بکشی؟ آن ملعون شمشیر را بر او نواخت. جوان دستش را سپر کرد که (قطع و) به پوست آویزان شد و فریاد زد: مادر! حسین علیه السلام او را گرفت و به سینه چسباند و گفت: ای برادر زاده! بر آنچه بر سرت آمده صبر کن و آن را به حساب خداوند بگذار که خداوند تو را با پدران نیکو کارت محشور می گرداند: به رسول خدا صلی الله علیه و آله و علی بن ابی طالب و حمزه و جعفر و حسن بن علی علیه السلام. (۲)

ص: ۲۱۲

۱-۱) - نقل شده است که مرد کندی آن کلاه را به خانه نزد همسرش - ام عبدالله - دختر حُزّ برد، اما آن زن گفت: آیا مال فرزند دختر رسول خدا را به خانه ام می آوری؟ این را از جلو چشمم دور کن. سرانجام خداوند به دست مختار از وی انتقام گرفت و دل مؤمنان را التیام بخشید. چون وی را نزد مختار آوردند، دستور داد آتشی بزرگ برافروختند و دست و پایش را یکی پس از دیگری بریدند و در آتش انداختند تا مُرد. ر. ک. انساب الاشراف، ج ۵، ص ۲۳۹. تاریخ طبری، ج ۶، ص ۵۷.

۲-۲) - ابوالفرج در ذیل زندگینامه وی نوشته است که مادرش دختر سلیل بن عبدالله برادر جریر بن عبدالله بجلی بود؛ و گفته شده است که مادرش کنیز بود (مقاتل الطالیین، ص ۸۹). [۱] نیز ر. ک. انساب الاشراف: ج ۱، ص ۲۴۷، نسخه خطی. البدایه والنهایه، ج ۸، ص ۱۹۰. الدر النظیم، یوسف بن حاتم شامی، ص ۱۷۱.

در روایت ابومخنف آمده است که شمر بن ذی الجوشن با ده تن دیگر از اوباش کوفه سوی خیمه ای که بار و بنه و خانواده حسین علیه السلام در آن بود رفت. امام علیه السلام به طرف شمر رفت، اما اوباش میان او و خیمه گاه حایل شدند. حضرت فرمود: «وای بر شما اگر دین ندارید و از روز رستاخیز نمی ترسید، در دنیایتان آزاده و باشرف باشید. اراذل و اوباش را از خیمه و خانواده ام بازدارید!»

شمر گفت: «ای پسر فاطمه! این حرف توست و پذیرفتیم!»؛ و نزد اوباش رفت، که از جمله آنها ابوالجنوب - عبدالرحمن جعفری -، قشعم بن عمرو بن یزید جعفری، صالح بن وهب یزنی، انس نخعی و خولی بن یزید اصبحی بودند و آنان را ترغیب کرد که به امام علیه السلام حمله کنند. ابوالجنوب غرق در سلاح بود. چون شمر بر وی گذشت گفت: به او حمله کن. گفت: چرا خودت حمله نمی کنی؟ گفت: این حرف را به من می زنی؟ گفت: تو چرا به من می گویی؟! و یکدیگر را به باد دشنام گرفتند. ابوالجنوب که مردی شجاع بود گفت: «به خدا سوگند، می خواهم این نیزه را در چشم تو فرو کنم و تکان بدهم.» شمر از او دور شد و گفت: اگر می توانستم به تو زبانی برسانم قطعاً چنین می کردم!

پس از آن شمر با چند تن دیگر از اوباش سوی حسین علیه السلام رفتند. امام علیه السلام به آنها حمله می کرد و آنها می گریختند، ولی سرانجام وی را به طور کامل در حلقه محاصره انداختند.

حمید بن مسلم گوید: امام حسین علیه السلام در آن روز جُبه ای خز به تن داشت، بر سرش عمامه بسته و با وسمه خضاب کرده بود. او پای پیاده همانند قهرمانی شجاع می جنگید، در برابر تیرها از خود دفاع می نمود و از آسیب گاه های دشمن برای ضربه زدن استفاده می کرد. پیش از آن که به شهادت برسد، به دشمن حمله می کرد و چنین می فرمود: «آیا بر کشتن من اصرار می ورزید؟ به خدا سوگند، پس از کشتن من کشتن همه بندگان پرهیزگار خداوند برای شما آسان خواهد بود. من از خدای خویش امیدوارم که در برابر آسان گرفتن قتل من، مرا گرامی بدارد و از جایی که فکرش را هم نمی کنید از شما انتقام بگیرد.

به خدا سوگند، چنانچه مرا بکشید شما را به جان هم می اندازد تا خون یکدیگر را

بریزید؛ و به این اندازه هم راضی نخواهد شد تا آن که عذابی دردناک را نیز بر شما فروفرستد.»

بعدها عبدالله بن عمار - از حاضران در کربلا - را به خاطر شرکت در قتل حسین علیه السلام سرزنش کردند و او در پاسخ گفت: من نسبت به بنی هاشم احسان کرده ام. گفتند: چه احسانی؟ گفت: با نیزه به حسین علیه السلام حمله ور شدم، اما چون به او رسیدم در حالی که می توانستم او را بزنم، چنین نکردم و باز گشتم و اندکی دورتر ایستادم و با خودم گفتم: من چرا باید حسین را بکشم، دیگران هستند که این کار را بکنند.

در این هنگام، نیروهای پیاده از چپ و راست به وی حمله ور شدند؛ و آن حضرت با آنها مقابله کرد و فراریشان داد. این در حالی بود که پیراهنی از خز به تن داشت و عمامه بسته بود. بارقی گوید: به خدا سوگند من هیچ شکست خورده ای را ندیدم که فرزندان، یاران و خاندانش کشته شده باشند و مانند او آرام و استوار باشد. به خدا سوگند، هیچ کس را، نه پیش از او و نه پس از او، چنین شجاع و پیشگام ندیده ام.

سربازان پیاده مانند گله بز که شیر به آنها حمله کرده باشد، از برابرش می گریختند.

در همین حال عمر سعد سوی وی آمد. خواهرش، زینب دختر فاطمه، نیز از خیمه بیرون آمد و می گفت: «ای کاش آسمان بر سر زمین خراب می شد.» سپس نزد عمر سعد رفت و گفت: «ای عمر سعد، آیا ابو عبدالله را می کشند و تو نگاه می کنی؟» با شنیدن این سخن اشک عمر سعد جاری شد، و چهره از زینب بر گرداند! (۱)

حسین بن عقبه مرادی گوید: «حسین مدت زیادی از روز را روی زمین افتاده بود و اگر مردم می خواستند می توانستند او را بکشند، ولی آنها یکدیگر را جلو می انداختند و هر گروهی دوست داشت که گروه دیگر کار را تمام کند. ناگاه شمر فریاد زد: وای بر شما منتظر چه هستید؟ مادر به عزایتان بنشینید. بکشیدش!

سپاه از همه سو به سیدالشهدا حمله ور شد، زرعه بن شریک تمیمی ضربتی به دست آن حضرت و ضربتی به گردن وی نواخت. سپس همه باز گشتند و آن حضرت برمی خاست و

ص: ۲۱۴

با صورت زمین می خورد. در این حال انس بن عمرو نخعی با یک ضربت نیزه وی را نقش بر زمین کرد و به سر خولی بن یزید اصبحی فریاد زد: «سرش را ببر.» خولی خواست که چنین کند اما لرزه بر اندامش افتاد. سنان گفت: خداوند بازوانت را سست و دستانت را قطع کند. آنگاه خودش از اسب فرود آمد و سر مبارک حسین علیه السلام را جدا کرد و به خولی بن یزید داد. این درحالی بود که پیش از آن چندین ضربت شمشیر بر فرزند رسول خدا صلی الله علیه و آله وارد آمده بود. (۱)

امام صادق علیه السلام فرموده است: «هنگامی که حسین بن علی علیه السلام را با شمشیر زدند و رفتند که سرش را جدا کنند، منادی ای از سوی پروردگار عزیز و متعال از درون عرش ندا داد و گفت: «ای امت سرگردان که پس از پیامبران ستمگری پیشه کرده اید، خداوند توفیق درک عید قربان و فطر را از شما گرفت!» آنگاه فرمود: «به خدا سوگند که [امت اسلامی] موفق به درک عید نشد و هرگز هم نخواهد شد تا آن که خونخواه حسین ۷ قیام کند.» (۲)

نقل شده است که روز شهادت امام حسین علیه السلام، زینب علیها السلام سرش را از خیمه بیرون آورد و با صدایی اندوهناک این شعر را خواند: ما ذا تَقُولُونَ اِنْ قَالَ النَّبِيُّ لَكُمْ

### آخرین شهید از یاران حسین علیه السلام

سويد بن عمرو بن ابی المطاع، از یاران حسین علیه السلام، از پا درآمد و بیهوش در میان

ص: ۲۱۵

۱- ۱) - ر. ک. اخبار الطوال، ص ۲۰۸؛ انساب الاشراف: ج ۳، ص ۲۰۳، چاپ بیروت؛ مقتل خوارزمی: ج ۲، ص ۳۵.

۲- ۲) - امالی، صدوق، ص ۸۵، مجلس ۳۱. [۱]



کشتگان افتاده بود. پس از آن که اندکی به هوش آمد، شنید که می گویند: «حسین کشته شد.» او خنجر را که با خود داشت گرفت و ساعتی را با آنها مبارزه کرد. اما سرانجام به دست عروه بن بطار تغلبی کشته شد. وی آخرین شهید از یاران امام علیه السلام بود. (۱)

### پیامبر صلی الله علیه و آله بر سر کشته حسین می آید.

اخبار چندی نقل شده است که روز شهادت امام حسین علیه السلام، پیامبر خدا صلی الله علیه و آله را در خواب دیده اند که بر سر کشته حسین و یارانش آمد و شیشه ای را از خون شهیدان پر کرد و با خود برد.

سَلْمی گوید: نزد ام سلمه رفتم و دیدم که می گرید: گفتم: چرا گریانی؟ گفت: «پیامبر خدا صلی الله علیه و آله را با سر و صورتی غبارآلوده به خواب دیدم! گفتم: شما را چه شده است ای رسول خدا؟ فرمود: هم اینک حسین علیه السلام را دیدم که کشته شد. (۲)

از ابن عباس نیز روایت شده است که گفت: نيمروزی در خواب بودم، رسول خدا را به خواب دیدم، که سر و صورتش غبارآلود بود و شیشه ای پر از خون در دست داشت.

گفتم: ای رسول خدا، پدر و مادرم فدایت، این چیست؟ فرمود: این خون حسین و یاران اوست که امروز جمع کرده ام. او می افزاید: ما روزها را حساب کردیم و دریافتیم که حسین علیه السلام در همان روز کشته شده است. (۳)

### غارت لباس حسین علیه السلام

پس از به شهادت رسیدن حسین علیه السلام، سپاه بنی امیه دست به غارت سلاح و لباس های شخصی وی زدند و پیکر پاکش را برهنه در بیابان انداختند. یکی از شمشیرهای ایشان را

ص: ۲۱۶

۱-۱) - ر. ک. انساب الاشراف: ج ۳، ص ۲۰۴.

۲-۲) - ترجمه الامام الحسين (عليه السلام)، ابن عساکر، ۲۶۳؛ البدایه و النهایه، ج ۸، ص ۲۰۰.

۳-۳) - این سخن را کسان بسیاری نقل کرده اند. برای نمونه ر. ک. طبقات الکبری، ج ۸، ص ۴۵ / ب، مناقب امیرالمؤمنین، ابن مغازی، ص ۷۸، المعجم الکبیر، ج ۱، ص ۱۲۷ / ب. ترجمه الامام الحسين (عليه السلام)، ابن عساکر، ۲۶۲.

فلانس نهشلی و شمشیر دیگر را جمیع بن خلف اودی برداشت. شلواریش را بحر بن کعب تمیمی برداشت و آن حضرت را برهنه کرد. قطیفه اش را قیس بن اشعث بن قیس کندی برداشت که از آن پس به او قیس قطیفه می گفتند. کفش هایش را اسود بن خالد اودی برداشت و عمامه اش را جابر بن یزید بُرد. شب کلاه خزش را مالک بن نسیر کندی برداشت. (۱) پیراهنش را اسحاق بن حیوه حضرمی برداشت که پس از آن به مرض پیسی دچار گشت. (۲)

### کسانی که در قتل حسین علیه السلام دست داشتند

مسعودی گوید: روزی که حسین کشته شد، ۳۳ زخم نیزه و ۳۴ ضربت شمشیر بر بدن داشت. (۳) زرعه بن شریک تمیمی ضربتی به شانه چپ وی زد و سنان بن انس نخعی با یک ضربت نیزه او را از اسب به زیر افکند، آنگاه پایین آمد و سرش را برید؛ و شاعر در این باره گوید: کدام مصیبت با مصیبت حسین برابری می کند، بامدادانی که دستان سنان بر وی آشکار شد! (۴)

طبری به نقل از حمید بن مسلم گوید: پس از کشته شدن حسین علیه السلام مردم به سنان بن انس گفتند: تو حسین فرزند علی و فاطمه دختر رسول را کشته ای که عظیم ترین عرب بود و آمده بود که بنی امیه را از حکومت برکنار کند. بیا و نزد امیرانت برو و پاداش خود را طلب کن چرا که اگر همه بیت المال شان را هم برای قتل حسین به تو بدهند کم است! سنان که مردی شجاع و شاعر ولی نابخرد بود، بر اسب سوار شد و رفت تا بر در خیمه ابن سعد ایستاد و با صدای بلند فریاد زد:

«اسبم را از طلا و نقره بار کن، که من پادشاه محبوب را کشته ام!

کسی را کشتم که پدر و مادرش از همه بهتر بودند و اگر نسب او را بجویند از همه

ص: ۲۱۷

- 
- ۱-۱ - مروج الذهب، ج ۳، ص ۶۲.
  - ۲-۲ - تاریخ طبری، ج ۵، ص ۴۵۵.
  - ۳-۳ - برای آگاهی درباره ضربه هایی که به امام حسین (علیه السلام) زده شد. ر. ک. دلائل الامامه، طبری امامی، محمد بن جریر، ص ۷۱. طبقات الکبری، ج ۸، ص ۶۰. انساب الاشراف، ج ۳، ص ۲۰۳. [۱]
  - ۴-۴ - مروج الذهب، ج ۳، ص ۶۲.

عمر سعد با شنیدن این شعر گفت: گواهی می دهم که تو دیوانه ای و هرگز سالم نخواهی شد. او را نزد من بیاورید. چون آوردند با چوبدستی او را عقب زد و گفت: «ای دیوانه، چرا این سخنان را بر زبان می رانی؟ به خدا سوگند که اگر ابن زیاد بشنود گردنت را می زند!» (۱)

ابوالفرج به نقل از حمید بن مسلم گوید: پس از آن که فرزندان، برادران، برادرزادگان و عموزادگان حسین علیه السلام کشته شدند، خود به جنگ پرداخت. در این هنگام هیچ یک از یارانش زنده نبودند. زرعه بن شریک ملعون حمله کرد و ضربتی به شانه راست آن حضرت زد که بر زمین افتاد. پس از آن ابوالجنوب، زیاد بن عبدالرحمن جعفی؛ قشعم؛ صالح بن وهب یزنی و خولئی بن یزید هر کدام با زدن ضربتی در قتل وی شرکت جستند؛ و سرانجام سنان بن انس نخعی پایین آمد و سرش را از بدن جدا کرد.

گفته شده است کسی که سر امام حسین علیه السلام را برید شمر بن ذی الجوشن ضبابی ملعون بود؛ و خولئی بن یزید آن سر مبارک را نزد عیدالله برد. (۲)

شیخ صدوق گوید: دشمنان خدا، سنان بن انس ایادی و شمر بن ذی الجوشن، با شماری دیگر از مردان شامی رفتند تا نزد سر امام حسین علیه السلام ایستادند و به یکدیگر می گفتند: منتظر چه هستید؟ او را راحت کنید. آنگاه سنان بن انس ملعون پیاده شد و محاسن حسین علیه السلام را گرفت و با شمشیر بر حلقوم وی می زد و می گفت: «به خدا سوگند، می دانم تو فرزند پیامبر خدایی و پدر و مادرت از همه بهترند، اما سرت را می برم». (۳)

ابن سعد - در طبقات - به نقل یکی از بزرگان قبیله نَخَع گوید: روزی حجاج بن یوسف گفت: هر کس مصیبتی دارد برخیزد و باز گو کند. کسانی برخاستند و مصیبت شان را گفتند. آنگاه سنان بن انس برخاست و گفت: من قاتل حسینم. حجاج گفت: مصیبت نیکویی است. سپس سنان به خانه رفت و زبانش بند آمد و عقل او زایل گردید و همان

ص: ۲۱۸

۱-۱ - تاریخ طبری.

۲-۲ - مقاتل الطالبیین، ص ۱۱۸. [۱]

۳-۳ - امالی صدوق، ص ۷۷. [۲]

جایی که غذا می خورد خود را کثیف می کرد. (۱)

بیهقی گوید: روزی سنان بر حجاج بن یوسف وارد شد. گفت: آیا حسین بن علی را تو کشته ای؟ گفت: آری. گفت: بدان که شما هرگز در بهشت با یکدیگر جمع نخواهید شد.

نوشته اند که او وسواسی شده بود و همانند کودکان با بول خود بازی می کرد. (۲)

بلاذری می نویسد: حسین علیه السلام در کربلا به دست سنان بن انس کشته شد؛ و خولی بن یزید سرش را برید و نزد ابن زیاد آورد. او نیز سر را همراه مخفر بن ثعلبه پیش یزید فرستاد. گویند که حجاج بن یوسف از سنان پرسید: با حسین چه کردی؟ گفت: او را با نیزه زد و با شمشیر پاره پاره اش کردم. گفت: به خدا سوگند که در بهشت با یکدیگر جمع نخواهید شد. سپس گفت: پانصد درهم به او بدهید. اما همین که بیرون رفت گفت: ندهید. (۳)

طبرانی به نقل از اسلم منقری می نویسد: [روزی] بر حجاج وارد شدم. به دنبال من سنان بن انس - پیری گندمگون و خمیده با دماغی بلند و خالی در صورت - نیز آمد و نزد حجاج ایستاد. حجاج نگاهی به او کرد و گفت: تو بودی که حسین را کشتی؟ گفت: آری! گفت: با او چه کردی؟ گفت: او را با نیزه زد و با شمشیر پاره پاره اش کردم. گفت: بدان که شما هرگز در یک سرای با هم جمع نخواهید شد.

ابن جوزی، پس از نقل سخنی به همین مضمون گوید: از این بهتر سخنی از حجاج شنیده نشده است.

### شمار زخم های امام حسین علیه السلام

شمار زخم هایی را که به وسیله شمشیر و نیزه سپاه گمراهی بر پیکر امام حسین علیه السلام وارد آمد بین ۷۸ تا ۳۲۰ زخم نقل کرده اند. امام صادق علیه السلام فرموده است: «بر پیکر (امام)

ص: ۲۱۹

۱-۱) - الطبقات الكبرى، ج ۸، ص ۷۰ / أ.

۲-۲) - المحاسن والمساوی، بیهقی، ص ۸۶، دار احیاء العلوم، بیروت، اول ۱۴۰۸ ق .

۳-۳) - انساب الاشراف، ج ۳، ص ۱۱۸. نیز ر. ک. مقتل الحسين، ج ۲، ص ۸۸ [۱] تاریخ دمشق، ۱۲ / ۱۴۳ .

حسین علیه السلام جای ۳۲ زخم نیزه و ۴۴ ضربت شمشیر دیده شد. جُبهٔ سیه فامی که بر تن آن حضرت بود صد و چند جایش بر اثر ضرب شمشیر و نیزه و تیر پاره شده بود. (۱) ۱۲۰ زخم هم گفته شده است.

امام باقر علیه السلام فرموده است: «پس از شهادت حسین بن علی علیه السلام بر پیکرش جای سیصد و بیست و چند زخم نیزه یا ضربت شمشیر یا نوک پیکان دیده شد. همهٔ این زخم ها در جلوی بدن ایشان بود، زیرا که به دشمن پشت نمی کرد.» (۲)

## غارت اموال

پس از کشته شدن سیدالشهدا و یارانش، سپاه عبیدالله زیاد دست به غارت اموال آن حضرت گشودند و حتی از جامه و زیور زنان درنگذشتند.

امام صادق علیه السلام فرموده است: «مردم بر سر جامه ها و زیورآلات و شتران رفتند و آنها را به غارت بردند. سپس سراغ بار و بنه امام علیه السلام رفتند و زنان برای سلامت جانشان جامه ها را می کردند و به غارتگران می دادند تا از شر آنها در امان بمانند. بیشتر لباس ها و زیورآلات و شتران را رحیل بن زهیر جعفی، جریر بن مسعود حضرمی و أسید بن مالک حضرمی بردند. ابوالجنوب جعفی، شتری را گرفت و با آن آب می کشید و آن را حسین نام نهاد. (۳) چپاولگران با بی ادبی تمام دست بردند که روپوش ها را از دوش زنان بردارند، اما عمر سعد آنها را از این کار منع کرد؛ و آنان دست برداشتند.

عبدالله بن حسن از قول مادرش فاطمه، دختر امام حسین علیه السلام چنین نقل می کند:

«مردم به چادرهای ما ریختند. من دختر کوچکی بودم و بر پایم دو خلخال طلا بود.

مردی دست دراز کرد و آن خلخال ها را از پایم می گشود و می گریست. گفتم: ای دشمن خدا، چرا می گریی؟ گفت: چطور نگریم؟ درحالی که من دختر رسول خدا را غارت می کنم. گفتم: پس غارت مکن. گفت: می ترسم دیگری بیاید و آنها را بگیرد. پس هر آنچه

ص: ۲۲۰

۱-۱ - دلائل الامامه، ص ۷۱؛ نیز ر. ک. طبقات الکبری، ج ۸، ص ۶۰ / ب.

۲-۲ - امالی صدوق، ص ۸۳، مجلس ۳۱. [۱]

۳-۳ - ر. ک. انساب الاشراف، ج ۳، ص ۲۰۴. [۲]

در چادرها بود غارت کردند حتی روپوش ها را از دوش ما برمی داشتند!» (۱)

حُمَید بن مسلم گوید: به علی بن حسین، زین العابدین، رسیدم و دیدم که بیمار و در بستر افتاده است. در این هنگام شمر و اوباش همراهش می گفتند: آیا او را نکشیم. من گفتم: سبحان الله آیا کودکان را هم می کشید؟ این کودک است؛ و به همین ترتیب در برابر هر کس که بر سر وی می آمد از او دفاع می کردم. تا آن که عمر سعد آمد و گفت: هیچ کس حق ورود بر خیمه های زنان و تعرض به این جوان بیمار را ندارد. هر کس از اموال آنها چیزی برده است باید باز گرداند. اما به خدا سوگند هیچ کس چیزی را برنگرداند. آنگاه علی بن حسین به من فرمود: «پاداش نیک بینی ای مرد، به خدا سوگند، خداوند با سخنان تو شری را از من دور کرد.» (۲)

در طبقات ابن سعد ذیل زندگینامه امام سجاد آمده است: علی بن حسین در کربلا با پدرش همراه بود و آن هنگام ۲۳ سال داشت. او بیمار و در بستر افتاده بود. پس از کشته شدن امام حسین علیه السلام شمر بن ذی الجوشن گفت: او را بکشید. اما یکی از همراهانش گفت: سبحان الله، نوجوانی بیمار را که نجات یافته است، چرا باید کشت؟ به دنبال آن عمر سعد آمد و دستور داد کسی حق تعرض به زنان و آن بیمار را ندارد.

### شمار شهیدان کربلا

امام صادق علیه السلام می فرمود: «امام حسین علیه السلام هنگام شهادت ۵۸ سال داشت.» در واقعه کربلا، ۷۲ تن از یاران امام علیه السلام به شهادت رسیدند و ۸۸ تن از سپاه عمر سعد به جهنم فرستاده شدند. برخی از مورخان شمار شهیدان را ۸۷ تن نوشته اند.

ابن سعد صاحب کتاب طبقات الکبری در پایان مقتل امام حسین علیه السلام نام برخی از شهیدان را نقل کرده است. او می نویسد: نام کسانی از بنی هاشم و فرزندان علی بن ابی طالب علیه السلام که در کربلا با حسین علیه السلام به شهادت رسیدند، از این قرار است:

۱ - حسین بن علی بن ابی طالب علیه السلام؛ وی به دست سنان بن انس کشته شد و خولّی بن

ص: ۲۲۱

(۱-۱) - امالی صدوق، ص ۸۴، مجلس «۳۱». بحارالانوار، ج ۴۵، ص ۸۳.

(۲-۲) - مرآه الزمان، نسخه خطی، ص ۹۵.

یزید اصبحی ملعون سرش را جدا کرد.

- ۲ - عباس فرزند علی بن ابی طالب؛ وی به دست زید بن رقاد جنبی و حکیم سنسی از قبیله طی به شهادت رسید.
- ۳ - جعفر بن علی بن ابی طالب؛ وی به دست هانی بن ثبیت حضرمی کشته شد.
- ۴ - عبدالله بن علی بن ابی طالب؛ وی نیز به دست هانی بن ثبیت حضرمی کشته شد.
- ۵ - عثمان بن علی بن ابی طالب؛ وی با تیر خولی بن یزید زخمی شد و سپس مردی از بنی اَبان بن دارم، حمله کرد و سرش را برید.
- ۶ - ابوبکر بن علی بن ابی طالب؛ گفته می شود که وی در جوی آبی کشته شد.
- ۷ - محمد بن علی بن ابی طالب [ملقب به الاصغر]، مادرش کنیز بود و او را مردی از بنی دارم کشت.
- ۸ - علی اکبر فرزند حسین علیه السلام؛ او را مره بن نعمان عبدی کشت.
- ۹ - عبدالله فرزند حسین؛ وی را هانی بن ثبیت کشت.
- ۱۰ و ۱۱ - جعفر بن حسین و ابوبکر بن حسین بن علی؛ این دو به دست عقبه غنوی کشته شدند.
- ۱۲ - عبدالله بن حسن؛ وی به دست حرمله کاهلی؛ از بنی اسد، کشته شد.
- ۱۳ - قاسم بن حسن؛ وی به دست عمر بن سعد ازدی کشته شد.
- ۱۴ - عون بن عبدالله بن جعفر؛ وی را عبدالله بن قطبه طائی کشت.
- ۱۵ - محمد بن عبدالله بن جعفر؛ او را عامر بن نهشل تمیمی کشت.
- ۱۶ - مسلم بن عقیل بن ابی طالب؛ وی را عبیدالله بن زیاد در کوفه به ضجر کشت.
- ۱۷ - جعفر بن عقیل؛ وی به دست بشر بن حوط همدانی کشته شد؛ و گفته شده است که قاتل او عروه بن عبدالله خثعمی بود.
- ۱۸ - عبدالرحمن بن عقیل؛ وی به دست عثمان بن خالد بن أسیر جهنی و بشر بن حوط به شهادت رسید.
- ۱۹ - عبدالله بن عقیل - مادرش کنیز بود - . وی به دست عمرو بن صبح صدائی کشته شد.
- ۲۰ - عبدالله بن عقیل (این غیر از آن عبدالله عقیل است) - مادرش کنیز بود - و به





دست عمرو بن صبح صدائی به قتل رسید. گفته می شود که قاتل او اُسید بن مالکِ حُزرمی بود.

۲۱ - محمد بن ابی سعید بن عقیل؛ وی را لقیط جهنی کشت.

۲۲ - مردی از خاندان ابی لهب که نامش معلوم نیست.

۲۳ - مردی از آل ابی سفیان بن حارث بن عبدالمطلب، موسوم به عبدالله که همان ابوالهیاج است. وی شاعر بود.

از غیر بنی هاشم نیز کسانی با حسین علیه السلام کشته شدند. مثل سلیمان، غلام آن حضرت که به دست سلیمان بن عوف حُزرمی کشته شد؛ منجح، غلام آن حضرت؛ عبدالله بن یقطر برادر شیری آن حضرت که در کوفه از بالای قصر پایین انداخته شد و او همان کسی است که درباره اش گفته شده است:

«و آخر یهوی من طمار قتیل» (۱)

از دیگر قبایل عرب از هر قبیله ای یک، یا دو یا سه مرد در رکاب آن حضرت ایستادگی کردند و کشته شدند.

### سرها را نزد عبیدالله می برند

سپاهیان بنی امیه به منظور خوش خدمتی و به طمع دریافت جایزه، همه شهیدان کربلا را سر بریدند و آن سرهای پاک را نزد عبیدالله زیاد بردند.

قبیله کنده به ریاست قیس بن اشعث با سیزده سر آمد.

هوازن به ریاست شمر بن ذی الجوشن بیست سر آورد.

تمیم با هفده سر آمد.

بنی اسد با شش سر آمد.

ص: ۲۲۳

---

۱ - این مصرع چهارم قصیده ای است که شاعر در رثای مسلم بن عقیل و هانی بن عروه سروده است (ر. ک. تاریخ الطبری، ج ۵، ص ۳۸۰). [۱] بخشهای نخست قصیده چنین است [ف] ان کنت لا تدرین ما الموت فانظری الی هانیء فی السوق وابن عقیل الی بطل قد هشم السیف وجهه و آخر یهوی من طمار قتیل

مذحج با هفت سر آمد.

دیگر افراد سپاه هفت سر آوردند که روی هم هفتاد سر می شود.

بلاذری می نویسد: سرهای کشتگان را بریدند و نزد ابن زیاد بردند. مجموع آنها ۷۲ سر بود که شمربن ذی الجوشن، قیس بن اشعث، عمرو بن حجاج زبیدی و عزره بن قیس احمسی از بجیله نزد ابن زیاد بردند.

همو در جای دیگر می نویسد:

پس از کشته شدن حسین علیه السلام سرهای اهل بیت و یارانش را که در رکاب وی به شهادت رسیده بودند نزد ابن زیاد آوردند.

قبیله کنده به ریاست قیس بن اشعث سیزده سر آورد.

هوازن بیست سر آوردند و رئیس شان شمر بن ذی الجوشن بود.

بنی تمیم هفده سر آوردند.

بنی اسد شانزده سر آورد.

مذحج هفت سر و افراد دیگر قبایل نیز نه سر آوردند.

### زیارتنامه شهیدان

در اینجا شایسته است، پیش از نقل بقیه سرگذشت اهل بیت علیهم السلام زیارتنامه آن بزرگواران را که نام بیشترشان را در بردارد و در روز عاشورا خوانده می شود، بیاوریم.

این کار از سویی موجب ادای حق بزرگ آنان در اسلام می گردد و از سوی دیگر تأییدگر مطالبی است که درباره زندگی شهدای کربلا در این کتاب نوشته ایم.

چون در زیارتنامه شهدا که هم اینک در صدد نقل آن هستیم، زیارت سیدالشهدا، به دلیل روشن بودن آن برای خواننده متن کتاب، نیامده است، متن زیارتی را که امام صادق علیه السلام بر سر قبر جدش، امیر مؤمنان علیه السلام، برای امام حسین علیه السلام می خواند در اینجا نقل می کنیم:

السلام علیک یا ابن رسول الله؛ السلام علیک یا ابن امیر المؤمنین السلام علیک یا ابن الصدیقه الطاهره سیده نساء العالمین؛  
السلام علیک یا مولای

يا ابا عبد الله ورحمه الله وبركاته.

أشهد أنك قد أقمّت الصلاة و آتيت الزكاة و أمرت بالمعروف و نهيت عن المنكر، و تلوّت الكتاب حقّ تلاوته و جاهدت في الله حقّ جهاده و صبرت على الأذى في جنبه مُحْتَسِباً حَتَّى أَتَاكَ اليقين.

و أشهد أنّ الذين خالفوك و حاربوك و أنّ الذين خدّوك و الذين قتلوك ملعونون على لسان النبي الأمي و قد خاب من أفتري.

لَعَنَ اللَّهُ الظَّالِمِينَ لَكُمْ مِنَ الْأُولِينَ وَالْآخِرِينَ وَ ضَاعَفَ عَلَيْهِمُ الْعَذَابَ الْأَلِيمَ، أَتَيْتَكَ يَا ابْنَ رَسُولِ اللَّهِ زَائِراً عَارِفاً بِحَقِّكَ مُوَالِياً لِأَوْلِيَائِكَ مُعَادِياً لِأَعْدَائِكَ، مُسْتَبِصِراً بِالْهُدَى الَّتِي أَنْتَ عَلَيْهِ، عَارِفاً بِضَلَالِهِ مَنْ خَالَفَكَ فَاشْفَعْ لِي عِنْدَ رَبِّكَ. (1)

اما زیارت مورد نظر ما که در بردارنده نامه‌های شهیدان کربلاست و سید بن طاووس در کتاب «الأقبال» آن را نقل کرده است؛ و گویا از ناحیه مقدسه امام زمان (عج) و یا امام عسکری علیه السلام رسیده باشد، چنین است:

۱ - السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا أَوَّلَ قَتِيلٍ مِنْ نَسْلِ خَيْرِ سَلِيلٍ مِنْ سُلَالَةِ إِبْرَاهِيمَ الْخَلِيلِ، صَلَّى اللَّهُ عَلَيْكَ وَ عَلَى أَبِيكَ، إِذْ قَالَ فِيكَ: قَتَلَ اللَّهُ قَوْمًا قَتَلُوكَ يَا بُنَيَّ مَا أَجْرَاهُمْ عَلَى الرَّحْمَانِ وَ عَلَى أَنْتِهَاكَ حُرْمَةَ الرَّسُولِ، عَلَى الدُّنْيَا بَعْدَكَ الْعَفَا، كَأَنِّي بَكَ بَيْنَ يَدَيْهِ مَائِثًا وَ لِلْكَافِرِينَ قَائِلًا:

ص: ۲۲۵

۱- ۱) - سلام بر تو ای فرزند رسول خدا صلی الله علیه و آله ، سلام بر تو ای فرزند امیر مؤمنان، سلام بر تو ای فرزند صدیقه طاهره و سرور زنان جهان، ای اباعبدالله، سلام و رحمت و برکات خداوند بر تو باد. گواهی می دهم که تو نماز را بپا داشته ای و زکات را پرداخته ای و امر به معروف و نهی از منکر کرده ای و کتاب خدا را چنان که شایسته است تلاوت کرده ای و در راه خدا آن چنان که بایسته است جهاد کرده ای و بر رنجهای فراوانی که در راه خدا دیده ای خیرخواهانه صبر ورزیدی تا آن که به شهادت رسیدی. و گواهی می دهم، آنان که با تو مخالفت ورزیدند و علیه تو جنگیدند و آن کسانی که تو را رها کردند و تو را به قتل رساندند، بر زبان پیامبر امی لعنت شده اند و هر کس که افترا بندد، نومید می گردد. خداوند کسانی را که بر شما ستم کرده اند، از اولین و آخرین، لعنت کند؛ و عذاب دردناک را بر آنان چند برابر گرداند. ای فرزند رسول خدا، من برای زیارت تو آمده ام، در حالی که به حق تو آگاهم، دوستانت را دوست می دارم و با دشمنانت دشمنم و از هدایتی که تو بر آن هستی نور می گیرم و بر گمراهی مخالفان تو آگاهم، پس، از من نزد پروردگارت شفاعت کن.

[فَجَاهَدْتُ أَعْدَاءَ اللَّهِ] حَتَّى قَضَيْتَ نَجْبَكَ وَ لَقَيْتَ رَبَّكَ

وَ أَشْهَدُ أَنَّكَ أَوْلَى بِاللَّهِ وَ بِرَسُولِهِ؛ وَ أَنَّكَ ابْنُ رَسُولِهِ وَ ابْنُ حُجَّتِهِ وَ أَمِينِهِ، حَكَّمَ اللَّهُ عَلَى قَاتِلِكَ مُرَّةَ بَنِي مُنْقَذِ بْنِ النُّعْمَانِ الْعَبْدِيِّ لَعْنَةُ اللَّهِ وَ أَخْزَاهُ، وَ مَنْ شَرِكُهُ فِي قِتْلِكَ وَ كَانُوا عَلَيْكَ ظَهِيرًا، أَضِلَّاهُمْ اللَّهُ جَهَنَّمَ وَ سَاءَتْ مَصِيرًا وَ جَعَلْنَا اللَّهُ مِنْ مُلَاقِيكَ وَ مُرَافِقِي حَيْدِكَ وَ أَبِيكَ وَ عَمِّكَ وَ أُخِيكَ وَ أُمَّكَ الْمَظْلُومَةَ؛ وَ أَبْرَأُ إِلَى اللَّهِ مِنْ أَعْدَائِكَ أَوْلَى الْجُحُودِ وَالسَّلَامِ عَلَيْكَ وَ رَحْمَةُ اللَّهِ وَ بَرَكَاتُهُ. (١)

٢ - السَّلَامُ عَلَى عَبْدِ اللَّهِ بْنِ الْحُسَيْنِ الطِّفْلِ الرِّضِيِّ، الْمَرْمِيِّ الصَّغِيرِ.

المتشحط دماً المصعد دمه في السماء المذبوح بالشهم في حجر أبيه، لعن الله راميهِ حرملة ابن كاهل الأسيدي و ذويه. (٢)

٣ - السَّلَامُ عَلَى عَبْدِ اللَّهِ بْنِ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ مُبْلَى الْبَلَاءِ وَالْمُنَادِي بِالْوَلَاءِ فِي

ص: ٢٢٤

(١-١) - سلام بر تو ای اولین کشته از نسل بهترین نسلها، از سلاله پاک ابراهیم خلیل. درود خداوند بر تو و بر پدرت، آنگاه که درباره ات فرمود: خدا بکشد مردمی را که تو را کشتند، پسر، چقدر اینان نسبت به خدای رحمان و شکستن حرمت پیامبر جسورند پس از تو خاک بر سر دنیا. گویی نزد او ایستاده ای و می شنوم که به کافران می گویی: من علی فرزند حسین بن علی هستم، به کعبه سوگند که ما به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) [از دیگران] نزدیک تریم. آنقدر بر شما زخم نیزه می زنم که خم گردد؛ و در حمایت از پدرم شما را از دم شمشیر می گذرانم. ضربه های من ضربه نوجوانی هاشمی نسب است، به خدا سوگند که حکومت فرومایه زاده را نمی پذیرم. و آنقدر با دشمنان خدا جهاد کردی تا به شهادت رسیدی و پروردگارت را دیدار کردی. گواهی می دهم که تو به خدا و پیامبرش نزدیک تری و تو فرزند پیامبر او و فرزند حجت و امین اوئی. خداوند علیه مره بن منقذ بن نعمان بن عبد حکم کند و او را لعنت کند و رسوا گرداند. و او و هر کسی را که در کشتن تو با او شریک بود، عذاب جهنم را بچشانند که آن بد جایگاهی است. خداوند ما را از دیدار کنندگان با تو و از همراهان جد تو و پدرت و عمویت و برادرت و مادر مظلومه ات قرار دهد. من از دشمنان شما و منکران دین خدا نزد پروردگار برائت می جویم. درود و رحمت و برکات خداوند بر شما باد.

(٢-٢) - سلام بر طفل شیرخواره عبدالله بن حسین که با تیر شهید و خون آلود شده که خونش به آسمان بالا رفت و در دامان پدرش سر بریده شد. خداوند زنده تیر یعنی حرمه بن کاهل اسدی و همدستانش را لعنت کند. (براساس شمارش رساله فضیل بن زبیر، وی نهمین شهید است).

عَزَّ وَجَلَّ كَرَبَلَاءِ الْمَضْرُوبِ مُقْبِلًا وَ مُدْبِرًا، لَعَنَ اللَّهُ قَاتِلَهُ هَانِيءَ بْنَ ثُبَيْتِ الْحَضْرَمِيِّ.

۴ - السلام على أبي الفضل العباس ابن أمير المؤمنين الموصي أخاه بنفسه الآخذ لِعَدِهِ مِنْ أُمِّهِ، الْفَادِي لَهُ، الْوَاقِي السَّاعِي إِلَيْهِ بِمَائِهِ الْمَقْطُوعَةَ يَدَاهُ لَعَنَ اللَّهُ قَاتِلَهُ زَيْدُ بْنُ رُقَادِ الْجَنْبِيِّ وَ حَكِيمُ بْنُ طَفِيلِ الطَّائِي. (۱)

۵ - السلام على جعفر بن أمير المؤمنين الصَّابِرِ بِنَفْسِهِ مُحْتَسِبًا، وَالنَّيَّاسِ عَنِ الْأَوْطَانِ مُعْتَرِبًا، الْمُشْتَسِّمِ لِقِتَالِ، الْمُسْتَقْدِمِ لِلنَّزَالِ، الْمَكْتُورِ بِالرَّجَالِ، لَعَنَ اللَّهُ قَاتِلَهُ هَانِيءَ بْنَ ثُبَيْتِ الْحَضْرَمِيِّ.

۶ - السلام على عثمان بن أمير المؤمنين، سُمِّيَ عَثْمَانُ بْنُ مَطْعُونٍ. لَعَنَ اللَّهُ رَامِيَهُ بِالسَّهْمِ خَوْلِيَّ بْنَ يَزِيدِ الْأَصْبِجِيِّ الْأَيَادِي الدَّارِي.

۷ - السلام على محمد بن أمير المؤمنين، قَتِيلَ الْأَبَانِيِّ الدَّارِي لَعَنَهُ اللَّهُ وَ ضَاعَفَ عَلَيْهِ الْعَذَابَ الْأَلِيمَ وَ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْكَ يَا مُحَمَّدُ وَ عَلَى أَهْلِ بَيْتِكَ الصَّابِرِينَ.

ص: ۲۲۷

۱ - ۱) ۳ - سلام بر عبدالله بن اميرالمؤمنين، که در گرفتاری های کربلا شرکت جست و مردم را به دوستی اهل بیت دعوت کرد. آن شهیدی که از پیش رو و پشت سر ضربت خورد. خداوند، قاتل او، هانی بن ثبیت حضرمی را لعنت کند. (در زیارت رجبیه و رساله فضیل بن زبیر از دی به عنوان چهارمین شهید یاد شده است). ۴ - سلام بر ابی الفضل العباس [۱] فرزند امیرالمؤمنین که از جانش با برادرش مواسات کرد و در دنیا برای فردای قیامتش توشه برگرفت. جانش را فدای برادر کرد. کسی که در راه آوردن آب دستانش قطع شد. خداوند قاتل وی، زید بن رقاد جنبی و حکیم بن طفیل طایی، را لعنت کند [طبق شمارش رساله فضیل بن زبیر وی دومین کسی است که همراه حسین به شهادت رسید]. ۵ - سلام بر جعفر بن امیر المؤمنین. کسی که با شکیبایی تمام جانفشانی کرد و از خانه و کاشانه اش دور شد و تن به جنگ داد و به جنگ پهلوانان رفت و در حلقه محاصره دشمن افتاد. خدا قاتل او، هانی بن ثبیت حضرمی، را بکشد [طبق زیارت رجبیه و رساله فضیل بن زبیر وی سومین شهید کربلاست]. ۶ - سلام بر عثمان بن امیرالمؤمنین، موسوم به عثمان بن مظعون، خداوند خولی بن یزید اصبحی ایادی دارمی را لعنت کند که او را با تیر زد [طبق شمارش رساله فضیل بن زبیر وی هفتمین شهید کربلاست]. ۷ - سلام بر محمد بن امیرالمؤمنین که به دست ابانی داری ملعون کشته شد. خداوند عذاب دردناک قاتل او را زیاد کند. درود بر تو ای محمد و بر خاندان شکیبایی تو. [طبق رساله فضیل بن زبیر وی پنجمین شهید اهل بیت است]. ۸ - سلام بر ابی بکر بن حسن بن علی پاکیزه؛ کسی که با تیر به شهادت رسید. خداوند قاتل او، عبدالله عقبه غنوی، را لعنت کند [طبق شمارش رساله فضیل بن زبیر وی دهمین شهید کربلا و مادرش کنیز بود].

۸ - السَّلامُ عَلَى أَبِي بَكْرٍ بْنِ الْحَسَنِ بْنِ عَلِيِّ الزَّكِيِّ الْمَرْمِيِّ بِالسَّهْمِ الرَّدِيِّ لَعَنَ اللَّهُ قَاتِلَهُ عَبْدَ اللَّهِ عَقِبَهُ الْغَنَوِيُّ.

۹ - السَّلامُ عَلَى عَبْدِ اللَّهِ بْنِ الْحَسَنِ الزَّكِيِّ لَعَنَ اللَّهُ قَاتِلَهُ وَرَامِيَهُ حَرَمَلَهَابْنَ كَاهِلِ الْأَسَدِيِّ.

۱۰ - السَّلامُ عَلَى الْقَاسِمِ بْنِ الْحَسَنِ بْنِ عَلِيِّ الْمَضْرُوبِ هَامَتُهُ الْمَسْلُوبُ لِامَّتِهِ حِينَ نَادَى الْحُسَيْنَ عَمَّهُ فَجَلَى عَلَيْهِ عَمَّهُ كَالصَّفْرِ وَهُوَ يَفْحَصُ بِرِجْلَيْهِ التُّرَابَ وَالْحُسَيْنُ يَقُولُ: «بُعْدًا لِقَوْمٍ قَتَلُواكَ وَ مِنْ خَصْمُهُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ جُدُكَ وَ أَبُوكَ، عَزَّ وَاللَّهِ عَلَى عَمِّكَ أَنْ تَدْعُوهُ فَلَا يُجِيبُكَ أَوْ أَنْ يُجِيبَكَ - وَ أَنْتَ قَتِيلٌ جَدِيلٌ - فَلَا يَنْفَعُكَ، هَذَا يَوْمٌ وَاللَّهِ كَثُرَ وَاتْرَهُ وَ قَلَّ نَاصِرُهُ.

جَعَلَنِي اللَّهُ مَعَكُمْ يَوْمَ جَمْعِكُمْ وَ بَوَّأَنِي مُبَوَّأَكُمَا، وَ لَعَنَ اللَّهُ قَاتِلَكَ عُمَرَ بْنَ سَعْدِ بْنِ نُفَيْلِ الْأَزْدِيِّ وَ أَصْلَاهُ جَحِيمًا وَ أَعَدَّ لَهُ عَذَابًا أَلِيمًا. (۱)

۱۱ - السَّلامُ عَلَى عَزْوَنِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ جَعْفَرَ الطَّيَّارِ فِي الْجَنَانِ حَلِيفِ الْإِيمَانِ وَ مُنَازِلِ الْأَقْرَانِ النَّاصِحِ لِلرَّحْمَنِ، التَّيَالِي لِلْمَثَانِي وَالْقُرْآنِ، لَعَنَ اللَّهُ قَاتِلَهُ عَبْدَ اللَّهِ بْنِ قُطَيْبَةَ النَّبْهَانِيِّ.

۱۲ - السَّلامُ عَلَى مُحَمَّدِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ جَعْفَرَ الشَّاهِدِ مَكَانَ أَبِيهِ، وَالتَّالِي لِأَخِيهِ وَ واقِيهِ بَدَنِيهِ. لَعَنَ اللَّهُ قَاتِلَهُ عَامِرَ بْنَ نَهْشَلِ التَّيْمِيِّ.

ص: ۲۲۸

۱- ۱) ۹ - سلام بر عبدالله بن حسن پاکیزه. خداوند حرمله بن کاهل اسدی را لعنت کند که او را با تیر زد و کشت. ۱۰ - سلام بر قاسم بن حسن بن علی، آن شهیدی که با شمشیر بر سرش زدند و زرهش را به غارت بردند، آنگاه که عمویش را صدا زد و او چونان باز شکاری بر سرش حاضر شده در این حال او پاهایش را به زمین می کشید و حسین (علیه السلام) می گفت: از رحمت خداوند دور باد قومی که تو را کشتند و در روز قیامت سر و کارشان با پدر و جد توست. به خدا سوگند بر عمویت دشوار است که تو او را بخوانی و او نتواند به فریادت برسد، یا به فریادت برسد، اما تو را کشته و به خود پیچیده ببیند. به خدا سوگند امروز روزی است که دشمنان ما بسیارند و یاوران ما اندک. خداوند در روزی که شما را گرد می آورد مرا با شما قرار دهد و در جای شما منزل دهد. خداوند قاتل تو، عمر بن سعد بن نفیل آزدی، را لعنت کند و در آتش دوزخ افکند و برایش عذابی دردناک آماده سازد [به حسب شمارش فضیل بن زبیر، وی دوازدهمین شهید کربلاست؛ و مادرش کنیز بود].

۱۱ - سلام بر عون بن عبدالله بن جعفر (پرواز کننده در بهشت)، هم پیمان ایمان، مرد جنگ با هموردان، نصیحت کننده، برای خدای رحمان قاری حمد و قرآن، خداوند قاتل او، عبدالله بن قطبه نبهانی، را لعنت کند [طبق زیارت رجبیه و رساله فضیل بن زبیر، وی سیزدهمین شهید کربلاست].

۱۳ - السَّلامُ عَلَي جَعْفَرِ بْنِ عَقِيلٍ لَعَنَ اللَّهُ قَاتِلَهُ وَ رَامِيَهُ بُشْرُ بْنُ حَوْطِ الْهَمْدَانِي

۱۴ - السَّلامُ عَلَي عَبْدِ الرَّحْمَنِ بْنِ عَقِيلٍ لَعَنَ اللَّهُ قَاتِلَهُ وَ رَامِيَهُ عُثْمَانُ بْنُ خَالِدِ بْنِ أُسَيْرِ الْجُهَنِيِّ (۱)

۱۵ - السَّلامُ عَلَي الْقَتِيلِ بْنِ الْقَتِيلِ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ مُسْلِمِ بْنِ عَقِيلٍ وَ لَعَنَ اللَّهُ قَاتِلَهُ وَ رَامِيَهُ عَامِرَ بْنَ صَعْصَعَةَ.

۱۶ - السَّلامُ عَلَي عَبْدِ اللَّهِ بْنِ عَقِيلٍ وَ لَعَنَ اللَّهُ قَاتِلَهُ وَ رَامِيَهُ عَمْرُو بْنُ صَبِيحِ الصَّيْدَاوِيِّ.

۱۷ - السَّلامُ عَلَي مُحَمَّدِ بْنِ أَبِي سَعِيدِ بْنِ عَقِيلٍ وَ لَعَنَ اللَّهُ قَاتِلَهُ لَقِيْطُ بْنُ يَاسِرِ الْجُهَنِيِّ.

۱۸ - السَّلامُ عَلَي سَلِيْمَانَ مَوْلَى الْحُسَيْنِ بْنِ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ وَ لَعَنَ اللَّهُ قَاتِلَهُ سَلِيْمَانَ بْنَ عَوْفِ الْحَضْرَمِيِّ.

۱۹ - السَّلامُ عَلَي قَارِبِ مَوْلَى الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ.

ص: ۲۲۹

---

۱- ۱) - ۱۲ - سلام بر محمد بن عبدالله بن جعفر که به جای پدرش حاضر بود و همتای برادرش که با جان از او حمایت می کرد. خداوند قاتل او، عامر بن نهشل تیمی، را لعنت کند [طبق زیارت رجبیه وی هشتمین شهید کربلا و براساس رساله فضیل بن زبیر چهاردهمین شهید است]. ۱۳ - سلام بر جعفر بن عقیل، خداوند قاتل او و کسی که او را با تیر زد یعنی بشار بن حوط همدانی را لعنت کند [طبق زیارت رجبیه که در بحارالانوار، ج ۹۸، ص ۳۳۹، ط بیروت [۱] آمده است، وی نهمین شهید کربلا و طبق رساله فضیل بن زبیر پانزدهمین شهید بوده است]. ۱۴ - سلام بر عبدالرحمن بن عقیل خداوند عثمان بن خالد بن اسیر جهنی را لعنت کند که او را با تیر زد و کشت [طبق زیارت رجبیه وی دهمین شهید اهل بیت و طبق رساله فضیل بن زبیر شهید شانزدهم است]. ۱۵ - سلام بر کشته پسر کشته (شهید فرزند شهید) عبدالله بن مسلم بن عقیل، خداوند عامر بن صعصعه را لعنت کند که او را با تیر زد و کشت [طبق زیارت رجبیه وی یازدهمین شهید کربلاست]. ۱۶ - سلام بر عبدالله بن عقیل و خداوند لعنت کند عمرو بن صبیح صیداوی را که او را با تیر زد و کشت [طبق رساله ابن فضیل وی هفدهمین شهید کربلاست]. ۱۷ - سلام بر محمد بن ابی سعید بن عقیل و لعنت خداوند بر کشنده او، لقیط بن یاسر جهنی. [به حسب شمارش فضیل بن زبیر وی نوزدهمین شهید بوده است]. ۱۸ - سلام بر سلیمان، غلام حسین بن امیرالمؤمنین و لعنت خداوند بر قاتل او سلیمان بن عوف حضرمی [بر طبق شمارش فضیل بن زبیر وی بیست و یکمین شهید کربلاست]

۲۱ - السَّلامُ عَلَى مُسْلِمِ بْنِ عَوْسَجَةَ الْأَسَدِيِّ. الْقَائِلِ لِلْحَسَنِ بْنِ وَ قَدْ أَدِنَ لَهُ فِي الْأَنْصَرِ رَافٍ -: أَنْحُنُ نُخْلِي عَنْكَ؟ وَ بِمِ نَعْتَدِرُ عِنْدَ اللَّهِ مِنْ أَدَاءِ حَقِّكَ؟ لَا وَاللَّهِ حَتَّى أَكْسَرَ فِي صُدُورِهِمْ رُمْحِي هَذَا وَ أَضْرِبُهُمْ بِسَيْفِي مَا ثَبَتَ قَائِمُهُ فِي يَدِي وَ لَا أَفَارِقُكَ وَ لَوْ لَمْ يَكُنْ مَعِيَ سِلَاحٌ أَقَاتِلُهُمْ بِهِ لَقَدْ فَتَنَهُمْ بِالْحِجَارَةِ وَ لَمْ أَفَارِقُكَ حَتَّى أَمُوتَ مَعَكَ.

وَ كُنْتُ أَوَّلَ مَنْ شَرَى نَفْسَهُ وَ أَوَّلَ شَهِيدٍ شَهِدَ لِلَّهِ وَ قَضَى نَحْبَهُ فَفُزْتُ وَ رَبُّ الْكَعْبَةِ. شَكَرَ اللَّهُ اسْتِقْدَامَكَ وَ مُوَاسَاتِكَ أَمَامَكَ إِذْ مَشَى إِلَيْكَ وَ أَنْتَ صَرِيحٌ فَقَالَ: يَزْحَمُكَ اللَّهُ يَا مُسْلِمُ بْنُ عَوْسَجَةَ وَ قَرَأَ «فَمِنْهُمْ مَنْ قَضَى نَحْبَهُ وَ مِنْهُمْ مَنْ يَنْتَظِرُ وَ مَا بَدَّلُوا تَبْدِيلًا» [احزاب (۲۳)، آیه ۳۲]

لَعَنَ اللَّهُ الْمُشْتَرِكِينَ فِي قَتْلِكَ عَبْدَ اللَّهِ الضُّبَابِيُّ وَ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ [أَبِي] خُشْكَارَةَ الْبَجَلِيِّ وَ مُسْلِمَ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ الضُّبَابِيِّ. (۱)

۲۲ - السَّلامُ عَلَى سَيِّدِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ الْحَنْفِيِّ الْقَائِلِ لِلْحُسَيْنِ وَ قَدْ أَدِنَ لَهُ فِي الْأَنْصَرِ رَافٍ: لَا وَاللَّهِ لَا نُخْلِيكَ حَتَّى يَعْلَمَ اللَّهُ أَنَا قَدْ حَفَظْنَا غَيْبَةَ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ فِيكَ، وَاللَّهِ لَوْ أَعْلَمْتُ أَنِّي أَقْتُلُ ثُمَّ أَحْيَا ثُمَّ أُحْرَقُ ثُمَّ أُذْرَى وَ يُفْعَلُ بِي ذَلِكَ سَبْعِينَ مَرَّةً مَا فَارَقْتُكَ حَتَّى أَلْقَى حِمَامِي دُونَكَ وَ كَيْفَ أَفْعَلُ ذَلِكَ وَ أَنَّمَا هِيَ مَوْتُهُ أَوْ قَتْلُهُ وَاحِدَةٌ ثُمَّ هِيَ بَعْدَهَا الْكَرَامَةُ اللَّتِي

ص: ۲۳۰

۱ - ۲۱ - سلام بر مسلم بن عوسجه اسدی که چون حسین (علیه السلام) به او اجازه بازگشت داد گفت: آیا ما تو را تنها بگذاریم؟ آنگاه به چه وسیله در نزد خداوند از ادای حق تو پوزش بخواهیم؟ نه به خدا سوگند، من آنقدر با اینان می جنگم تا نیزه ام را در سینه هایشان بشکنم و تا آنگاه که قبضه شمشیر در دست من باقی است آنان را ضربت بزنم ولی از تو جدا نشوم و اگر سلاحی نداشته باشم آنها را سنگباران کنم و تا دم مرگ از تو جدا نگردم. تو اولین کسی هستی که جانش را با خدا معامله کرد و نخستین گواهی هستی که برای خدا گواهی داد و در این راه جان باخت و به خدای کعبه سوگند که تو رستگار شدی. خداوند فراخوانی تو و مساوات با امامت را ارج می نهد، آنگاه که امام تو بر سرت آمد و گفت: خداوند تو را رحمت کند ای مسلم بن عوسجه و این آیه را خواند: برخی مرگشان فرا رسید و برخی دیگر در انتظار شهادتند و هیچ تغییری در اراده شان ندادند [احزاب (۲۳): ۳۲] خداوند عبدالله ضبابی و عبدالله بن ابی خشکاره بجلوی و مسلم بن عبدالله ضبابی را که در قتل تو شرکت جستند بکشد [طبق رساله فضیل بن زبیر وی سی امین شهید کربلا بود].



لَا انْقِضَاءَ لَهَا أَبَدًا.

فَقَدْ لَقِيتَ حَمَامِكَ وَوَأَسَيْتَ إِمَامَكَ وَ لَقِيتَ مِنَ اللَّهِ الْكَرَامَةَ فِي دَارِ الْمُقَامَةِ حَشَرْنَا اللَّهُ مَعَكُمْ فِي الْمُسْتَشْهَدِينَ وَ رَزَقْنَا مُرَافَقَتَكُمْ فِي أَعْلَى عَلِّيْنَ. (۱)

۲۳ - السَّلَامُ عَلَى بَشِيرِ بْنِ عَمْرٍو الْحَضْرَمِيِّ شَكَرَ اللَّهُ قَوْلَكَ لِلْحَسِيِّينَ - وَقَدْ أَذِنَ لَكَ فِي الْإِنصَةِ رَافٍ - أَكَلْتَنِي السَّبَاعَ حَيًّا إِنْ فَارَقْتِكَ وَ أَسْأَلُ عَنْكَ الرُّكْبَانَ وَ أَخَذُ لَكَ مَعَ قَلْبِ الْأَعْوَانِ، لَا يَكُونُ هَذَا أَبَدًا.

۲۴ - السَّلَامُ عَلَى بُرَيْرِ بْنِ خُضَيْرِ الْهَمْدَانِيِّ الْمَشْرِقِيِّ الْمَجْدَلِ بِالْمَشْرِفِيِّ.

۲۵ - السَّلَامُ عَلَى عُمَرَ بْنِ كَعْبِ الْأَنْصَارِيِّ.

۲۶ - السَّلَامُ عَلَى نَعِيمِ بْنِ عِجْلَانَ الْأَنْصَارِيِّ.

۲۷ - السَّلَامُ عَلَى زُهَيْرِ بْنِ الْقَيْنِ الْبَجَلِيِّ الْقَائِلِ لِلْحَسِيِّينَ - وَقَدْ أَذِنَ لَهُ فِي الْإِنصَةِ رَافٍ - لَا وَاللَّهِ لَا يَكُونُ ذَلِكَ أَبَدًا، أَتْرُكُ بَنَ رَسُولِ اللَّهِ أَسِيرًا فِي يَدِ الْأَعْدَاءِ وَ أَنْجُوا لَا أَرَانِي اللَّهُ ذَلِكَ الْيَوْمَ.

۲۸ - السَّلَامُ عَلَى عَمْرٍو بْنِ قُرْظَةَ الْأَنْصَارِيِّ.

ص: ۲۳۱

۱- ۱) ۲۲ - سلام بر سعد بن عبدالله حنفی که هنگام اجازه بازگشت دادن حسین گفت: نه به خدا سوگند، تو را رها نمی کنیم تا خداوند بداند که در غیبت رسول خدا حرمت او را درباره تو پاس داشته ایم. به خدا سوگند اگر بدانم که مرا هفتاد بار می کشند و زنده می کنند، از تو جدا نمی شوم تا آن که در رکابت بمیرم؛ و چگونه این کار را انجام ندهم، در حالی تنها یک قتل و یک مرگ است و پس از آن به کرامتی دست می یابم که تا ابد پایان ندارد. به تحقیق که تو در راه حسین جان دادی و با امام خویش با مواسات رفتار کردی و در سرای جاوید از خداوند کرامت دیدی. خداوند ما را در زمره شما شهیدان محشور کند و در بالاترین جایگاه های بهشت دوستی و همنشینی با شما را روزی ما فرماید [در رساله فضیل بن زبیر از وی به عنوان هفتادمین شهید نام برده شده است]. ۲۳ - سلام بر بشیر بن عمرو حضرمی، خداوند این گفتارت را به حسین - هنگام اجازه بازگشت دادن به تو - قبول کند: سگان مرا زنده زنده بخورند، اگر از تو جدا شوم و از تو رخصت بخواهم و با وجود اندک بودن شمار یارانت تو را ترک کنم، هرگز چنین نخواهد بود [در رساله فضیل بن زبیر، نام وی در شمار آخرین شهیدان آمده است]. ۲۴ - سلام بر بریر بن خضیر همدانی مشرقی که با شمشیر مشرفی به شهادت رسید [در رساله فضیل بن زبیر نام وی نیز در شمار آخرین شهدا آمده است]. ۲۵ - سلام بر عمر بن کعب انصاری [در رساله فضیل بن زبیر وی شهید پنجاه و سوم است]. ۲۶ - سلام بر نعیم بن عجلان انصاری [وی و عمران بن کعب، در رساله فضیل بن زبیر شهدای ۵۲ و ۵۳ هستند]. ۲۷ - سلام بر زهیر بن قین بجلی که چون حسین به او اجازه بازگشت داد گفت: نه به خدا سوگند هرگز چنین چیزی نخواهد شد که من فرزند رسول خدا را در دست دشمن اسیر بگذارم و خودم نجات پیدا کنم، خداوند چنین روزی را به من نشان ندهد.

۲۹ - السَّلامُ عَلٰی حَبِيبِ بْنِ مَظَاهِرِ الْأَسَدِيِّ.

۳۰ - السَّلامُ عَلٰی الْحَرِّ بْنِ يَزِيدِ الرِّياحِيِّ.

۳۱ - السَّلامُ عَلٰی عَبْدِ اللَّهِ بْنِ عُمَيْرِ الْكَلْبِيِّ.

۳۲ - السَّلامُ عَلٰی نَافِعِ بْنِ هَلالِ بْنِ نَافِعِ الْبَجَلِيِّ الْمُرَادِيِّ. (۱)

۳۳ - السَّلامُ عَلٰی أَنَسِ بْنِ كَاهِلِ الْأَسَدِيِّ.

۳۴ - السَّلامُ عَلٰی قَيْسِ بْنِ مُسَهَّرِ الصَّيْدَاوِيِّ.

۳۵ و ۳۶ - السَّلامُ عَلٰی عَبْدِ اللَّهِ وَ عَبْدِ الرَّحْمَنِ بْنِ عَزْوَةَ بْنِ حِرَاقِ الْغِفَارِيِّينَ.

۳۷ - السَّلامُ عَلٰی جَوْنِ بْنِ حُوَيْ مَوْلَى أَبِي ذَرِّ الْغِفَارِيِّ.

۳۸ - السَّلامُ عَلٰی شَيْبِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ النَّهْشَلِيِّ.

۳۹ - السَّلامُ عَلٰی الْحَجَّاجِ بْنِ زَيْدِ السَّعْدِيِّ.

۴۰ و ۴۱ - السَّلامُ عَلٰی قَاسِطٍ وَ كَرْدُوسِ ابْنَيْ ظَهْرِ التَّغْلِيِّينَ.

۴۲ - السَّلامُ عَلٰی كِنَانَةَ بْنِ عَتِيقٍ.

ص: ۲۳۲

---

۱- ۱) ۲۸ - سلام بر عمرو بن قُرظَه انصاری [در رساله فضیل بن زبیر از وی به عنوان پنجاهمین شهید نام برده شده است]. ۲۹ - سلام بر حبیب بن مظاہر اسدی [وی در میان یاران امام حسین (علیه السلام) مانند سلمان در میان یاران پیامبر (صلی الله علیه و آله) است]. ۳۰ - سلام بر حر بن یزید ریاحی. ۳۱ - سلام بر عبدالله بن عمیر کلبی [وی نخستین کسی بود که به سپاه عمر سعد حمله کرد و در رساله فضیل بن زبیر وی هفتاد و هفتمین شهید است]. ۳۲ - سلام بر نافع بن هلال بن نافع بجلی مرادی [فضیل بن زبیر وی را از یاران امیرالمؤمنین (علیه السلام) دانسته از او به عنوان شصت و هشتمین شهید نام برده است]. ۳۳ - سلام بر انس بن کاهل اسدی [بسیاری از مقتل نویسان وی را از یاران رسول خدا (صلی الله علیه و آله) دانسته اند]. ۳۴ - سلام بر قیس بن مُسَهَر صیداوی [وی از سوی حسین (علیه السلام) به کوفه رفت اما به وسیله جاسوس های ابن زیاد دستگیر گردید و از بالای دارالاماره به زیر افکنده شد]. ۳۵، ۳۶ - سلام بر عبدالله و عبدالرحمن، فرزندان عروه بن حراق غفاری. ۳۷ - سلام بر جون بن حوی، غلام ابی ذر غفاری [طبق شمارش فضیل بن زبیر وی سی و سومین شهید است]. ۳۸ - سلام بر شیب بن عبدالله نهشلی [شهید سی و پنجم در رساله فضیل بن زبیر]. ۳۹ - سلام بر حجّاج بن زید سعدی [شهید سی و ششم در رساله فضیل بن

زبیر]. ۴۰ و ۴۱ - سلام بر قاسط و کردوس فرزندان ظهیر تغلبی [شہیدان ۳۷ و ۳۸ در رسالہ فضیل بن زبیر].

۴۳ - السَّلامُ عَلَى ضَرْغامِهِ بْنِ مالِكِ.

۴۴ - السَّلامُ عَلَى حُوَيِّ بْنِ مالِكِ الضُّبَعِيِّ.

۴۵ - السَّلامُ عَلَى عَمْرٍو بْنِ ضُبَيْعِهِ.

۴۶ - السَّلامُ عَلَى يَزِيدِ بْنِ ثُبَيْطِ القَيْسِيِّ.

۴۷ و ۴۸ - السَّلامُ عَلَى عَبْدِاللهِ وَ عُبَيْدِاللهِ ابْنَيْ يَزِيدِ بْنِ ثُبَيْطِ القَيْسِيِّ.

۴۹ - السَّلامُ عَلَى عامِرِ بْنِ مُسْلِمٍ. (۱)

۵۰ - السَّلامُ عَلَى قَعْنَبِ بْنِ عَمْرٍو النَّمْرِيِّ.

۵۱ - السَّلامُ عَلَى سَالمِ مَوْلى عامِرِ بْنِ مُسْلِمٍ.

۵۲ - السَّلامُ عَلَى سَيْفِ بْنِ مالِكِ.

۵۳ - السَّلامُ عَلَى زَهِيرِ بْنِ بَشْرِ الحُثَمِيِّ.

۵۴ - السَّلامُ عَلَى زَيْدِ بْنِ مَعْقِلِ الجُعْفِيِّ.

۵۵ - السَّلامُ عَلَى الحِجَّاجِ بْنِ مَسْرُوقِ الجُعْفِيِّ.

۵۶ و ۵۷ - السَّلامُ عَلَى مَسْعُودِ بْنِ الحِجَّاجِ وَابْنِهِ.

ص: ۲۳۳

---

۱- ۴۲) - سلام بر کنانه بن عتیق. ۴۳ - سلام بر ضرغامه بن مالک [وی و کنانه بن عتیق شماره های ۴۱ و ۴۲ رساله فضیل بن زبیر را به خود اختصاص داده اند]. ۴۴ - سلام بر حوی بن مالک ضبعی. ۴۵ - سلام بر عمرو بن ضبیعه. ۴۶ - سلام بر یزید بن ثبیط قیسی [وی و دو فرزندش در مکه به حسین (علیه السلام) پیوستند و تا رسیدن به شهادت از وی جدا نشدند]. ۴۷ و ۴۸ - سلام بر عبدالله و عبیدالله، فرزندان یزید بن ثبیط قیسی. ۴۹ - سلام بر عامر بن مسلم [وی و غلامش سالم در رساله فضیل بن زبیر ذیل شماره های ۴۶ و ۴۷ آمده اند]. ۵۰ - سلام بر قعناب بن عمرو النمری. ۵۱ - سلام بر سالم، غلام عامر بن مسلم. ۵۲ - سلام بر سیف بن مالک [طبق رساله فضیل بن زبیر وی چهل و هشتمین شهید است]. ۵۳ - سلام بر زهیر بن بشر خثعمی. ۵۴ - سلام بر زید بن معقل جعفی. ۵۵ - سلام بر حجاج بن مسروق جعفی [وی از بزرگ ترین یاران امام حسین (علیه السلام) بود. بلاذری وی را در شمار آخرین کسانی که در رکاب آن حضرت شهید شده اند آورده است. ر. ک. انساب الاشراف، ج ۳،

۵۸ - السّلام علی مُجَمَّعِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ الْعَائِدِيِّ.

۵۹ - السّلامُ علی عَمَّارِ بْنِ حَسَّانِ بْنِ شَرِيحِ الطَّائِيّ.

۶۰ - السّلامُ علی حُبَابِ بْنِ الْحَارِثِ السَّلْمَانِيِّ الْأَزْدِيِّ.

۶۱ - السّلام علی جُنْدُبِ بْنِ حَجْرٍ الْخَوْلَانِيِّ.

۶۲ - السّلام علی عَمْرُو بْنِ خَالِدِ الصَّيْدَاوِيِّ.

۶۳ - السّلام علی سَعِيدِ مَوْلَاهُ. (۱)

۶۴ - السّلام علی يَزِيدِ بْنِ زِيَادِ بْنِ مُهَاصِرِ الْكِنْدِيِّ.

۶۵ - السّلامُ علی زَاهِرِ مَوْلَى عَمْرُو بْنِ الْحَمِقِ الْخَزَاعِيِّ.

۶۶ - السّلام علی جَبَلَهْ بْنِ عَلِيّ الشَّيْبَانِيِّ.

۶۷ - السّلامُ علی سَالِمِ مَوْلَى بَنِي الْمَدِينَةِ الْكَلْبِيِّ.

۶۸ - السّلامُ علی أَسْلَمِ بْنِ كَثِيرِ الْأَزْدِيِّ الْأَعْرَجِ.

۶۹ - السّلام علی زَهيرِ بْنِ سُلَيْمِ الْأَزْدِيِّ.

۷۰ - السّلام علی قَاسِمِ بْنِ حَبِيبِ الْأَزْدِيِّ.

ص: ۲۳۴

---

۱- ۵۶ و ۵۷ - سلام بر مسعود بن حجاج و پسرش [این دو در رساله فضیل بن زبیر در ردیف های ۶۲ و ۶۳ هستند]. ۵۸ - سلام بر مجمع بن عبدالله عائذی [وی و فرزندش عائد در رساله فضیل بن زبیر در ردیف های ۶۴ و ۶۵ هستند]. ۵۹ - سلام بر عمار بن حسان بن شریح طائی. ۶۰ - سلام بر حباب بن حارث سلمانی ازدی. ۶۱ - سلام بر جندب بن حجر خولانی [وی و فرزندش حجیر در رساله فضیل بن زبیر در ردیفهای ۷۳ و ۷۴ هستند]. ۶۲ - سلام بر عمرو بن خالد صیداوی [وی از مشاهیر یاران حسین (علیه السلام) است که همراه چند تن دیگر در «غریب هیجانان» به امام (علیه السلام) پیوستند]. ۶۳ - سلام بر غلامش سعید [طبق رساله فضیل بن زبیر وی هفتاد و ششمین شهید است]. ۶۴ - سلام بر یزید بن زیاد بن مهاصر کندی [نفر هشتم در رساله فضیل بن زبیر]. ۶۵ - سلام بر زاهر، غلام عمرو بن حمق خزاعی [نفر هشتاد و یکم در رساله فضیل بن زبیر]. ۶۶ - سلام بر جله بن علی شیبانی [نفر هفتاد و یکم در رساله فضیل بن زبیر]. ۶۷ - سلام بر سالم، غلام بنی مدینه کلبی. ۶۸ - سلام بر اسلم بن کثیر ازدی اعرج [نفر نودام در رساله فضیل بن زبیر]. ۶۹ - سلام بر زهیر بن سلیم ازدی. ۷۰ - سلام بر قاسم

بن حبيب ازدي. ۷۱ - سلام بر عمر بن جندب حصرمی [نفر صد و پنجم در رساله فضيل بن زيير]. ۷۲ - سلام بر ابي ثمامه، عمرو بن عبدالله صاعدي.

۷۱ - السَّلامُ عَلَى عُمَرَ بْنِ جُنْدَبِ الْخَضْرَمِيِّ.

۷۲ - السَّلامُ عَلَى أَبِي ثَمَامَةَ عَمْرٍو بْنِ عَبْدِ اللَّهِ الصَّاعِدِيِّ.

۷۳ - السَّلامُ عَلَى حَنْظَلَةَ بْنِ اسْعَدِ الشِّبَامِيِّ.

۷۴ - السَّلامُ عَلَى عَبْدِ الرَّحْمَنِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ الْكَدَنِ الْأَرْحَبِيِّ.

۷۵ - السَّلامُ عَلَى عَمَّارِ بْنِ أَبِي سَلَامَةَ الْهَمْدَانِيِّ [الدَّالَانِي].

۷۶ - السَّلامُ عَلَى عَابِسِ بْنِ أَبِي شَيْبَةَ الشَّاكِرِيِّ. (۱)

۷۷ - السَّلامُ عَلَى شُوذَبِ مَوْلَى شَاكِرٍ.

۷۸ - السَّلامُ عَلَى سَيْفِ بْنِ الْحَارِثِ بْنِ سَرِيحٍ.

۷۹ - السَّلامُ عَلَى مَالِكِ بْنِ عَبْدِ بْنِ سَرِيحٍ.

۸۰ - السَّلامُ عَلَى الْجَرِيحِ الْمَأْسُورِ سَوَّارِ بْنِ أَبِي عُمَيْرِ الْفَهْمِيِّ الْهَمْدَانِيِّ.

۸۱ - السَّلامُ عَلَى الْمُزْتَثِّ مَعَهُ عَمْرٍو بْنُ عَبْدِ اللَّهِ الْجُنْدَعِيِّ.

السَّلامُ عَلَيْكُمْ يَا خَيْرَ انصارِ، السَّلامُ عَلَيْكُمْ بِمَا صَبَرْتُمْ فَنِعْمَ عُقْبَى الدَّارِ بَوَّأَكُمُ اللَّهُ مُبَوَّأَ الْأَبْرَارِ، أَشْهَدُ لَقَدْ كَشَفَ اللَّهُ لَكُمْ الْغِطَاءَ  
وَ مَهَّدَ لَكُمْ الْوِطَاءَ

ص: ۲۳۵

۱ - ۷۳ - سلام بر حنظله بن اسعد شبامی [نام وی در رساله فضیل بن زبیر ذیل شماره ۹۶ آمده است]. ۷۴ - سلام بر عبدالرحمن بن عبدالله کدنی ارجبی [در برخی مأخذ «ابن کدر» آمده است. در رساله فضیل بن زبیر از وی به عنوان عبدالله کدن و نود و هفتمین شهید نام برده شده است]. ۷۵ - سلام بر عمار بن ابی سلامه همدانی [دالانی]. ۷۶ - سلام بر عابس بن ابی شیب شاکری [بنو شاکر یکی از تیره های قبیله همدان است که امیرالمؤمنین (علیه السلام) درباره آنها فرموده است: «اگر شمار آنها به هزار برسد، خداوند، آنچنان که باید عبادت می شود.]. ۷۷ - سلام بر شوذب غلام شاکر [فضیل بن زبیر وی و عابس را ذیل شماره های ۹۹ و ۱۰۰ آورده است]. ۷۸ - سلام بر سیف بن حارث بن ساریح. [وی و مالک بن عبد در پسر عمو و برادر از یک مادرند و در رساله ابن فضیل نامشان ذیل شماره های ۱۰۱ و ۱۰۲ آمده است]. ۷۹ - سلام بر مالک بن عبد بن ساریح. ۸۰ - سلام بر زخمی اسیر، سوار بن ابی عمیر فهمی همدانی. ۸۱ - سلام بر زخمی شده همراه او، عمرو بن عبدالله جندعی. سلام بر شما ای بهترین یاران. سلام بر شما به خاطر شکیبایی تان و چه نیک سزایی است سزای آخرت. خداوند شما

را با نیکان جای دهد. شهادت می دهم که خداوند پرده ها را برای شما کنار زد و بستر را برای شما آماده ساخت و به شما پادشاه فراوان داد و شما در راه حق سستی نکردید. از ما پیشی گرفتید و ما در سرای جاوید با شما دوست و همنشین خواهیم بود، و درود و رحمت و برکت خداوند بر شما باد.



وَ أُجْزَلَ لَكُمْ الْعَطَاءُ وَ كُنْتُمْ عَنِ الْحَقِّ غَيْرِ بَطَاءٍ وَ أَنْتُمْ لَنَا فُرْطَاءٌ وَ نَحْنُ لَكُمْ خُلَطَاءٌ فِي دَارِ الْبَقَاءِ وَ السَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَ رَحْمَةُ اللَّهِ وَ بَرَكَاتُهُ.

### پدیده های غیر عادی هنگام شهادت امام حسین علیه السلام

بنا به نقل بسیاری از مورخان و محدثان شیعه و سنی، پس از شهادت امام حسین (علیه السلام) اوضاع جوی دگرگون شد و از آسمان خون بارید.

بخاری به نقل از سلیم القاص گوید: روزهای - یا روز - قتل حسین بر ما خون بارید. (۱)

ابونعیم به نقل از نضره ازدی گوید: هنگام شهادت حسین (علیه السلام) آسمان خون بارید و چون شب را به صبح آوردم دیدم که کاسه و کوزه های ما پر از خون است. (۲)

آنگاه ابن حجر می نویسد که طبق برخی از روایات، در آن روز آسمان چنان سیاه شد که ستارگان پدیدار شدند و هر سنگی را که از زمین بر می داشتند در زیر آن خون تازه دیده می شد.

از زهری نقل شده است که در سرزمین شام هر سنگی را از زمین بر می داشتند، زیر آن خون بود؛ و هر سنگریزه ای را که در بیت المقدس بر می داشتند زیرش خون تازه بود.

همو به نقل از ابو قیس گوید: هنگامی که حسین (علیه السلام) به شهادت رسید، خورشید کسوف کرد، چنان که ستارگان نمودار شدند. (۳)

از ام سلمه نقل شده است: هنگامی که حسین (علیه السلام) به شهادت رسید، از آسمان بر ما خون بارید. همچنین از بانویی به نام ام سالم نقل شده است که هنگام شهادت امام حسین (علیه السلام) بر خانه ها و دیوارها از آسمان بارانی خون مانند بارید. همو گفته است که این

ص: ۲۳۶

---

۱-۱) - التاریخ الکبیر، بخاری، ج ۴، ص ۱۲۹. توجه به روایت هایی که از این پس نقل می شود نشان می دهد که چگونه بخاری به پیروی از حریر حمیصی از نقل واقعیات مربوط به فضایل امام حسین (علیه السلام) ناتوان است.

۲-۲) - ر.ک. ینابیع الموده، قندوزی، سلیمان، ۳۲۰، سبط بن جوزی نیز در کتاب مرآه الزمان (ص ۱۰۲) این روایت را نقل کرده است؛ و سپس به ذکر چهار نشانه دیگر می پردازد و به نقل ابن سیرین می نویسد: «پیش از شهادت امام حسین (علیه السلام)، قبل از طلوع و پس از غروب خورشید در آسمان سرخی دیده نمی شد». نیز ر.ک. ابونعیم، دلائل النبوه.

۳-۳) - این روایات را محب الطبری در اواخر عنوان «ذکر کرامات له (علیه السلام) و آیات ظهرت لمقتله رضی الله عنه» نقل کرده

باران در خراسان و شام و کوفه هم باریده است. (۱)

ثعلبی در ذیل تفسیر آیه شریفه «فَمَا بَكَتْ عَلَيْهِمُ السَّمَاءُ وَالْأَرْضُ وَمَا كَانُوا مُنْظَرِينَ» (۲) می نویسد: هنگامی که حسین (علیه السلام) به شهادت رسید آسمان بر او گریست و سرخی اش از آن گریه است.

ابن عساکر به نقل از ابن سیرین گوید: پس از قتل یحیی بن زکریا، آسمان بر کسی جز حسین بن علی (علیه السلام) نگریست. بلاذری می گوید: هنگامی که حسین (علیه السلام) به شهادت رسید مدت دو یا سه ماه از نماز صبح تا طلوع خورشید بر دیوارها لکه های خونرنگ دیده می شد.

زهری گوید: روزی عبدالملک مروان از من پرسید که نشان کشته شدن حسین چه بود؟ گفتم: هر سنگی را که در آن روز بر می داشتند، زیرش خون تازه بود. آنگاه عبدالملک گفت: «من و تو در این باره تنهائیم.»

در روایت دیگری از قول زهری چنین آمده است: به قصد شرکت در جنگ به دمشق رفتم و در آنجا برای عرض سلام خدمت عبدالملک مروان رسیدم. دیدم که بر سریری فرش شده به بلندای قامت یک انسان نشسته است و مردم پایین آن در دو ردیف نشسته اند.

سلام کردم و پس از آن که نشستم عبدالملک پرسید: ای پسر شهاب، آیا می دانی بامداد روزی که حسین بن علی کشته شد در بیت المقدس چه اتفاقی افتاد؟ گفتم: بلی، گفت: نزدیک بیا، من از عقب جمعیت رفتم تا پشت تخت او رسیدم. او چهره اش را

برگرداند و سرش را سوی من خم کرد و گفت: چه اتفاقی افتاده بود؟ گفتم: هیچ سنگی را در بیت المقدس بر نمی داشتند، جز این که زیر آن خون تازه دیده می شد. گفت:

ص: ۲۳۷

---

۱-۱) ادامه پاورقی از صفحه قبل: است نظیر این روایت ها در کتاب های زیر نیز نقل شده است: «جواهر العقدين» سمهودی، بخش دوم. «ینایع الموده» ج ۲، ص ۳۵۶، «بغیه الطالب»، ج ۶، ص ۹۴-۹۸. ۱- ر.ک. الملاحم و الفتن، ص ۱۴۳.  
۲-۲) - دخان (۴۴)، آیه ۲۹؛ [۱] نه آسمان بر آنها گریست و نه زمین و نه به آنها مهلت داده شد.

هیچ کس جز من و تو این موضوع را نمی داند. مبادا کسی آن را از تو بشنود. و من تا هنگام مرگ عبدالملک همچنان آن را پنهان نگاه می داشتم. (۱)

سفیان بن عینه به نقل از مادر بزرگش می گوید: پس از کشته شدن حسین بن علی (علیه السلام) شتری متعلق به آن حضرت را که جامه بار داشت برای یزید بن معاویه می بردند.

هنگامی که شتر را کشتند، دیدیم که گوشتش مثل حنظل تلخ است و لباس هایی که از خیمه گاه حسین (علیه السلام) غارت کرده بودند، خاکستر شده بود، و هیچ سنگی را بر نمی داشتیم مگر آن که زیرش خون دیده می شد.

سنان بن حکیم به نقل از پدرش گوید: مردم در روز شهادت حسین بن علی باری از ورس (۲) از خیمه گاه آن حضرت غارت کردند، هیچ زنی خود را با آن خوشبو نمی کرد، مگر این که به پیسی مبتلا می گشت!

ص: ۲۳۸

---

۱-۱) -ر.ک. المعجم الکبیر، ج ۳، ص ۱۲۷. مجمع الزوائد، ج ۹، ص ۱۶۹. ینابیع الموده، ج ۱، ص ۳۳۰.  
۲-۲) - ورس: اسپرک و آن گیاهی است شبیه سمس (کنجد) و منبت (جای رویدن) آن بلاد یمن است و آن را بسیار می کارند و تا بیسیت سال باقی باشد «منتهی الارب از اقرب الموارد»، گیاهی است زرد رنگ. گویند چون یک سال بکارند ده سال باقی ماند و درخت آن شبیه به درخت کنجد باشد، و جامه ای که از آن رنگ کنند پوشیدنش قوت بسیار دهد و آن را به عربی خُص خوانند. (لغتنامه، دهخدا، علی اکبر، ۲۰۴۷۸/۱۴).

چون سپاه بنی امیه به خیمه گاه امام (علیه السلام) رسیدند، علی بن الحسین را بیمار و حسن بن الحسن (۱) را زخمی دیدند. نوجوانی به نام محمد بن عمرو بن حسن بن علی نیز در آنجا بود. همه آنان را با زنان و کودکان همراه کردند، و خداوند آنها را از کشته شدن رها نید.

ابن سعد در طبقات گوید: از یاران حسین (علیه السلام)، جز پنج تن جان سالم بدر نبردند. یکم:

علی بن حسین اصغر که پدر نسل حسین تا به امروز است. وی بیمار و همراه زنان بود. دوم: حسن بن حسن بن علی - که فرزندی دارد - سوم: عمرو بن حسن بن علی - که بی فرزند بود. چهارم: قاسم بن عبدالله جعفر. پنجم: محمد بن عقیل اصغر. همه این پنج نفر به اسارت در آمدند و همراه زنان حسین (علیه السلام) نزد عبیدالله زیاد برده شدند. زنانی که به اسارت رفتند اینها بودند: زینب و فاطمه، دختران علی بن ابی طالب. فاطمه و سکینه دختران حسین بن علی، رباب، دختر انیف کلبیه، همسر حسین بن علی (علیه السلام)، وی مادر

ص: ۲۳۹

---

۱ - ۱) - روشن نیست که چگونه حسن بن حسن از مرگ رهید ولی در یکی از کتاب هایی که اینک نامش را به خاطر ندارم، آمده بود که پس از مجروح شدن حسن بن حسن، مردم قصد کشتن وی را کردند، ولی یکی از خویشاوندانش که در سپاه عمر سعد حضور داشت، او را زیر حمایت گرفت و از کشتن وی جلوگیری کرد. ر.ک. انساب الاشراف، ج ۳، ص ۱۹۳. [۱] البدایه و النهایه: ج ۸، ص ۱۸۸. [۲] روایت های دیگر حاکی است که وی در واقعه کربلا هنوز به دنیا نیامده بود و کسی که در آنجا حضور داشته پدرش در خردسالی بوده است. ر.ک. تاریخ طبری، ج ۵، ص ۴۶۲. [۳]

سکینه و عبدالله شهید، فرزندان حسین بن علی است، امّ محمد، دختر حسن بن علی و همسر علی بن حسین (علیه السلام) و شماری غلام و کنیز که همراه سر حسین و دیگر شهیدان کربلا نزد عبیدالله زیاد برده شدند. (۱)

بلاذری گوید: عقبه بن سمعان، غلام رباب با امام حسین (علیه السلام) همراه بود. چون ابن سعد از او پرسید که چه کاره است؟ در پاسخ گفت که غلام است، و ابن سعد او را رها کرد.

موقع بن ثمامه اسدی نیز با آن حضرت بود و مجروح شده بود. گروهی از بنی اسد به وی امان دادند و او به آنها پیوست. چون عمر سعد وی را نزد ابن زیاد برد، حال خود را بازگفت و عبیدالله موقع بن ثمامه را به زاره، در بحرین تبعید کرد. (۲)

دینوری گوید: از یاران حسین جز دو تن جان سالم به در نبردند. یکی از آن دو موقع بن ثمامه اسدی بود که عمر سعد او را نزد ابن زیاد فرستاد و او به ربذه تبعیدش کرد و دیگری غلامی متعلق به رباب مادر سکینه بود که پس از شهادت حسین (علیه السلام) او را گرفتند و چون خواستند گردنش را بزنند گفت: «من بنده ای بی اختیارم؛ و رهایش کردند.

### ماجراهای سر شریف امام (علیه السلام)

عمر سعد، سرهای شهیدان را نیز همراه زنان و کودکان به کوفه فرستاد و به حمید بن مسلم فرمان داد که نزد خانواده اش برود و خبر سلامتی و پیروزی او را به آنها برساند. نخستین اقدام سپاه بنی امیه این بود که پس از بریدن سر امام حسین (علیه السلام) به شراب خوردن و شادمانی پرداختند. در این حال قلمی آهنین پدیدار شد و روی دیوار این بیت را با خون نوشت: (۳)

«اتْرَجُوا أُمَّهُ قَتَلَتْ حُسَيْنًا شَفَاعَةَ جَدِّهِ يَوْمَ الْحِسَابِ» (۴)

حمید بن مسلم گوید: خولی سر را برداشت و شبانه به قصر [عبیدالله] رفت. ولی چون

ص: ۲۴۰

۱-۱ - طبقات ابن سعد، ج ۸، ص ۶۲.

۲-۲ - انساب الاشراف، ج ۳، ص ۲۰۵، نیز ر.ک. تاریخ طبری، ج ۵، ص ۴۵۶.

۳-۳ - المعجم الکبیر، ج ۳، چاپ نخست، ص ۱۳۲. مناقب علی (علیه السلام)، ابن مغزلی ص ۳۸۸، حدیث ۴۴۳.

۴-۴ - آیا امتی که حسین را کشته است، در روز قیامت به شفاعت جدش امید دارد؟

در بسته بود آن را به خانه برد و زیر تشت گذاشت. او دو زن داشت: یکی بنی اسدی و دیگری حضرمی به نام نوار (دختر مالک بن عقرب). این شب نوبت زن حضرمی بود.

نوار گوید: خولی پس از آن که سر را زیر تشت گذاشت به رختخواب رفت. گفتم: چه خبر؟ چه همراه داری؟ گفت: همه مال و منال روزگار را، این سر حسین است که در خانه توست. گفتم: وای بر تو! مردم طلا و نقره آورده اند و تو سر فرزند رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را آورده ای؟ به خدا سوگند که از این پس سر من و تو بر یک بالش نهاده نخواهد شد. پس، از رختخواب برخاستم و از خانه بیرون رفتم و خولی زن اسدی اش را صدا زد و نزد خود برد. من نشسته بودم و نگاه می کردم و می دیدم ستونی از نور از تشت به سوی آسمان می رفت و پرنده های سفیدی پیرامونش پر می زدند. (۱)

پس از آن که سر را به قصر بردند نیز کرامت هایی از آن مشاهده شد. یکی از دوستان عیدالله زیاد گوید: همراه ابن زیاد وارد قصر شدم. ناگهان دیدم که آتشی از درون قصر زبانه کشید. عیدالله آستین پیش چشم گرفت و از من خواست که موضوع را پوشیده بدارم. (۲)

دیگری نقل کرده است که چون سر امام حسین را به کاخ امارت بردند. و پیش ابن زیاد نهادند از دیوارهایش خون می جوشید. (۳)

حمید بن مسلم گوید: عمر سعد مرا فرا خواند و فرمان داد نزد خانواده اش بروم و خبر پیروزی و سلامتی اش را برسانم. من پس از انجام مأموریت نزد ابن زیاد رفتم و دیدم که با مردم نشسته است. در همین حال گروهی میهمان برایش آمدند؛ و چون به آنان اجازه ورود داد من نیز همراه مردم وارد شدم و دیدم که سر امام حسین (علیه السلام) پیش او نهاده است و با چوبدستی بر لب و دندانش می زند. ساعتی به این کار ادامه داد، و زید بن ارقم که چنین دید خطاب به او گفت: «چوبدستی را از روی آن لب ها بردار! به خدای یگانه سوگند که من رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را دیدم که لب روی این لب ها گذاشته بود و می مکید!» و

ص: ۲۴۱

۱-۱ - ر.ک. انساب الاشراف، ج ۳، ص ۲۰۶، البدایه و النهایه، ج ۸، ص ۱۹۰.

۲-۲ - الملاحم و الفتن، سید بن طاووس، ص ۱۴۲، المعجم الکبیر، چاپ نخست، ج ۱، ص ۱۱۹.

۳-۳ - تاریخ حلب، ابن العدیم، چاپ نخست، ج ۶، ص ۲۶۳۷.

ابن زیاد گفت: خداوند چشمانت را بگیرانند، به خدا سوگند که پیر و خرفت شده ای و عقل از سرت پریده است و گرنه گردنت را می زدم. زید برخاست و بیرون رفت. پس از بیرون رفتن او از مردم شنیدم که می گفتند: «به خدا سوگند زید بن ارقم چیزی گفت که اگر ابن زیاد بشنود او را می کشد. پرسیدم چه گفت؟ گفتند: هنگامی که از کنار ما می گذشت، گفت: برده ای بر دیگر بردگان حکومت می کند و آنان را چون کالای خویش می داند. ای گروه عرب! شما از امروز به بعد برده اید. فرزند فاطمه را کشتید و پسر مرجانه را امارت دادید و او نیکانتان را می کشد و شرورهایتان را به بردگی می گیرد! آیا تن به ذلت داده اید! خاک بر سر آنان که تن به ذلت می دهند! (۱)

در روایتی دیگر آمده است که زید پس از متهم شدن به نابخردی به ابن زیاد گفت:

حدیثی را می خوانم که از این هم برای تو ناخوشایندتر باشد. رسول خدا(صلی الله علیه و آله) را دیدم که حسن را بر زانوی راست و حسین را بر زانوی چپ نشانده بود. آنگاه دست بر فرق سر آن دو نهاد و فرمود: «خداوندا! این دو را به تو و مؤمنان نیکوکار می سپارم». آیا تو از امانت رسول خدا(صلی الله علیه و آله) چگونه نگهداری کردی؟

شعبی گوید: قیس بن عباد نزد ابن زیاد بود و عیدالله از او پرسید: نظر تو درباره من و حسین چیست؟ گفت: روز قیامت جد و پدر و مادرش می آیند و از او شفاعت می کنند و جد و پدر و مادر تو نیز از تو شفاعت می کنند. ابن زیاد به خشم آمد و او را از مجلس بیرون کرد. (۲)

سبط بن جوزی گوید: هنگامی که سر حسین را پیش ابن زیاد نهادند، کاهنش به او گفت: برخیز و پا روی دهان دشمنت بگذار. آن پلید بلند شد و چنین کرد. آنگاه رو به زیدبن ارقم کرد و گفت: اوضاع را چگونه می بینی؟ گفت: من رسول خدا را دیدم که

ص: ۲۴۲

---

۱-۱) - در روایت دیگری از انس بن مالک نقل شده است که چون سر امام حسین را نزد عیدالله آوردند. آن را درون تشتی پیش روی خود نهاد و با چوب به صورتش می زد و می گفت: تاکنون چهره ای به این زیبایی ندیده ام، گفتم: او به پیامبر شبیه بود. ر.ک. انساب الاشراف، ج ۳، ص ۲۲، المعجم الکبیر، ج ۳، ص ۱۳۴، تاریخ دمشق، ص ۲۵۷، مقتل خوارزمی، ج ۲، ص ۴۴.

۲-۲) - انساب الاشراف، ج ۳، ص ۲۰۸.

دهانش را بر جایی که تو پایت را گذاردی نهاده بود. (۱)

عبدالله بن عمرو نوشته است: چون سر حسین (علیه السلام) را پیش ابن زیاد آوردند به حجامت کننده ای دستور داد تا گوشت و رگ زیر گلویش را بزدايد. او چنین کرد و گوشت های زیر گلو و نخاع و گوشت های اطرافش را پاک کرد. در روایت دیگری آمده است که هیچ کس جرأت چنین کاری را به خود نمی داد تا آن که حجامتگری به نام طارق بن مبارک کوفی - نیای ابی یعلی، کاتب عیبدالله بن خاقان وزیر متوکل، برخاست و فرمان ابن زیاد را اجرا کرد. در این هنگام عمرو بن حُرَیث مخزومی برخاست و گفت: وظیفه ات را درباه این سر انجام دادی، حال چیزهایی را که از آن جدا کردی به من بده. ابن زیاد گفت: آنها را چه می کنی؟ گفت: دفن می کنم. گفت: بگیر، عمر و آنها را گرفت و به خانه برد و غسل داد و درون پارچه ای از خز پیچید و در خانه اش دفن کرد.

آن خانه امروز به نام خانه عمرو بن حرث در کوفه مشهور است. (۲)

### اعتراض عبدالله بن عقیف

حمید بن مسلم گوید: هنگامی که عیبدالله وارد قصر شد و مردم نزد وی آمدند، ندای نماز جماعت داده شد و مردم در مسجد جامع گرد آمدند. ابن زیاد به منبر رفت و گفت: سپاس خدایی را که حق و اهل حق را نمایاند و امیرالمؤمنین یزید بن معاویه و طرفدارانش را یاری کرد و دروغگوی پسر دروغگو، حسین بن علی، و شیعیانش را کشت.

هنوز سخن او به پایان نرسیده بود که عبدالله بن عقیف از دی، از شیعیان علی (علیه السلام) بر او حمله کرد. وی چشم چپش را در جنگ جمل همراه علی (علیه السلام) از دست داد و در جنگ صفین ضربتی به سر و ضربتی به گونه اش نواختند و چشم راستش را هم کور کردند. او پیوسته ملازم مسجد جامع بود و صبح تا شب در آنجا نماز می خواند و سپس به خانه می رفت.

عبدالله با شنیدن سخنان ابن زیاد فریاد زد: ای پسر مرجانه، دروغگوی پسر دروغگو تو و پدرت هستید و آن کسی است که تو را امارت داد و پدر اوست. ای پسر مرجانه! آیا

ص: ۲۴۳

(۱-۱) - تذکره الخواص، ص ۲۶۷ و ۲۷۰.

(۲-۲) - ر.ک: مرآه الزمان، ص ۹۷.



فرزندان پیامبران را می کشید و مانند راستگویان می گوید!

ابن زیاد گفت: او را نزد من بیاورید. جلادها حمله کردند و او را دستگیر ساختند. در این هنگام عبدالله شعار ازدیان را سر داد و گفت: یا مبرور! عبدالرحمن بن مخنف ازدی که در آنجا نشسته بود گفت: وای بر دیگران! خود و قبیله ات را هلاک کردی!

در آن روز هفتصد تن از رزمندگان قبیله ازد در کوفه حضور داشتند. شماری از جوان های قبیله حمله بردند و عبدالله را از چنگ جلادها آزاد کردند و نزد خانواده اش بردند. عیدالله کس فرستاد تا او را آوردند و سپس او را کشت و در سَخْبَه [شوره زار] به دار آویخت.

پس از آن که جوانان ازدی عبدالله را بیرون بردند، عیدالله رو به اشراف کرد و گفت: آیا رفتار اینان را دیدید؟ گفتند: بلی. آنگاه گفت: ای یمنی ها بروید و رئیس شان را نزد من بیاورید.

عمرو بن حجاج اشاره کرد که ازدی های حاضر در مسجد بنشینند؛ و سپس همه آنها از جمله عبدالرحمن بن مخنف و دیگران به محاصره درآمدند.

به دنبال آن میان قبیله ازد و یمنی ها جنگ شدیدی در گرفت. ابن زیاد یمنی ها را در کارشان سست دید و پیکی را نزد آنان فرستاد تا ببیند که چه خبر است! و او دید که جنگ سختی در گرفته است. از آن سو یمنی ها به عیدالله پیغام دادند که تو ما را به جنگ نبطی های جزیره یا جرمقی های موصل نفرستاده ای. ما را به جنگ ازدیان فرستاده ای که شیران بیشه اند. اینان تخم مرغی که بشود آنها را یکباره سر کشید و یا اسفندی که آنها را لگدمال کرد نیستند.

از جمله ازدیانی که در این درگیری کشته شدند، عیدالله بن حوزة والسبی و محمد بن حبیب بکری بودند. شمار زیادی از طرفین کشته شدند و سرانجام یمنی ها بر ازدی ها پیروز شدند. مهاجمان به سایبانی که متعلق به عبدالله بود هجوم آوردند.

دخترش شمشیر پدر را به دست او داد و او در برابر دشمنانی که از هر سو به او حمله می کردند از خود دفاع می کرد. سرانجام او را دستگیر کرده نزد ابن زیاد بردند و ابن عقیف این شعر را می خواند:

أَقْسِمُ لَوْ يُفْسَحَ لِي عَنْ بَصْرِي شُقَّ عَلَيْكُمْ مُورِدِي وَ صَدْرِي (۱)

شخصی به نام سفیان بن یزید بن مغفل به دفاع از ابن عقیف برخاست؛ که خود او نیز دستگیر شد. ابن عقیف را کشتند و در شوره زار آویزان کردند. ابن زیاد خطاب به ابن مغفل گفت: تو را به خاطر پسر عمویت، سفیان بن عوف بخشیدیم که از تو بهتر است.

شخصی به نام جنذب بن عبدالله را نیز نزد ابن زیاد آوردند. عیدالله گفت: به خدا سوگند که با خون تو به خداوند تقرب می جویم. گفت: چنین نیست بلکه تو با ریختن خون من، از خداوند دوری می جویی. (۲)

### سر مبارک امام حسین (علیه السلام) در کوچه های کوفه

عید الله زیاد فرمان داد تا سر امام حسین (علیه السلام) را بر چوب نصب کردند و در خیابان ها و کوچه های کوفه چرخاندند. گفته اند نخستین سری که بر چوب نصب گردید، سر امام حسین (علیه السلام) بود. (۳)

روایت شده است هنگامی که سر شریف امام (علیه السلام) را در خیابان ها می گرداندند، این آیه شریف از آن شنیده می شد: «أَنَّهُمْ فِتْنِيَّةَ آمَنُوا بِرَبِّهِمْ وَ زِدْنَاهُمْ هُدًى» (۴) (آنان جوانانی بودند که به پروردگارشان ایمان آورده بودند و بر هدایتشان افزودیم).

و هنگامی که آن را بر درختی آویختند این آیه از آن شنیده شد: «وَ سَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ» (۵) (و ستمکاران به زودی خواهند دانست که به چه مکانی باز

ص: ۲۴۵

۱-۱) - سوگند می خورم که اگر چشمانم به من اجازه می دادند، شما نمی توانستید چنین آسان بر من دست یابید.

۲-۲) - بلاذری، انساب الاشراف، ج ۳، ص ۲۱۰.

۳-۳) - از یزید بن ارقم نقل شده است که گفت: در اتاقم نشسته بودم و دیدم که سر حسین را بر نیزه از کنار من عبور دادند. همین که در برابرم قرار گرفت این آیه شریفه را خواند: «أَمْ حَسِبْتَ أَنَّ أَصْحَابَ الْكَهْفِ وَالرَّقِيمِ كَانُوا مِنْ آيَاتِنَا عَجَبًا» (کهف، (۱۸) آیه ۹) (آیا پنداشته ای که اصحاب کهف و رقیم از آیه های شگفت ما بوده اند؟) به خدا سوگند مو بر بدنم راست شد و فریاد زدم: سر تو ای فرزند رسول خدا!

۴-۴) - کهف (۱۸)، آیه ۱۳. [۱]

۵-۵) - شعرا (۲۶)، آیه ۲۲۷. [۲]

می گردند). همچنین از آن سر مبارک این آیه شریفه شنیده شد: «ام حَسِبْتَ اَنْ اَصْحَابَ الْكُهْفِ وَ الرَّقِیْمِ كَانُوْا مِنْ اٰیَاتِنَا عَجَبًا» (۱) و زید بن ارقم با شنیدن این آیه گفت: «داستان تو شگفت انگیزتر است ای فرزند رسول خدا!» در دمشق نیز شنیده شد که می گوید: «لا قوه الا بالله».

در پایان این مراسم شوم و رفتار غیر انسانی، عبیدالله سر مبارک امام حسین و یارانش را همراه زحر بن قیس نزد یزید بن معاویه در شام فرستاد. ابوبرده بن عوف ازدی و طارق بن ابی ظبیان نیز وی را همراهی می کردند.

هنگامی که زحر بر یزید وارد شد، از وی پرسید چه خبر آورده ای و چه همراه داری؟ زحر در پاسخ گفت: پیروزی و یاری خداوند بر امیرالمؤمنین مبارک باد! حسین بن علی همراه هیجده تن از خاندان و شصت تن از یارانش بر ما وارد شد. ما رفتیم و از آنها خواستیم که یا تسلیم شوند و به فرمان امیر عبیدالله زیاد گردن نهند یا پذیرای جنگ باشند. آنان پذیرای جنگ شدند و تن به تسلیم ندادند. ما نیز با طلوع خورشید بر آنان تاختیم و از هر سو در محاصره شان گرفتیم. چون شمشیر در میان آنها نهادیم از بیم به بیشه ها و شیارها پناه می بردند، و چنان که کبوتر از باز می گریزد (۲) هر یک به سویی می گریختند.

ص: ۲۴۶

۱-۱) - كهف (۱۸)، آیه ۹. [۱]

۲-۲) - این گفتار دروغگوی متکبری است که به منظور تقرب جستن به طاغوت و رسیدن به آنچه از حقوق مستمندان غضب کرده اند، خدا و قیامت و بلکه انسانیت را فراموش کرده است. برای اثبات دروغ بودن گفته های این نگون بخت شواهد و دلایل بسیاری در دست است. از آن جمله، سخنانی است که بر زبان یکی از یاران خود همین بیچاره به نام عبدالله بن عماره مارقی که برای جنگ با حسین (علیه السلام) همراه عمر سعد به کربلا رفته بود جاری شده است. او می گوید: شکست خورده ای را که فرزندان و خاندان و یارانش کشته شده باشند و مانند حسین آرام و استوار و پیشگام باشد ندیده ام. به خدا سوگند که پیش از او و پس از او کسی را همانندش ندیده ام. نگون بخت دیگری از همدستان زحر بن قیس به نام کعب بن جابر، قاتل قاری شهید، بریر بن خضیر همدانی، چون از کربلا بازگشت زنش - یادخترش - به نام نوار، دختر جابر به او گفت: آیا به جنگ حسین رفتی و سرور قاریان را به شهادت رساندی؟ کاری بس نادرست انجام داده ای به خدا سوگند که از این پس یک کلام با تو سخن نخواهم گفت! کعب در پاسخ شعری به این مضمون سرود: مرا بی جهت نکوهش مکن زیرا در شرایطی قرار گرفته بودم که چاره ای جز مبارزه و دفاع از خود نداشتم. چشم روزگار تا کنون چنان مبارزانی ندیده است. آنان تا آخرین لحظه در برابر ما مبارزه کردند و همه زخم های شمشیرها و نیزه ها را به جان خویش خریدند، اما سودمند نیفتاد. قهرمان خوار شده، عبیدالله بن حر جعفی نیز درباره وفاداری و شجاعت امام و یارانش شعری با این مضمون سروده است: خداوند روح کسانی را که در یاری فرزند پیامبرشان پایداری کند شاد کند و بر آنان رحمت فرستد. وقتی بر آرامگاه هاشان ایستادم، اشکم بی اختیار سرازیر شد. آنها جنگجویانی دشمن شکار بودند که تا پای جان از فرزند پیامبرشان دفاع کردند. در برابر حمله آنها همه رنگ ها می پرید و رزم آوران زمین گیر می شدند. هیچ کس تا کنون رادمردانی در هنگام نبرد مانند آنها ندیده است. همچنین ابن ابی الحدید سخن یکی دیگر از دوستان زحر بن قیس را که با عمر سعد در کربلا حضور داشته است نقل می کند که چون او را مورد توبیخ و سرزنش قرار دادند و گفتند وای بر تو! فرزندان پیامبر خدا را کشتید؟ در پاسخ

گفت: اگر تو هم آنچه را ما دیدیم، می دیدی، همین کار ما را می کردی! گروهی به جنگ ما آمدند که دست هاشان در قبضه شمشیر چونان شیر ژیان بود. سواران را از چپ و راست درو می کردند. آنان دل به مرگ داده بودند، نه امان می پذیرفتند و نه در مال رغبتی داشتند. هیچ چیز مانع ورودشان به دریای مرگ و یا استیلای بر ما نمی شد. اگر ما از آنها دست بر می داشتیم همه لشکر را از پا در می آوردند! ای مادر مرده در چنین شرایطی باید چه می کردیم! شاید همه منافقان و گمراهان همین سخن را می گویند و این تجاهلی بیش نیست. زیرا بر آنان واجب بود که حسین و یارانش را کمک و یاری دهند تا به حقی که بر سر آن می جنگیدند برسند. دست کشیدن از یاری حسین بر آنها حرام بود تا چه رسد به اینکه بخواهند با او بجنگند. این سرکش، بزرگترین چیزی را که بر او واجب بود یعنی دفاع از اولیای خدا را ترک گفت و با ریختن خون اولیای خدا و کمک به بزرگ ترین، گمراه ترین مردم بزرگ ترین گناه را مرتکب گردید. به پندار این گمراه ناگزیر باید همه کسانی که با طاغوت ها کمک کرده اند و پیامبران و یارانشان را کشته اند معذور باشند. بنابراین یاری دهندگان به ابوجهل و ابوسفیان در جنگ با رسول خدا (صلی الله علیه و آله) یارانش از کافران جز برگشتن از کفر ورود به اسلام چیزی نمی خواستند، و چنانچه کافران به کفرشان ادامه می دادند، چاره ای جز این باقی نمی ماند که کافران را نابود و ریشه کن سازند. آنان نه مالی می خواستند و نه مزدی و اگر کفار با آنها نمی جنگیدند، خود به جنگ شان می رفتند و به زندگی شان پایان می دادند. بنابراین، همه یاران پیامبران از کسانی چون نمرود و فرعون جز به پذیرش فرمان پیامبران رضایت نمی دادند و از کافران و طاغوت ها مال یا چیز دیگری هم نمی پذیرفتند. بنابراین همان طور که یاران پیامبران که جانشان را در راه دین خویش فدا کردند، بر حقتند، دشمنان پیامبران و آنهایی که طاغوت هارا یاری می دادند، بر باطل بودند و هیچ عذر و فدیة ای از آنها پذیرفته نیست. برای کسانی مانند این گمراه (زحر بن قیس) که منافقان را یاری دادند و فرزندان پیامبر (صلی الله علیه و آله) را به قتل می رساندند، پوزش خواستن سودی ندارد، نه در نزد آزادگان جهان و نه در آن روزی که ستمکار دست خویش را می گزد و می گوید: «ای کاش با اولیای خدا راه هدایت را می پیمودم و گمراهان را همکار و دوست نمی گرفتم. بنابراین پوزش خواهی آنان پذیرفته نمی شود و مورد رضایت واقع نخواهند شد.»

ای امیرالمؤمنین به خدا سوگند به اندازه سربریدن و پوست کندن شتری یا چرتی نیمروزی بیشتر طول نکشید که همه را به قتل رساندیم. اینک با پیکر برهنه و جامه خونین در صحرا افتاده اند. آفتاب بر بدن های غبار آلودشان می تابد و تازیانه باد، نشان را می نوازد، و عقابان و کرکسان به دیدارشان می آیند.

در این هنگام اشک در چشمان یزید حلقه زد و گفت: «بدون کشتن حسین هم از

ص: ۲۴۷

فرمانبرداری تان خوشنود بودم. نفرین خدا بر پسر سمیه! به خدا سوگند که اگر خود به جنگ حسین رفته بودم از او در می گذشتم. خدا حسین را رحمت کند.» یزید، زحر را هم نومید کرد و جایزه ای به او نداد. (۱)

دیگر اقدام عبیدالله زیاد فرستادن پیکی برای دادن خبر پیروزی به مدینه بود. هشام بن محمد گوید: پس از آن که حسین بن علی (علیه السلام) را کشتند و سرش را برای ابن زیاد آوردند، وی عبدالملک بن ابی حارث سلمی را فراخواند و گفت: به مدینه برو و خبر کشته شدن حسین بن علی را به امیر مدینه مژده بده. امیر مدینه در این هنگام عمرو بن سعید بود. عبدالملک خواست که عذر بیاورد اما عبیدالله که هیچ گاه خدمتی به او نمی کرد نپذیرفت و گفت: برو تا به مدینه برسی و نباید که خبر پیش از تو آنجا برسد.

آنگاه مقداری دینار به او داد و گفت: درنگ مکن و اگر جمازه ات از پای درآمد جمازه ای دیگر بخر.

عبدالملک گوید: به مدینه رفتم. در آنجا مردی از قریش به من برخورد و گفت: چه

ص: ۲۴۸

---

۱- ۱) - ابن عدیم پس از ذکر این واقعه در ذیل زندگینامه زحر بن قیس سرکش (تاریخ بغیه الطلب، ج ۸، ص ۷۸۴) دلایلی را که ابن حنبل و دیگران در موثق جلوه دادن و تبرئه وی آورده اند، نقل می کند و سپس می گوید: به اعتقاد من کسی که سر امام حسین (علیه السلام) را نزد یزید برد، کسی غیر از زحر بن قیس جعفی بود. زیرا که وی در جنگ صفین همراه علی (علیه السلام) بود و آن حضرت فرماندهی چهارصد تن از عراقی ها را به وی داد. پس از آن نیز فرمانده بود و به فرمان امام حسن، برای آن حضرت بیعت گرفت. احمد بن عبدالله عجللی نیز درباره وی گفته است: «او از تابعان بزرگ و ثقه بود و نزد قبیله اش احترام داشت. به اعتقاد من بسیار بعید است که او به جنگ حسین (علیه السلام) رفته و سرش را نزد یزید برده باشد. احتمالاً شخص دیگری به همین اسم و رسم چنین کاری را کرده است. در پاسخ باید گفت: آنچه موجب شده است که ابن عدیم بردن سر امام حسین و بشارت پیروزی را به وسیله زحر برای یزید نادرست بشمرد، حضور وی در صفین با امیرالمؤمنین (علیه السلام) و فرماندهی چهارصد تن و این که امام حسن (علیه السلام) وی را برای گرفتن بیعت فرستاد می باشد. احمد بن حنبل و عجللی نیز به همین دو دلیل او را ثقه، شمرده اند. در حالی که این دو عامل او را تبرئه نمی کند، زیرا هیچ کدام شان نمی دهد که او بر همین رویه مانده باشد. بسیاری از کسان دیگر هم چنین بوده اند، اما به گذشته برگشتند و با امام حسین (علیه السلام) جنگیدند، مثل شمر بن ذی الجوشن و شیب بن ربیع و دیگران که با امیرالمؤمنین (علیه السلام) در صفین و نهران شرکت داشتند، اما پس از آن با امام حسین (علیه السلام) جنگیدند و او را به شهادت رساندند. موثق شمرده شدن زحر به وسیله احمد بن حنبل و عجللی نیز ادعای ابن عدیم را اثبات نمی کند، زیرا این دو بسیاری از گمراهان مانند حریر حمصی و مشایخ و شاگردان او را نیز ثقه دانسته اند و در مقابل، بسیاری از نیکان و حافظان حدیث را ضعیف دانسته اند. مراجعه به کتاب رجال وی خواننده باهوش را کفایت می کند.

خبر؟ گفتم: خبر نزد امیر است. گفت: اِنَّا لِلّٰهِ وَاِنَّا اِلَيْهِ رَاجِعُونَ» حسین بن علی کشته شد! چون نزد عمرو بن سعید رسیدم گفت: حامل چه خبری هستی؟ گفتم: خبری که امیر را خشنود می کند، حسین بن علی کشته شد! گفت: برو و خبر قتل او را در شهر ندا بده، و من چنین کردم. به خدا سوگند که هرگز مانند شیون زنان بنی هاشم در خانه هاشان به خاطر قتل حسین نشنیده ام. آنگاه عمرو بن سعید با خنده این شعر را خواند:

عَجَبْتُ نَسَاءَ بَنِي زِيَادٍ عَجَبَهُ كَعَجِيجِ نِسْوَتِنَا غَدَاهُ الْاَزْنَبِ (۱)

آنگاه گفت: این شیونی است به جای شیون (قتل) عثمان بن عفان. سپس منبر رفت و مردم را از کشته شدن حسین (علیه السلام) آگاه ساخت.

هنگامی که خبر کشته شدن دو تن از فرزندان عبدالله بن جعفر بن ابی طالب را برای او آوردند، مردم ودوستانش می آمدند و به وی تسلیت می گفتند. در این میان یکی از غلامانش گفت: این (مصیبت) هم از حسین بن علی به ما رسید. عبدالله با کفش او رازد و گفت: ای پسر کثیف! آیا این سخن را درباره حسین می گویی؟ به خدا سوگند که اگر من هم در کربلا حاضر بودم از او جدا نمی شدم تا در رکابش کشته شوم. به خدا سوگند من دو فرزندم را به حسین بخشیدم و تحمل مصیبت شان بر من آسان است. آنان در راه برادر و پسر عمویم جانبازی کردند و به شهادت رسیدند. آنگاه رو به اهل مجلس خود کرد و گفت: خدای - عز و جل - را بر شهادت حسین (علیه السلام) سپاس می گویم. اگر دستان من به حسین (علیه السلام) کمکی نکرد فرزندانم او را یاری دادند.

راوی گوید: چون خبر کشته شدن حسین به مردم مدینه رسید، دختر عقیل بن ابی طالب همراه دیگر زنان بیرون آمد و در حالی که نقاب از چهره بر گرفته بود و جامه اش را تکان می داد، و این شعر را می خواند: مَا ذَا تَقُولُونَ اِنْ قَالَ النَّبِيُّ لَكُمْ مَا ذَا فَعَلْتُمْ وَ اَنْتُمْ الْاُمَّمُ؟

ص: ۲۴۹

---

۱-۱) - زنان بنی زیاد شیون کردند چه شیونی، همانند شیون زنان ما در بامداد ارنب. یادآوری: ارنب نام جنگی است و شعر از عمرو بن معدیکرب است. ر. ک. تاریخ طبری، ج ۴، ص ۳۵۶ و [۱] چاپ جدید، ج ۵ ص ۴۶۵.

بِعْتَرْنِي وَبِأَهْلِي بَعْدَ مُفْتَقِدِي مِنْهُمْ اساری وَ مِنْهُمْ ضُرَّ جُؤَابِدَم! (۱)

### کوچ عمر سعد و آمدن بنی اسد

بلاذری گوید: عمر سعد روز [عاشورا] و روز بعد آن را در کربلا ماند. آنگاه به حمید بن بُکیر احمری فرمان داد، و او فرمان حرکت به کوفه را میان مردم اعلام کرد. او همچنین خواهران، دختران و کودکان و علی بن الحسین را که بیمار بود همراه خود برد.

زنان هنگام گذشتن از کنار جنازه حسین (علیه السلام) سیلی به صورت می زدند و زینب، دختر علی (علیه السلام) فریاد می زد: یا محمد! یا محمد! درود فرشتگان آسمان بر تو باد. این حسین توست که با بدنی پاره پاره و خون آلود در بیابان افتاده است. یا محمد! دخترانت را به اسارت گرفته اند! فرزندان را کشته اند و باد بر پیکرهای پاکشان تازیانه می زند. (۲)

این سخن دوست و دشمن را به گریه آورد.

هنگامی که چشم علی بن الحسین بر پیکر پدر و برادران و پسر عموهایش و دیگر شهیدان افتاد و دید که در زیر وزش باد به خاک و خون غلتیده اند و بر سنت اسلامی خاکسپاری نگردیده اند، دلش گرفت و بسیار بروی گران آمد، و چنان ناراحت و پریشان شد که نزدیک بود جان از کالبدش جدا گردد و روحش دنیا را ترک گوید. زینب کبری، عقیله بنی هاشم، که حال او را چنین دید نزدیک رفت و گفت:

ای یادگار جد و پدر و برادر من، چه شده است که می بینم با جان خویش بازی می کنی! گفت: ای عمه! چگونه جزع و فرع نکنم، در حالی که می بینم سرورم، برادرانم، عموهایم، پسر عموهایم و دیگر خویشاوندانم به خاک و خون غلتیده اند، جامه هاشان را غارت کرده اند و بی کفن و دفن رهایشان کرده اند و هیچ کس نزد آنان نمی ایستد و به آنها نزدیک نمی شود، گویی که اینان خاندانی از دیلم و خزر هستند.

زینب گفت: ای برادر زاده! نباید از آنچه می بینی بی تاب شوی، زیرا به خدا سوگند

ص: ۲۵۰

---

۱-۱ - چه می گوئید اگر پیامبر به شما بگوید: شما که آخرین امت بودید چگونه پس از من با خاندان و فرزندانم رفتار کردید؟ برخی اسیر شدند و برخی در خون خویش علتیدند! ر.ک. تاریخ طبری، ج ۵، ص ۴۶۶. [۱]

۲-۲ - نیز ر.ک.، تاریخ طبری، ج ۵، ص ۴۵۵.



که این پیمانی بود از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بر عهده پدر و برادر و عمویت. خداوند از گروهی که میان ساکنان آسمانها شناخته شده اند ولی فرعون های این امت آنان را نمی شناسند پیمان گرفته است که این اعضای پراکنده و پیکرهای خونین را گرد آورند و به خاک سپارند؛ و در این دشت بر قبر پدر تو پرچمی به پا می کنند که گذشت روزگار آن را کهنه نمی کند، و هر چه پیشوایان کفر و پیروان گمراهی در محو و نابودی آن بکوشند، نشانه اش آشکارتر و نفوذش بیشتر می گردد.

پس از آن که سپاه عمر سعد پلید کربلا را ترک گفت، گروهی از قبيله بنی اسد که در غاضریه و در نزدیکی قتلگاه سید الشهداء و یارانش سکونت داشتند، آمدند و بر آن پیکرهای خونین نماز خواندند و در جایی که هم اینک، و برای همیشه روزگار، زیارتگاه مؤمنان است به خاک سپردند.

سبط بن جوزی گوید: بنی اسد یک روز پس از کشته شدن حسین و یارانش، پیکرهاشان را به خاک سپردند. (۱)

زهیر بن قین از کسانی بود که همراه سیدالشهدا به شهادت رسید. همسرش کفنی را به غلام او به نام شجره داد و گفت: برو و آقایت را کفن کن. شجره رفت تا زهیر را کفن کند، اما هنگامی که سید الشهداء را برهنه دید با خود گفت: نه به خدا! در حالی که حسین برهنه است من آقایم را کفن نمی کنم. سپس حسین (علیه السلام) را کفن کرد و برگشت و کفن دیگری گرفت و زهیر را کفن پوشاند. (۲)

امام حسین (علیه السلام) را در جای کنونی به خاک سپردند و برای دیگران، گودال بزرگی در پایین پای ایشان کردند و همه خاندان و یارانش را به خاک سپردند، بجز عباس بن علی که چون در راه غاضریه و دورتر از دیگران به شهادت رسیده بود، در همانجا دفن شد.

ص: ۲۵۱

۱- ۱) - مسعودی نیز روایتی را قریب به همین مضمون نقل کرده (مروج الذهب، ج ۳، ص ۶۳) و گفته است که ساکنان غاضریه حسین و یارانش را پس از یک روز به خاک سپردند. اما من (نویسنده) خاکسپاری شهیدان در روز یازدهم محرم را بسیار بعید می دانم. زیرا عمر سعید پلید در عصر این روز کربلا را ترک گفت و مردم از ابن زیاد و دار و دسته اش در ترس بودند. بنابر این همان طور که میان مردم روزگار ما مشهور است درست این است که شهیدان را سه روز پس از شهادت دفن کردند.

۲- ۲) - نیز ر.ک. طبقات الکبری، ج ۸، ص ۶۴/ أ.

یعقوبی در پایان بیان فاجعه کربلا می نویسد: سپاه عمر سعد خیمه گاه حسین را غارت و خاندانش را دستگیر کردند و به کوفه بردند. چون اهل بیت به کوفه وارد شدند، زنان شهر بیرون آمدند و به گریه و زاری پرداختند. در این هنگام علی بن الحسین (علیه السلام) گفت: اگر اینان بر ما می گریند پس چه کسی ما را کشته است؟

راوی گوید: در محرم سال ۶۱ ه، هنگامی که علی بن الحسین همراه زنان از کربلا بازمی گشت به کوفه رفتیم. آن حضرت که به کُند و زنجیر بسته بود می گفت: اگر این زنان بر ما می گریند، پس چه کسی ما را کشته است؟ همچنین زینب دختر علی (علیه السلام) را دیدم که با کمال حیا و عفت، بسیار شیوا و رسا سخن می گفت چنان که گویی زبان علی از کام بیرون آمده بود.

او نخست مردم را ساکت کرد و سپس چنین ایراد سخن کرد:

الحمد لله و درود بر پدرم رسول الله صلی الله علیه و آله اما بعد، ای کوفیان، ای نیرنگ بازان، امیدوارم هرگز چشمانتان خشک نشود و ناله هاتان فرو ننشیند. «مَثَلُ شَما مَثَلُ زَنی است که رشته محکم تافته اش را از هم گشود» (۱). شما سوگند هاتان را وسیله فریب قرار داده اید. آیا تاکنون از شما چیزی جز خودستایی و فریبکاری و سینه پر کینه دیده شده است؟ شما ظاهری بی روح و پژمرده دارید، در برابر دشمنان ناتوانید، بیعت ها را می شکنید و پیمان ها را تباہ می کنید. بدانید که برای قیامت خود بد توشه ای فرستاده اید. شما به غضب خداوند گرفتار خواهید شد و در عذاب جهنم جاودانه خواهید بود.

آیا می گریید! آری، به خدا سوگند، این سزای شماست و باید بسیار بگریید و اندک بخندید. شما رسوایی را به جان خریده اید و این لکه ننگ هرگز از دامانتان پاک نخواهد گشت. شما فرزند پیامبر صلی الله علیه و آله و سرور جوانان بهشت و پناهگاه نیکان و غمخوار دردمندانان و نشانه و راهنمای هدایت تان را کشتید. چه گناه زشتی مرتکب شدید! از رحمت خداوند دور و پیوسته ناکام باشید!

ص: ۲۵۲

کوشش هایتان بیهوده و دست هایتان از درگاه خداوند کوتاه باد! شما غضب خداوند را بر خود خریدید و سرنوشت تان با خواری و ذلت رقم خورد.

وای بر شما! آیا می دانید چه جگری از محمد پاره کردید و چه خونی از او ریختید و چه دخترانی را سوگوار کردید «هر آینه کاری زشت کرده اید. نزدیک است که آسمان ها از آن گشوده شود و زمین بشکافد و کوه ها فرو افتد و در هم ریزد» (۱) [ننگ] این کار زشت و احمقانه شما زمین و آسمان را پر کرده است. آیا اگر از آسمان قطره ای باران به زمین نریزد در شگفت خواهید شد؟ گر چه عذاب قیامت از این نیز دردناکتر و رسوا کننده تر است، پس تا وقت هست بجنبید، زیرا خداوند را چیزی به شتاب و انمی دارد و هر گاه بخواهد، خوانخواهی می کند، و پروردگارتان در کمین است.

راوی می گوید: پس از آن زینب خاموش گردید و مردم حیرت زده شدند و دست پشیمانی بر دهان نهادند. پیرمردی را دیدم که اشک از محاسنش جاری بود و این شعر را می خواند: **كُهُولُهُمْ خَيْرُ الْكُهُولِ وَ نَسِيلُهُمْ إِذَا عُمِدَ نَسِيلُ لَا يُخَيَّبُ وَلَا يُخْزِي** (۲)(۳)

### خطبه ام کلثوم

سید بن طاووس گوید: ام کلثوم، دختر علی (علیه السلام) در آن روز در حالی که بلند بلند گریه می کرد، از پس پرده این خطبه را خواند:

ای کوفیان! شرمتان باد! چرا حسین را رها کردید و کشتید؟ و زنانش را به اسارت گرفتید و سوگوار کردید؟ ای مرگ بر شما! از رحمت خدا به دور مانید! وای بر شما! آیا می دانید چه خطای بزرگی مرتکب شده اید؟ و چه گناهی را به دوش گرفته اید؟ و چه خون هایی را ریخته اید؟ و چه دخترانی را سوگوار کرده اید؟ و چه دخترانی را غارت کرده اید؟ و چه اموالی را به تاراج برده اید؟

ص: ۲۵۳

۱-۱ - اشاره است به آیات از ۹۱ و ۹۲ سوره مریم.

۲-۲ - پیران آنها بهترین پیران و فرزندانشان در برابر هیچ نسلی خوار و ذلیل نمی شوند.

۳-۳ - ر.ک. امالی شیخ صدوق، ص ۳۲۰، و امالی شیخ طوسی، بخش سوم، [۱] ج ۱، ص ۵۶. این خطبه از زبان ام کلثوم و فاطمه، دختران علی (علیه السلام) نیز نقل شده است.

بهترین مردان پس از پیامبر را کشتید و قلب هایتان از رحم و شفقت تهی شد! آگاه باشید که حزب خداوند رستگارانند و حزب شیطان زیانکار.

آنگاه این شعر را خواند: قَتَلْتُمْ اِخِي صَبْرًا فَوَيْلٌ لِّاُمِّكُمْ سَتُجْزَوْنَ نَارًا حَرُّهَا يَتَوَقَّدُ

سَفَكْتُمْ دِمَاءًا حَرَّمَ اللّٰهُ سَفَكَهَا

راوی می گوید صدای آه و ناله و نوحه سرایی مردم بلند شده زنان موی پریشان کردند و خاک بر سرشان می ریختند. صورت هاشان را خراش می دادند و بر رخساره می زدند و فریاد آه و واویلا سر می دادند. مردان نیز گریستند، چنانکه مانند آن روز، زنان و مردان را کسی گریان ندیده بود.

### **خطبه بانو فاطمه، دختر امام حسین (علیه السلام)**

راوی گوید: پس از آن که فاطمه صغری همراه اسیران کربلا به کوفه وارد شد، این خطابه را ایراد کرد:

خدای را سپاس می گویم به شمار سنگریزه های دشت و بیابان و به وزن آنچه میان خاک تا افلاک است. او را سپاس می گویم و به او ایمان می آورم و براو توکل می کنم.

اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و ان محمدا عبده و رسوله. و گواهی می دهم بر این که فرزندان پیامبر بی آن که مکرری اندیشیده یا خونی ریخته باشند، بر ساحل فرات کشته شده اند.

خدایا به تو پناه می برم از اینکه بر تو دروغی ببندم و یا بر خلاف آنچه بر پیامبرت فرو

فرستاده ای، سخنی بگویم. تو بر محمد وحی کردی که برای جانشین خود، علی بن ابی طالب، از مردم پیمان بگیرد. اما مردم حق او را پامال کردند و او را بدون گناه کشتند - همان طور که دیروز فرزندش را کشتند - در خانه ای از خانه های خداوند که در آن گروهی از مردم که به زبان مسلمانند حضور داشتند - خداوند هلاکشان کند. نه در دوران زندگی و نه هنگام مرگ هیچ ستمی را از او دفع نکردند، تا آن که او را نزد خود بردی، در حالی که مناقبی پسندیده داشت. نرم خو بود و فضایلش بر همه آشکار بود. راه و روش او بر همگان شناخته بود. در راه تو از سرزنش هیچ سرزنش کننده ای و یا سرکوفت هیچ سرکوفت زنده ای نهراسید.

پروردگارا تو خود، در کودکی او را هدایت کردی و در بزرگی فضایلش را ستودی. او پیوسته مصلحت (دین) تو و پیامبرت را می خواست. تا آن که او را نزد خویش فراخواندی، در حالی که پارسا و از حرص و آزبری بود، راغب به آخرت بود، و در راه تو مجاهدت کرد. تو از او خشنودشدی و او را برگزیدی و به راه راست هدایتش کردی.

اما بعد، ای مردم کوفه، ای اهل مکر و خودبینی و خیانت. ما خاندانی هستیم که خداوند ما را به شما مبتلا کرد و شما را به وسیله ما آزمایش فرمود. آنگاه آزمایش ما را نیکو قرار داد و دانش و فهم خویش را نزد ما به ودیعت نهاد. ما گنجینه دانش و ظرف فهم و حکمت اویم، و در روی زمین، حجت بلاء و عباد اویم. خداوند به کرامت خویش ما را کرامت بخشید و با پیامبرش محمد (صلی الله علیه و آله) ما را بر بسیاری از مردم فضیلت روشن و آشکار داد. شما دیروز ما را تکذیب کردید و شمشیرهایتان به سبب کینه های پیشین خون ما اهل بیت را ریخت. چشم شما به این کار روشن و دل هایتان شاد گشت، با دروغی که بر خدا بستید و مکرری که اندیشیدید و خداوند بهترین مکر کنندگان است. نفس هایتان شما را به شادی به ریختن خون ما و غارت اموال ما واداشت، و آنچه بر ما نازل شد [از مصیبت های بزرگ و فاجعه های عظیم]، پیش از آن که تحقق یابد، در کتابی نوشته است و آن بر خدا آسان است. «تا به خاطر آنچه از دست دادید غم نخورید و به خاطر آنچه به دست آوردید خوشحال نشوید. همانا خداوند هیچ متکبر فخر فروشی را دوست ندارد.» (۱)

ص: ۲۵۵

وای بر شما! چشم انتظار لعنت خداوند باشید، گویی که بدبختی‌ها از آسمان بر شما فرو می‌ریزد «آنگاه شما را به عذاب هلاک می‌کند» و شما را به جان هم می‌اندازد، سپس به خاطر ستمی که بر ما روا داشتید، در آخرت گرفتار عذاب می‌گردید، آگاه باشید که خداوند ستمکاران را لعنت می‌کند.

وای بر شما! آیا می‌دانید چه دستی را بر سر ما بلند کردید و چه شخصی به جنگ با ما برخاست و یا به تحریک چه کسی به جنگ ما آمده‌اید؟ دل‌هایتان سخت و جگرهایتان تیره گشته است. بر دل‌هایتان مهر زده شده است؛ و بر گوش و چشم‌تان مهر زده شده است و شیطان شما را فریفت و به شما دستور داد و بر چشم‌هایتان پرده افکند و شما هدایت نخواهید شد.

ای کوفیان! وای بر شما! مگر از پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) چه ستمی به شما رسیده است و چه خونی از او طلب دارید که این همه با برادرش علی بن ابی طالب، جد من، و پسرش و عترت پاکیزه و برگزیده اش عناد می‌ورزید و برخی از شما به آن افتخار می‌کنید. و می‌گویید: نَحْنُ قَتَلْنَا عَلِيًّا وَ ابْنَ عَلِيٍّ

خاک و سنگریزه بر دهان گوینده این شعر باد! آیا به کشتن مردمی که خداوند آنان را پاک گردانیده و هر گونه پلیدی را از آنها دور ساخته است افتخار می‌کنید؟! پس هر چه می‌توانی خشم بگیر و چونان پدرت همانند سگ بر روی دو دست بنشین [در انتظار سرنوشت شوم خود باش]. بدانید برای هر کس آن چیزی است که خود کسب می‌کند و از پیش می‌فرستد. شما نسبت به ما حسد ورزیدید، وای بر شما به خاطر آنچه خداوند ما را بر شما فضیلت بخشیده است. فَمَا ذُنُوبُنَا اِنْ جَاشَ دَهْرٌ بِجَوْرِنَا وَ بَحْرُكَ سَاجٍ مَّاءٍ اَوْ اَرَى الدُّعَامِصَا (۱)

ص: ۲۵۶

---

۱- ۲) - ما چه گناهی کرده ایم که روزگار این همه بر ما ستم روا می‌دارد. و دریای تو چنان آرام است که گرمی را هم نمی‌پوشاند.

این فضیلتی است که خداوند بر هر کس بخواهد می بخشد و خداوند دارای بخشش هایی بزرگ است و هر کس را که خدا نور نبخشد، بر او نوری نخواهد بود.

با این سخنان فریاد گریه و زاری مردم بلند شد و گفتند: بس است ای دختر پاکان که قلب های ما را آتش زدی و دل های ما را کباب کردی؛ و آن حضرت ساکت شد.

### احضار اهل بیت به مجلس ابن زیاد

هنگامی که سر امام حسین (علیه السلام) را همراه زنان، خواهران و کودکانش نزد عیدالله زیاد آوردند، حضرت زینب (س) کهنه ترین لباسش را پوشید و در میان دیگر زنان به طور ناشناس وارد مجلس عیدالله گردید. ابن زیاد گفت: این زن کیست؟ زینب پاسخی نداد.

عیدالله پرسش خود را سه بار تکرار کرد؛ و زینب همچنان ساکت بود. در این هنگام یکی از زنان عیدالله گفت: او زینب دختر علی بن ابی طالب است: گفت: خدای را سپاس که شما را رسوا کرد و دروغتان را بر ملا ساخت.

زینب فرمود: خدای را سپاس که ما را به محمد (صلی الله علیه و آله) کرامت بخشید و هر گونه پلیدی را از ما دور ساخت. چنان که تو می گویی نیست، بلکه فاسق رسوا شد و ستمگر دروغگو درآمد. گفت: رفتار خداوند با خاندان را چگونه می بینی؟

فرمود: خداوند پیکار را بر آنان مقدر کرد و آنان به آرامگاه هاشان رفتند و پروردگار، تو و آنان را در قیامت جمع و درباره شما قضاوت خواهد کرد. (۱)

ابن سعد در طبقات گوید: علی بن الحسین، زین العابدین (در روز عاشورا) بیمار در بستر افتاده بود. شمر ملعون گفت: او را بکشید. اما یکی از یارانش گفت: سبحان الله، آیا نوجوانی بیمار را که نچنگیده است می کشی؟ در این هنگام عمر سعد آمد و گفت: به زنان و این بیمار تعرض نکنید.

امام زین العابدین (علیه السلام) گوید: مردی از آنها مرا پنهان کرد و احترام و پرستاری نمود و هر گاه که از خیمه بیرون می رفت و بر می گشت می گریست. تا آنجا که با خود گفتم: اگر

ص: ۲۵۷

---

۱- ۱) - ر. ک. ارد علی المتعصب العنید، ابن جوزی، عبدالرحمن بن علی، ۴۳، تحقیق: محمد کاظم محمودی، ۱۴۰۳ ق. ج ۸ / ۶۳ / ب.

یک آدم باوفا میان اینها باشد، همین مرد است. ناگاه منادی ابن زیاد ندا داد: هر کس علی بن الحسین را بیاورد، سیصد درهم پاداش دارد. [باشنیدن این سخن] آن مرد آمد و در حالی که اشک از چشمانش جاری بود دست هایم را به گردنم بست و می گفت:

می ترسم! آنگاه مرا برد و در ازای سیصد درهم به آنان داد و من به چشم پول ها را می دیدم. پس از آن مرا نزد ابن زیاد بردند. پرسید: نامت چیست؟ گفتم: علی بن حسین.

گفت: مگر خدا علی را نکشت؟ گفتم: او برادر بزرگ ترم بود که او نیز علی نام داشت و به دست مردم کشته شد. گفت: خدا او را کشت، نه مردم. گفتم: «اللَّهُ يَتَوَفَّى الْأَنْفُسَ حِينَ مَوْتِهَا» (۱)

ابن زیاد دستور داد که مرا بکشند. اما عمه ام زینب فریاد زد: ای ابن زیاد! همان خون هایی که از ما ریخته ای تو را بس است. تو را به خدا! اگر می خواهی او را بکشی اول مرا بکش. پس از آن بود که ابن زیاد دست برداشت. (۲)

در روایت دیگر آمده است که عیدالله پس از شنیدن سخن زینب مدتی به او نگریست و سپس رو به مردم کرد و گفت: شگفتا از رحم، به خدا سوگند گمان می کنم که دوست داشت او را قبل از برادرزاده اش بکشم. آنگاه فرمان داد زین العابدین را آزاد کنند تا با زنان برود.

### شهادت ابراهیم و محمد

هنگام شهادت امام حسین (علیه السلام) در کربلا، دو جوان از اهل بیت به نام های ابراهیم و محمد، پسران جعفر طیار، که در زمره اسیران بودند، از سپاه عیدالله زیاد گریختند. این دو در راه به زنی برخوردند که آب بر می گرفت. چون زیبایی و خوبرویی آن دو را دید گفت: کیستید و از کجا می آید؟ گفتند: ما فرزندان جعفر طیار هستیم و از سپاه عمر سعد گریخته ایم. آیا می توانی امشب ما را میهمان کنی؟ گفت: شوهرم در لشکر عیدالله است.

اگر بیم آمدنش را نداشتیم، شما را میهمان می کردم و از شما خوب پذیرایی می کردم.

ص: ۲۵۸

۱-۱ - زمر (۳۹)، آیه ۴۲؛ [۱] خدا جان ها را به هنگام مردنشان می گیرد.

۲-۲ - ( - امالی، صدوق، ص ۸۴ ) [۲]



گفتند: ما را به خانه ببر، امیدواریم که شوهرت امشب نیاید.

زن آن دو نوجوان را به خانه برد و برایشان غذا آورد. گفتند: نیازی به غذا نداریم، ما را به مصلی ببر تا نافله بخوانیم. آنان را به مصلی برد و آن دو پس از به جای آوردن نافله به جای خوابشان رفتند. برادر کوچک تر به بزرگ تر گفت: برادر بیا و بوی خوشم را ببین! گمان می کنم این آخرین شب زندگی ما باشد. دو برادر دست به گردن هم انداختند و گریستند.

در این حال، شوهر زن آمد و در زد. زن گفت: کیست؟ گفت: در را باز کن. زن برخاست و در را باز کرد. مرد وارد شد و سلاح و جامه اش را به کناری انداخت و غمناک نشست. زن پرسید: چرا غمگینی؟ گفت: چرا غمگین نباشم. دو جوان از لشکر عبیدالله گریخته اند و او برای دستگیری شان ده هزار درهم جایزه تعیین کرده و مرا در پی آنها فرستاده است؛ و من هنوز آنها را نیافته ام. زن گفت: مرد! از خدا بترس! و محمد(صلی الله علیه و آله) را دشمن خویش قرار مده. گفت: دست بردار، به خدا سوگند من هیچ نسبتی میان آن ها و پیامبر نمی شناسم! غذا بیاور. زن (در همان نیمه شب) سفره را آورد و پیش او نهاد. همین که قصد خوردن کرد، زمزمه دو جوان را شنید. گفت: این چه زمزمه ای است؟ گفت:

نمی دانم. گفت: چراغ را بیاور تا نگاه کنم. زن چراغ آورد. مرد وارد اتاق شد و آن دو جوان را دید و شناخت؛ و آنگاه با لگد آنان را زد و گفت: برخیزید، شما کیستید و از کجا آمده اید؟ گفتند ما از فرزندان جعفر طیار هستیم که در بهشت پرواز می کند؛ و از سپاه ابن زیاد گریخته ایم. گفت: از مرگ گریختید ولی باز به دام مرگ افتادید. گفت: ای پیرمرد از خدا بترس و به جوانی ما رحم کن و ملاحظه خویشاوندی ما را با رسول خدا بنما. اما او دو جوان را بلند کرد و شانهِ هایشان را بست و غلام سیاهش را فرا خواند و گفت: این دو را ببر و در ساحل فرات گردن بزن و تو به خاطر خدا آزادی! غلام شمشیر را گرفت و آنان را برد. در طول راه یکی از دو جوان گفت: ای سیاه! چقدر سیاهی تو به سیاهی بلال، غلام جد ما رسول خدا (صلی الله علیه و آله) شبیه است. گفت: شما چه کاره رسول خدایید؟ گفتند: ما از فرزندان جعفر طیار، پسر عموی رسول خداییم. غلام سیاه شمشیر را انداخت و خود را به فرات افکند و به اربابش که به دنبال او می آمد گفت: ارباب می خواستی که مرا با آتش

بسوزانی و در روز قیامت محمد دشمن من باشد. گفت: نسبت به من سرپیچی کردی.

گفت: خدا را اطاعت و از تو نافرمانی کنم، بهتر است از فرمانبرداری تو و نافرمانی خداوند.

وقتی آن ناپاک وضع و حال غلام را دید فهمید که او فرار خواهد کرد. آنگاه پسرش را صدا زد و گفت: به ازای نصف جایزه، این دو جوان را ببر و گردن بزن. جوان شمشیر را گرفت و آنان را برد تا گردن بزند. گفتند: ای جوان اگر روز قیامت رسول خدا(صلی الله علیه و آله) از تو پرسد که اینها را به چه گناهی کشتی؟ چه پاسخی خواهی داد؟ گفت: [مگر] شما کیستید. گفتند: ما فرزندان جعفر طیار، پسر عموی رسول خدا(صلی الله علیه و آله) هستیم. جوان باشنیدن این سخن خود را در آب افکند و خطاب به پدرش گفت: می خواهی مرا به آتش بسوزانی و [روز قیامت] محمد(صلی الله علیه و آله) دشمن من باشد؟

پدر: از خدا بترس! و این دو جوان را رها کن. گفت: پسر من نافرمانی کردی! گفت: پدر! اگر به خاطر فرمانبرداری خداوند از تو نافرمانی کنم بهتر است تا اینکه از تو فرمان ببرم و خدا را نافرمانی کنم!

پیرمرد که دید پسرش نیز مثل آن غلام از کشتن آنها سرباز زد، شمشیر را به دست گرفت و گفت: به خدا سوگند! این کار را هیچ کس جز خودم انجام نمی دهد. سپس دو جوان را جلو انداخت. آنان که از زندگی نومید شده بودند گفتند: ای پیرمرد، از خدا بترس! و اگر نیاز، تورابه کشتن ما و ما می دارد، ما را به بازار ببر و ما اقرار می کنیم که بنده تو هستیم. ما را بفروش و بهای ما را بگیر.

گفت: این قدر حرف نزنید! من از روی نیاز شما را نمی کشم. بلکه به خاطر دشمنی با پدرتان و خاندان محمد می کشم! سپس شمشیر را کشید و برادر بزرگ تر را گردن زد و بدنش را در فرات افکند. برادر کوچک تر گفت: به خاطر خدا اجازه بده مدتی در خون برادرم بغلتم و آنگاه هر کارخواستی بکن. گفت: این کار چه سودی به حال تو دارد؟ گفت: این طور دوست دارم. مرد اجازه داد و ابراهیم مدتی را در خون برادرش غلتید. مرد گفت:

برخیز اما او برنخاست، پس شمشیر را پس گردنش نهاد و سرش را برید و پیکرش را به فرات افکند. پیکر برادر اولی روی فرات در حال چرخش بود. همین که پیکر دومی را به

آب افکند جسد اولی آب را شکافت و خود را به او رساند و به آن چسبید، و هر دو در آب فرو رفتند. پیرمرد صدایی را شنید که از درون آب می گفت: پروردگارا تو می دانی و می بینی که این ستمکار با ما چه کرد: خداوندا! در روز قیامت حق ما را از او بگیر.

سپس آن ناپاک شمشیرش را غلاف کرد، سرها را برداشت و بر اسب نشست و نزد عیدالله برد. وقتی چشم عیدالله به سرها افتاد، ریش او را گرفت و گفت: تو را به خدا سوگند، بگو بینم، این دو جوان به تو چه گفتند؟ گفت: گفتند که ای پیرمرد، از خدا بترس و به جوانی ما رحم کن، گفت: وای بر تو پس چرا رحم نکردی؟ گفت: اگر رحم می کردم که آنها را نکشته بودم. عیدالله گفت: حال که تو به آنان رحم نکردی، من نیز به تو رحم نمی کنم!

آنگاه غلامی سیاه به نام نادر را صدا زد و گفت: نادر، این پیرمرد را ببر و در همان جایی که دو جوان را کشته است، گردن بز، دارایی اش هم مال تو، ده هزار درهم نیز به تو پاداش می دهم و آزادت می کنم. نادر شانه های او را بست و به جایی که دو جوان را کشته بود برد. پیرمرد گفت: ای نادر، آیا ناگریز باید مرا بکشی؟ گفت: آری، گفت:

حاضری دو برابر جایزه عیدالله از من بگیری؟ گفت: نه. سپس او را گردن زد و لاشه اش را درون آب انداخت. اما آب آن را نپذیرفت و به ساحل افکند. سپس عیدالله دستور داد لاشه اش را آتش زدند. (۱)

## اهل بیت در زندان

پس از آن که امام حسین (علیه السلام) را به شهادت رساندند و بار و بنه اش را همراه اسیران به کوفه آوردند، عیدالله اسیران را زندانی کرد. روزی نامه ای که به سنگ بسته بودند،

ص: ۲۶۱

---

۱- ۱) - ر.ک. مقتل خوارزمی، ج ۲، ص ۴۹؛ امالی صدوق، ص ۳۷؛ [۱] بحارالانوار، ج ۵، ص ۱۰۰ - ۱۰۷. اگر چنین روایتی درست باشد باید گفت که این دو جوان از نسل جعفر طیار بوده اند، نه فرزندان صلیبی او، زیرا جعفر در جنگ مته به سال هشتم هجری شهید شد و ممکن نیست فرزندان صلیبی او در کربلا خردسال بوده باشند. به گمان من (نویسنده) این دو طفل از فرزندان عقیل بودند که به خاطر رهایی از قتل و به طمع ملاحظه خویشاوندی جعفر، خود را به او نسبت دادند. زیرا مرتبه والای جعفر نزد همه مسلمانان روشن بود. به خلاف عقیل که مرتبه جعفر را نداشت.

درون زندان افتاد و در آن چنین نوشته بود: قضیه شما را در روز فلان و فلان به یزید بن معاویه گزارش دادند و قاصد روزهای فلان و فلان در راه است و در فلان روز باز می گردد. اگر صدای تکبیر شنیدید بدانید که کشته می شوید و اگر نشنیدید، امید رهایی هست، ان شاء الله.

دو روز پیش از آمدن «برید» (۱) از نزد یزید، باز سنگی که نامه ای به آن بسته بود به درون زندان افکنده شد و در نامه چنین آمده بود: وصیت های تان را بکنید که فلان روز برید می رسد. اما پس از آمدن برید صدای تکبیری شنیده نشد؛ و نامه ای از یزید رسید که اسیران را نزد او بفرستند. ابو خالد ذکران مبلغ ده هزار درهم به اهل بیت قرض داد تا خود را آماده ساختند.

بلاذری گوید: ابن زیاد دستور داد تا زنجیر به گردن علی بن الحسین بستند و زنان و کودکان سیدالشهدا را آماده کرد و همراه مخفر بن ثعلبه (۲) - از عائذۀ قریش - و شمر بن ذی الجوشن حرکت داد. (۳)

### تجمع در راه اسیران

امام سجاد (علیه السلام) می فرماید: پس از آن که برای بردن نزد یزید، ما را از کوفه بیرون آوردند، راه های کوفه پر از جمعیتی شد که همه می گریستند. پاسی از شب گذشت و بر اثر ازدحام جمعیت نمی توانستند که ما را حرکت دهند. گفتیم: اینان ما را کشته اند و حالا هم بر ما می گریند!

حذیم بن شریک اسدی گوید: امام زین العابدین میان مردم آمد و از آنها خواست که ساکت شوند. پس از سکوت مردم، آن حضرت خدای را سپاس گفت و بر پیامبرش درود فرستاد و سپس فرمود: ای مردم هر کس مرا می شناسد می شناسد و هر کس نمی شناسد، من علی، فرزند حسین، هستم که او را بر ساحل فرات ظالمانه و بدون هیچ

ص: ۲۶۲

۱-۱ - برید: قاصد، نامه بر.

۲-۲ - برای آگاهی درباره زندگی این سرکش ر.ک. «تاریخ دمشق».

۳-۳ - تاریخ طبری، ج ۴، ص ۳۵۴. [۱] نیز ر.ک. طبقات الکبری، ج ۸، ورق ۶۴ / ب.

گناهی کشتند. من فرزند کسی هستم که حرمت او را شکستند و مال و ثروتش را به غارت بردند و زن و فرزندش را اسیر کردند. من فرزند کسی هستم که مظلومانه کشته شد و همین یک افتخار ما را بس است.

ای مردم شما را به خدا سوگند می‌دهم، بگویید آیا می‌دانید که شما به پدرم نامه نوشتید و او را فریفتید و با او عهد و پیمان بستید او نیز در پاسخ دعوت شما آمد و آنگاه با او جنگیدید.

ای مرگ بر شما، برای قیامت خود بد توشه ای از پیش فرستاده اید و شما مردمانی کژ اندیشید. آنگاه که رسول خدا(صلی الله علیه و آله) به شما بفرماید: شما که خاندانم را کشتید و حرمت مرا هتک کردید پس، از امت من نیستید، با کدام چشم به او خواهید نگریست؟

راوی گوید: همه صداها به گریه بلند شد و مردم به یکدیگر می‌گفتند: هلاک شدید و خود خبر ندارید!

آنگاه امام سجاد(علیه السلام) چنین ادامه داد: خدای رحمت کند مردی را که نصیحت مرا بپذیرد و سفارش مرا درباره خدا و درباره رسول او و خاندانش به کار بندد، زیرا که رسول خدا(صلی الله علیه و آله) برای ما اسوه حسنه است.

سپس مردم دسته جمعی گفتند: ای فرزند رسول خدا (صلی الله علیه و آله) ما همه مطیع و فرمانبرداریم و عهدتان را حفظ می‌کنیم، شما را حمایت می‌کنیم و به شما پشت نخواهیم کرد. خدایت رحمت کند، امرتان را بفرمایید که ما با هر کس با تو در جنگ باشد می‌جنگیم و با کسی که تسلیم شما باشد در صلحیم و هر کس را که بر ما و شما ستم کرد قصاص می‌کنیم.

امام سجاد(علیه السلام) فرمود: هیهات! هیهات! ای مردمان فریبکار و حيله گر، دیگر به خواهش های دلتان نخواهید رسید. می‌خواهید با من نیز همان رفتاری را بکنید که پیش از این با پدرانم کردید. به پروردگار رکوع کنندگان در منی سوگند، که هنوز زخم ها بهبود نیافته است. دیروز پدرم همراه خاندانش کشته شد و هنوز داغ مرگ رسول خدا(صلی الله علیه و آله) و جدم و پدرم و فرزندانش را فراموش نکرده ام. استخوان فکم شکاف خورده است، هنوز کام من از آن واقعه تلخ است و اندوه آن درون سینه ام جاری است، و خواسته من این

است که «نه با ما باشید و نه علیه ما»، و آن گاه این شعر را خواند: لَا غَزْوَانَ قُتِلَ الْحُسَيْنُ فَشِيخُهُ

### فرستادن سرها به شام

هنگامی که ابن زیاد سر امام حسین (علیه السلام) را نزد یزید فرستاد، اسیران، شامل زنان و دخترکان رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را نیز با ریسمان بست و با سر و روی باز بر شتران بی پالان سوار کرد و به شام فرستاد.

[مأموران] به هر منزلی که می رسیدند، سر را از درون صندوق مخصوص بیرون می آوردند و بر نیزه می کردند و تمام طول شب را تا هنگام حرکت از آن پاسداری می کردند و سپس به صندوق باز می گرداندند. درون یکی از منزلگاه هایی که فرود آمدند راهبی زندگی می کرد. آنان طبق عادتشان سر را بیرون آوردند و بر نیزه کردند و نگهبانان نیزه را به دیوار دیر تکیه دادند و به نگهبانی پرداختند.

نیمه شب، راهب نوری را دید که از جای سر سوی آسمان می تابید. نزد جماعت رفت و گفت: شما کیستید؟ گفتند: ما از اهل شام هستیم. گفت: این سر از کیست؟ گفتند:

سر حسین بن علی بن ابی طالب و پسر فاطمه دختر رسول خدا. گفت: پیغمبرتان؟ گفتند:

بلی. گفت: عجب مردم بدی هستید. اگر مسیح فرزندی می داشت، او را در کاسه چشم مان جای می دادیم. آنگاه گفت: آیا می خواهید چیزی به شما بدهم؟ گفتند: چه چیزی؟ گفت: ده هزار دینار دارم، آن را بگیرید و امشب سر را به من بدهید و هنگام حرکت، آن را باز پس بگیرید.

گفتند: زیان نمی بینیم. آنگاه سر را دادند و پول را گرفتند. راهب سر را برد و شستشو داد و خوشبو ساخت و بر زانو نهاد و شب را تا بامداد گریست. چون سپیده سر زد گفت:

ای سر من تنها اختیار خودم را دارم و گواهی می دهم که خدایی جز خدای یکتانست و جدّ تو محمد(صلی الله علیه و آله)، رسول خداست و خدا را گواه می گیرم که من بنده و غلام توام. آنگاه دیر و آنچه را که در آن بود رها کرد به خدمت اهل بیت در آمد.

پس از آن مأموران سر را گرفتند و به راه افتادند. نزدیک دمشق با خود گفتند: بیایم دینارها را تقسیم کنیم، چون ممکن است یزید آنها را ببیند و از ما بستاند. اما همینکه کیسه ها را گشودند دیدند که دینارها تبدیل به سفال شد و در یک روی آنها نوشته است: «و لا تحسبن الله غافلاً عما يعمل الظالمون» (۱) و در روی دیگرش نوشته است: «و سیعلم الذین ظلموا ایّ منقلب ینقلبون» (۲). سپس آنها را در نهر «بردی» [نهر بزرگ دمشق] ریختند. (۳)

در روایت دیگری آمده است که چون سر حسین(علیه السلام) را آوردند و در جایی به نام «قنیرین» منزل کردند، راهبی از درون دیرش متوجه سر شد و دید که از دهانش نوری سوی آسمان می تابد. آنگاه ده هزار درهم به مأموران داد و سر را درون دیر برد و صدایی را شنید - ولی کسی را ندید - که می گفت: «خوشا به حال تو و خوشا به حال هر کس که حرمت او را بشناسد». راهب سرش را بلند کرد و گفت: «پروردگارا! به حق عیسی این سر را بفرمای تا با من سخن بگوید.» ناگهان سر به صدا در آمد و گفت: ای راهب چه می خواهی؟ گفت: خودتان را معرفی کنید. گفت: من فرزند محمد مصطفایم، من فرزند علی مرتضایم، من فرزند فاطمه زهرایم، من کشته شده در کربلا، من مظلوم، من تشنه!

راهب صورت به صورت او گذاشت و گفت: تانگویی: «در قیامت از تو شفاعت می کنم»، صورتم را از روی صورتت بر نمی دارم. سر به سخن آمد و گفت: به دین محمد در آی. گفت: اشهد ان لا اله الا الله و ان محمداً رسول الله، آنگاه شفاعت وی را

ص: ۲۶۵

۱-۱) - ابراهیم(۱۴)، آیه ۴۲، و [۱]مپندارید که خداوند از کردار ستمکاران غافل است.

۲-۲) - شعرا(۲۶) آیه ۲۲۷، و [۲]ستمکاران به زودی خواهند دانست که به چه مکانی باز می گردند.

۳-۳) - ر.ک. ثمرات الاسفار، [۳] علامه امینی، دستخط شریف خودشان، ج ۲، ص ۲۲۹، الصواعق المحرقة، هیشمی، احمد بن حجر، ص ۱۱۹، [۴]تذکره الخواص، ۲۷۳. [۵]

خوارزمی به نقل از ابی لُهَیْعه گوید: سرگرم طواف خانه خدا بودم که شنیدم مردی می گوید: خدایا مرا ببخش، گر چه امید به ببخش تو ندارم! گفتم: ای بنده خدا! از خدا بترس و این حرف را نزن که اگر گناهان توبه اندازه قطره های باران و برگ درختان باشد و استغفار کنی خدای غفور و رحیم آنها را بر تو می بخشاید. گفت: بیا تا داستانم را برایت نقل کنم. چون نزد او رفتم گفتم: بدان، ما پنجاه نفر بودیم که پس از کشتن حسین، سرش را به ما دادند تا نزد یزید ببریم. چون شب فرا می رسید در جایی اطراق می کردیم و سر را درون صندوق می نهادیم و تا با مداد بر گرد آن شراب می نوشیدیم. شبی همراهانم شراب نوشیدند و مست شدند، اما من نوشیدم. پس از آن که ظلمت شب همه جا را فراگرفت صدای رعد و برقی به گوشم رسید و درهای آسمان باز شد و به دنبال آن آدم، نوح، ابراهیم، اسحاق، اسماعیل و پیامبر ما محمد در حالی که جبرئیل و جمعی از ملائکه همراهی شان می کردند فرود آمدند. سپس جبرئیل نزدیک صندوق رفت، سر را بوسید و در آغوش گرفت و پس از او پیامبران نیز چنین کردند. آنگاه پیامبر (صلی الله علیه و آله) بالای سر حسین (علیه السلام) گریست. پیامبران به وی تسلیت گفتند و جبرئیل گفت: ای محمد، خدای متعال به من فرموده است که در باره امت فرمانبردار تو باشم. حال اگر بفرمایی همان طور که با قوم لوط رفتار کردم، زمین را به لرزه درمی آورم و زیر و زبر می کنم. پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: جبرئیل! نه، من و اینان در قیامت نزد خدای عز و جل حاضر می شویم و او خود میان ما داوری خواهد کرد.

آنگاه برای سر نماز خواندند و سپس گروهی از فرشتگان آمدند و گفتند: خداوند متعال ما را فرموده تا این پنجاه تن را بکشیم. پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: اختیارشان با شماست.

آنگاه فرشتگان همه را به ضرب نیزه از پای درآوردند. یکی شان با نیزه قصد جان مرا کرد. من فریاد زدم یا رسول الله! الامان، الامان، و آن حضرت به من فرمود: برو، خدایت نبخشاید. چون بامداد فرارسید، همه خاکستر شده بودند. (۲)

ص: ۲۶۶

۱-۱) - ر. ک. الدر النظیم، یوسف بن حاتم شامی، نسخه خطی، ص ۱۷۳.

۲-۲) - مقتل خوارزمی، ج ۳، ص ۸۷.



دیلیم بن عمر گوید: هنگامی که اسیران آل محمد را به شام آوردند، من در آنجا بودم.

آنها را جلوی در مسجد و در جای ایستادن اسیران نگه داشتند. علی بن الحسین نیز در میان آنها بود. در این هنگام پیرمردی شامی گفت: «سپاس خدای را که شما را کشت و نابود کرد و با کشتن شما شاخ فتنه را شکست»؛ و هر چه توانست به آنها ناسزا گفت.

چون سخن او پایان یافت، امام سجاد(علیه السلام) فرمود: هنگامی که تو سخن می گفتی من مهر سکوت بر لب داشتم تا گفتارت به پایان رسید و هر آن کینه و دشمنی ای را که در دل داشتی آشکار کردی. اینک تو ساکت باش [تا من سخن بگویم]. گفت: حرفت را بزن.

امام(علیه السلام) فرمود: آیا کتاب خدای عز و جل را خوانده ای؟ گفت: آری. فرمود: آیا آیه شریفه «قُلْ لَا أَسْئَلُكُمْ عَلَيْهِ اجْرًا الْآلِ الْمَيْوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى» (۱) را خوانده ای؟ گفت: آری، فرمود: آن «قُرْبَى» (نزدیکان) ماییم. سپس فرمود: آیا در سوره بنی اسرائیل، برای ما حقی سواى دیگر مسلمانان می بینی؟ گفت: نه. فرمود: آیا آیه «وَ آتِ ذَا الْقُرْبَى حَقَّهُ» (۲) را خوانده ای؟ گفت: آری. فرمود: ما همان کسانی هستیم که خدای عز و جل به پیامبرش فرموده است که حقشان را بدهد. مرد شامی گفت: به راستی اینان شما را فرمود: بلی، و فرمود: آیا آیه شریفه «وَ اعْلَمُوا أَنَّ مَا غَنِمْتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَإِنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُ وَ لِلرَّسُولِ وَ لِذِي الْقُرْبَى» (۳) را خوانده ای؟ گفت: آری. فرمود: «ذوی القربى» (خویشاوندان) ماییم. امام سجاد(علیه السلام) فرمود: آیا در سوره احزاب برای ما حقی سواى دیگر مسلمانان می بینی؟ گفت: نه.

فرمود: آیا آیه «أَتَمَّا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَ يُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا» (۴) را

ص: ۲۶۷

۱-۱) - بگو برای این رسالت مزدی از شما، جز دوست داشتن خویشاوندان نمی خواهم (شوری (۴۲)، آیه ۲۳) [۱]

۲-۲) - حق خویشاوندان را ادا کن (اسراء (۱۷)، آیه ۲۶) [۲]

۳-۳) - بدانید که هر گاه چیزی به غنیمت گرفتید، خمس [۳] آن از آن خدا و پیامبر و خویشاوندان است. (انفال (۸)، آیه ۴۱). [۴]

۴-۴) - احزاب (۳۳)، آیه ۳۳؛ [۵] همانا خداوند می خواهد که پلیدی را از شما اهل بیت بزدايد و شما را آن چنان که باید پاک گرداند.

خوانده ای؟ در این هنگام مرد شامی دستانش را به آسمان بلند کرد و سه بار گفت:

پروردگارا من به پیشگاه تو توبه می کنم. پروردگارا من از دشمنی با آل محمد و دوستی با قاتلان خاندان محمد توبه می کنم. تا عمر داشته ام پیوسته قرآن خوانده ام ولی تا به امروز از آن هیچ ندانسته ام.

سهل بن سعد ساعدی گوید: آهنگ رفتن به بیت المقدس کردم. در راه، چون به شام رسیدم، شهری دیدم پر از نهرهای آب، با درختان فراوان. بر در و دیوار شهر پرده های دیبا آویخته بودند و شادمانی می کردند. زنان دف و طبل می زدند و بازی می کردند. با خود گفتم: شاید مردم شام عیدی دارند که ما نمی دانیم. گروهی را سرگرم گفت و گو دیدم. از آنان پرسیدم: آقایان! آیا در شام عید است و ما نمی دانیم؟ گفتند: پیرمرد، غریب می نمایی! گفتم: من سهل بن سعد ساعدی ام، رسول خدا را دیده ام و سینه ای پر از حدیث وی دارم. گفتند: در شگفتیم که چرا آسمان خون نمی بارد و زمین ساکنانش را فرو نمی بلعد؟ گفتم: چرا؟ گفتند: سر حسین، فرزند رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را از عراق به شام فرستاده اند و هم اینک می رسد. گفتم: شگفتا! سر حسین را هدیه می آورند و مردم شادی می کنند؟ از کدام دروازه وارد می شوند؟ آنان به دروازه موسوم به «ساعات» اشاره کردند. سوی دروازه حرکت کردم. آنجا بودم که دیدم بیرق ها یکی پس از دیگری می آیند. مردی را دیدم که سری را بر نیزه داشت که سیمایش بسیار به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) می مانست، و زنانی را دیدم که بر شتران برهنه سوارند. نزد یکی از آن زنان رفتم و گفتم:

دختر کم شما کیستی؟ گفت: سکینه، دختر حسین. گفتم: آیا از من کاری ساخته است؟ من سهل بن سعد هستم که جدت را دیده ام و سخن او را شنیده ام. گفت: ای سهل، به آن کسی که سر را می برد بگو که آن را جلوتر از ما حرکت دهد تا مردم سرگرم نگاه آن شوند و به ما ننگرند که ما حرم رسول خداییم.

من نزد کسی که سر را داشت رفتم و گفتم: می شود چهار صد دینار از من بگیری و نیازم را برآورده سازی؟ گفت چه نیازی؟ گفتم: سر را پیشاپیش اهل حرم ببری. او چنین کرد و من نیز آنچه را وعده کرده بودم پرداختم. سپس سر را درون ظرفی نهادند و نزد یزید بردند من نیز با آنان وارد شدم. یزید بر تخت نشسته بود و تاجی از دُرّ و یاقوت بر سر داشت و بسیاری از بزرگان قریش بر گردش نشسته بودند. دارنده سر وارد شد و به

یزید نزدیک گردید و این شعر را خواند: اَوْ قَدِرْ كَابِي فَضَّهُ اَوْ ذَهَبًا

یزید گفت: هر گاه دانستی که او بهترین مردم است. چرا او را کشتی؟ گفت: به امید جایزه! یزید دستور داد او را گردن زدند.

در روایت دیگری آمده است که پس از دیدن سر حسین، چشمان یزید پر اشک شد و گفت: بدون کشتن حسین نیز از فرمانبرداری شما خشنود بودم. آنگاه افزود: پایان سرکشی و نافرمانی همین است و سپس این شعر را خواند: مَنْ يَدُقِ الْحَرْبَ يَجِدُ طَعْمَهَا مُرًّا وَ تَتْرُكُهُ بِجَعَجَاعٍ (۱)

در روایتی دیگر آمده است که محفز بن ثعلبه عائذی سر حسین (علیه السلام) را نزد یزید برد و گفت: یا امیر المؤمنین سرنادران ترین و پست ترین مردمان را برایت آورده ام! یزید گفت:

آن که مادر محفز زاییده احمق تر و پست تر است. ولی گویی این مرد آیه «تَوْنِي الْمَلِكُ مَنْ تَشَاءُ وَ تَنْزِعُ الْمَلِكُ مِمَّنْ تَشَاءُ وَ تُعِزُّ مَنْ تَشَاءُ وَ تُدِلُّ مَنْ تَشَاءُ» (۲) را نخوانده است.

آنگاه با چوب خیزران به لبان حسین (علیه السلام) اشاره کرد و گفت: يُفْلَقْنَ هَامًا مِنْ رِجَالٍ اِعِزَّةً عَلَيْنَا وَ هُمْ كَانُوا اَعْقًا وَ اِظْلَمًا (۳)

در روایتی دیگر آمده است که چون باروبنه و باقیمانده خانواده و زنان حسین (علیه السلام) را به ریسمان بسته نزد یزید آوردند امام سجاد (علیه السلام) گفت: ای یزید تو را به خدا سوگند می دهم، آیا می پنداری اگر رسول خدا (صلی الله علیه و آله) ما را چنین به ریسمان بسته ببیند چه خواهد کرد؟ آیا بر ما رحم نخواهد آورد؟ یزید از شنیدن این سخن ناراحت شد و دستور داد ریسمان ها را پاره کردند. سپس سکینه، دختر امام حسین رو به او کرد و گفت: آیا دختران رسول

ص: ۲۶۹

۱-۲) - کسی که جنگ را بچشد، طعم آن را تلخ می یابد و در رزمگاه آن را رها می کند.

۲-۳) - آل عمران (۳)، آیه ۲۶؛ [۱] به هر که خواهی ملک می دهی و از هر که بخواهی می ستانی، آن را که بخواهی عزت می بخشی و آن را که بخواهی خوار می کنی.

۳-۴) - تارک مردانی را می شکافند که ما دوست شان می داریم. در حالی که آنها نافرمان و ستمگرند.

خدا باید اسیر باشند؟ گفت: ای دختر برادر، به خدا سوگند که این کار بر من ناگوارتر است تا بر شما! به خدا سوگند که اگر میان ابن زیاد و حسین رابطه خویشاوندی می بود، او را نمی کشت. اما سمیه میان این دو جدایی افکنده است. من بدون کشتن حسین هم از فرمانبرداری عراقیان خشنود بودم.

خداوند ابا عبدالله را بیمارزد، ابن زیاد در کشتن او شتاب کرد. به خدا سوگند که اگر من با او همراه می بودم و جلوگیری از کشتن او تنها با از دست دادن بخشی از عمرم میسر می شد. از کشتن او جلوگیری می کردم؛ و دوست داشتم با او از در آشتی درآیم.

سپس رو به علی بن الحسین کرد و گفت: پدرت با من قطع رحم کرد و علیه حکومت من به منازعه برخاست، در نتیجه خداوند نیز کیفر گناه و قطع رحم او را داد! در این میان مردی از شامیان برخاست و گفت: اسیرانشان بر ما حلال اند. امام سجاد(علیه السلام) فرمود:

دروغ گفتمی و فرومایگی کردی. این کار بر تو روا نیست، مگر این که از ملت ما بیرون روی و به دینی جز اسلام در آیی. یزید لختی سر به زیر افکند و سپس به مرد شامی گفت: بنشین. (۱)

نقل دیگری حاکی است که چون سر امام حسین را نزد یزید گذاشتند و آن سخن ها رد و بدل شد، زن وی به نام هند، دختر عبدالله کریم، لباس پوشید و آمد و گفت: یا امیرالمؤمنین! آیا این سر حسین، فرزند فاطمه دختر رسول خداست؟ گفت: آری، بیا و بر فرزند رسول خدا و قریشی خالص و ناب شیون و زاری کن. ابن زیاد در کشتن وی شتاب کرد، خدایش بکشد.

آنگاه بارعام داد؛ و سر را در برابرش نهاده بود و با چوب بر لبانش می زد.

گفت: داستان ما و اینان چنان است که حُصَيْن بن حَمَام مَرِي گفته است: اَبِي قَوْمُنَا اِنْ يَنْصِفُونَا فَاَنْصَفَتْ

یکی از یاران رسول خدا(صلی الله علیه و آله) به نام ابوبرزه اسلمی که در آنجا حاضر بود گفت: بر لبان حسین چوب می زنی؟ بدان ای یزید، لبی را که تو چوب می زنی، بارها دیده ام که رسول خدا(صلی الله علیه و آله) می بوسد. ای یزید! شفاعت کننده تو در قیامت، ابن زیاد است و شفیع این سر محمد! آنگاه برخاست و بیرون رفت. ۱

روایتی دیگر حاکی است که یزید پس از شنیدن اعتراض این شعر را خواند: يَا غُرَابَ الْبَيْنِ مَا شِئْتَ فَقُلْ

لَسْتُ مِنْ خَدَفِ اَنْ لَمْ اَنْتَقِمْ

**اعتراض جنر یهودی به یزید**

نقل شده است جنبری (۲) یهودی که در مجلس یزید حاضر بود گفت: یا امیرالمؤمنین، این جوان کیست؟ گفت: علی بن الحسین گفت: حسین کیست؟ گفت: پسر علی بن ابی

---

۱-۱) - انساب الاشراف، ج ۱، ص ۲۴۹.

۲-۳) - دانشمند دینی یهود، اسقف.



طالب. گفت: مادرش کیست؟ گفت: فاطمه دختر محمد! گفت: سبحان الله! این پسر دختر پیامبرتان است که به این زودی او را کشتید؟ شما با فرزندان پیامبر خود بسیار بدرفتار کرده اید. به خدا سوگند، اگر پیامبر ما، موسی بن عمران، فرزندی از خود به یادگار می گذاشت، گمان می کنم که پس از خدا او را می پرستیدیم. پیامبر شما هنوز دیروز از میان شما رفت که به فرزندش حمله بردید و او را کشتید؛ چه امت بدی هستید!

به فرمان یزید او را تهدید به مرگ کردند. خبر برخاست و گفت: مرا بکشید یا زنده بگذارید، آزادید. اما من در تورات خوانده ام که هر کس پیامبر زاده ای را بکشد، تازنده است مورد لعن و نفرین باشد و چون بمیرد، خدایش در آتش جای دهد. (۱)

### گفت و گوی میان یزید و فرستاده قیصر روم

از امام زین العابدین نقل شده است که فرمود: هنگامی که سر حسین (علیه السلام) را نزد یزید آوردند، مجالس شرابخواری به پا می کردند و سر را پیش خود می گذاشتند و شراب می نوشید. روزی فرستاده پادشاه روم و از اشراف و بزرگان آن سرزمین که در مجلس حاضر بود گفت: ای پادشاه عرب این سر کیست؟ یزید گفت: تو را چه به این سر؟ گفت:

آنگاه که بازگردم، پادشاه ما از هر چه دیده ام از من می پرسد و من دوست دارم که داستان این سر را برایش بازگویم تا او نیز در این خوشحالی و شادمانی با ما شریک گردد.

یزید گفت: این سر حسین بن علی بن ابی طالب است. گفت: مادرش کیست؟ گفت:

فاطمه زهرا. گفت: دختر چه کسی؟ گفت: دختر پیامبر خدا. مرد گفت: لعنت بر تو و بر دینی که تو داری. پست تر از دین تو دینی نیست! سپس گفت: ای یزید، من از نوادگان داوود و میان من و او، پدران بسیاری است. با وجود این مسیحیان مرا احترام می کنند و خاک پای مرا برای تبرک برمی دارند. برای این که من نوه داوودم. ولی شما فرزند دختر رسول خدا را می کشید؟ در حالی که میان او و پیامبر جز یک مادر فاصله نیست، این چه دینی است!

ص: ۲۷۲

آنگاه گفت: ای یزید! آیا داستان کنیسه حافر را شنیده ای؟ گفت: بگو تا بشنویم! گفت:

میان عمان و چین دریایی است به طول یک سال راه که هیچ نشانی از آبادی در آن دیده نمی شود، مگر یک شهر، میان آب، به طول و عرض هشتاد فرسخ. در روی زمین شهری از آن بزرگتر نیست و از آنجا فور و یاقوت و عنبر می آورند و درختانشان عود است. این شهر در دست مسیحیان است و هیچ پادشاهی در آن ملکی ندارد. در این شهر کنیسه های فراوانی است که بزرگترینشان کنیسه حافر است. در محراب این کنیسه، ظرفی است طلایی و درون آن سُمی نهاده است که گویند، سم چارپای حضرت عیسی است.

گرد این ظرف با طلا و جواهر و دیبا و ابریشم تزئین شده است. همه ساله شمار بسیاری از مسیحیان به آنجا می روند و برگردش طواف و آن را زیارت می کنند و می بوسند و به برکت آن از خداوند حاجت می طلبند. این رفتار مسیحیان درباره سُمی است که می پندارند از آن چارپای سواری حضرت عیسی است، و شما فرزند دختر پیامبران را می کشید. نفرین بر شما و بر دین شما!

یزید گفت: این نصرانی را بکشید. زیرا که چون به کشورش برگردد ما را رسوا می کند و از ما بد می گوید: جلادان آهنک کشتن او کردند و مرد نصرانی که خود را در آستانه قتل دید گفت: ای یزید آیا قصد کشتن مرا داری؟ گفت: آری. گفت: بدان که من دیشب پیامبران را در خواب دیدم که به من می گفت: ای مرد نصرانی، تو اهل بهشتی. من از سخن او به شکفت آمدم تا این قضیه برایم پیش آمد. اینک گواهی می دهم که لا اله الا الله، محمد رسول الله، سپس آن سر شریف را در آغوش کشید، تا کشته شد. (۱)

به نقلی، پس از گفت و گوهایی که میان یزید و اهل بیت (علیه السلام) رد و بدل شد، یزید رو به شامیان کرد و گفت: نظرتان درباره اینان چیست؟ بی شرمی از آن میان گفت: از سگ بد بچه مگیر. اما نعمان بن بشیر انصاری که در مجلس حاضر بود گفت: ببین که اگر رسول خدا اینان را در این حالت می دید چگونه رفتار می کرد، تو نیز چنان کن.

یزید گفت: راست گفتم، آنان را آزاد بگذارید و برایشان سایبان بزنید. سپس به آنها

ص: ۲۷۳



خوراک و پوشاک داد و برای آنها هدایای فراوانی فرستاد و گفت: اگر پسر مرجانه با آنها خویشاوند می بود، اینان را نمی کشت. سپس اهل بیت را راهی مدینه ساخت. (۱)

### خطبه زینب(س) در مجلس یزید

زینب کبری (س) پس از شنیدن اشعار کفرآمیز یزید، از جا برخاست و پس از ستایش خداوند و فرستادگان و درود بر پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)، خطاب به پسر ابوسفیان چنین فرمود:

خدای بزرگ به راستی فرماید:

«ثُمَّ كَانَ عَاقِبَةُ الَّذِينَ أَسَاءُوا السُّوْآى اَنْ كَذَبُوا بِآيَاتِ اللّٰهِ وَ كَانُوا بِهَا يَسْتَهْزِئُونَ» (۲) ای یزید! آیا گمان برده ای که با بستن راه های زمین و تار کردن افق های آسمان بر ما و چونان اسیران ما را از این سو به آن سو بردن، ما در نزد خداوند خوار گشته ایم و تو عزیز؟ و این کار موجب منزلت تو در نزد خداوند می شود؟ آیا اینکه که دنیا را به کام و کارها را سامان یافته می بینی، باد به غبغب انداخته با خودپسندی تمام شادمانی می کنی؟ اگر امروز ملک و اقتدار ما به تو داده شده است، اندکی درنگ کن و این سخن خدای را از یاد مبر که می فرماید: وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا اِنَّمَا نُمَلِّىْ خَبْرًا لَّا نُنْفِىْهِمْ اِنَّمَا نُمَلِّىْ لَهُمْ لِيُزَادُوْا اِثْمًا وَ لَهُمْ عَذَابٌ مُّهِىْنٌ» (۳)

ای پسر آزاد شده، آیا این از عدل است که غلامان و کنیزان تو پرده نشین باشند و دختران رسول خدا را چونان اسیران در کوچه و بازار بگردانی؟ و آنان را با سر برهنه و چهره باز از این شهر به آن شهر بری تا مردم در آبشخورها و منزلگاه ها به تماشایشان بنشینند، و دور و نزدیک و شریف و وضع دیده بر چهره هاشان اندازند و مردی که سرپرستی شان کند و یا حامی ای که حمایت شان کند نداشته باشند!

آری، البته ما نمی توانیم از کسی که دندان در جگر نیکان فرو می برد و گوشت او با خون شهیدان

ص: ۲۷۴

(۱-۱) - ر.ک. تهذیب التهذیب، ج ۷، ص ۳۶۲.

(۲-۲) - روم (۳۰)، آیه ۱۰؛ [۱] آنگاه فرجام کسانی که بدی کردند(بسی) بدتر بود. (چرا) که آیات خدا را تکذیب کردند و آنها را به ریشخند می گرفتند.

(۳-۳) - آل عمران (۳)، آیه ۱۷۸؛ و [۲] البته نباید کسانی که کافر شده اند تصور کنند، این که به ایشان مهلت می دهیم برای آنان نیکوست، ما فقط به ایشان مهلت می دهیم تا بر گناه [ خود ] بیافزایند و آنگاه عذابی خفت آور خواهند داشت.

رویده است چشم یاری داشته باشیم! آن کس که بر ما اهل بیت نظر بغض آلود و کینه آمیز می افکند، چرا باید در دشمنی ما کوتاهی کند؟ آن گاه تو بی هیچ احساس گناهی و با کمال بی چشم و رویی با چوبدستی بر لبان ابی عبدالله بزنی و بگویی: لَّا هَلُوْا وَ اسْتَهْلَوْا فَرِحًا ثُمَّ قَالُوْا: يَا يَزِيْدُ لَا تَشَلْ

چرا نباید این را بگویی و پدران را فرا نخوانی، که با ریختن خون اهل بیت محمد و ستارگان زمین از آل ابوطالب انتقام گرفتی و زخم هایتان التیام یافت. بدان که تو به زودی به آنها خواهی پیوست و آروز خواهی کرد که ای کاش شل و لال می بودی و چنین سخن هایی را بر زبان نمی راندی.

پروردگارا! حق ما را بستان و از کسانی که بر ما ستم کرده اند انتقام بگیر و بر آنان که خون ما را ریختند و حامیان ما را کشتند خشم خویش را فروبار. به خدا سوگند که با این کار تنها پوست خود را کنده و گوشت خود را خورده ای! تو با این خون هایی که از فرزندان رسول خدا (صلی الله علیه و آله) ریخته ای و حرمتی که از آنان شکسته ای، نزد آن حضرت حاضر خواهی شد و روزی که خداوند آنان را گرد آورد و متحدشان سازد از تو انتقام خواهد گرفت و خداوند حق آنان را از تو خواهد ستاند. «وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِيْنَ قُتِلُوْا فِيْ سَبِيْلِ اللّٰهِ اَمْوَاتًا، بَلْ اَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُوْنَ» (۱). تو را همین [تنبیه بس] که خداوند داور، محمد دشمن و جبرئیل گواه باشد. و آن که تو را تشویق کرد و زمام امور مسلمانان را به تو سپرد، به زودی خواهد دانست که چه «بد جانشینانی برای ستمگراند» (۲)؛ و «جایگاه چه کسی بدتر و سپاهش ناتوان تر است». (۳)

هر چند که گفت و گوی با تو بر مصایب من می افزاید، چون قدر و منزلت را کوچک می بینم و تو را فروتر از آن که نکوهش و توبیخ کنم می پندارم، اما [چه کنم] که دیده ها اشکبار و سینه ها سوزان است.

چه شگفت است کشته شدن نجیبان حزب خدا به دست رها شدگان حزب شیطان! دست هایی

ص: ۲۷۵

۱-۱ - آل عمران (۳)، آیه ۱۶۹؛ [۱] هرگز کسانی را که در راه خدا کشته شده اند، مرده مپندارید، بلکه زنده اند که نزد پروردگارشان روزی داده می شوند.

۲-۲ - اشاره است به بخش اخیر آیه پنجاهم سوره کهف (۸۸)، آیه ۱۸۱، «بئس للظالمين بدلًا».

۳-۳ - اشاره است به بخش اخیر آیه هفتاد و پنجم سوره مریم (۱۹)، آیه ۱۹: «قُلْ مَنْ كَانَ فِي الضَّلَالَةِ فَلْيَمْدُدْ لَهُ الرَّحْمَنُ مَدًّا حَتَّىٰ إِذَا رَأَوْا مَا يُوعَدُونَ إِمَّا الْعَذَابَ وَإِمَّا السَّاعَةَ فَسَيَعْلَمُونَ مَنْ هُوَ شَرٌّ مَّكَانًا وَأَضْعَفُ جُنْدًا».

به خون ما آلوده است و دهان‌هایی برای خوردن گوشت ما به آب افتاده است؛ و بر آن بدن‌های پاک و مطهر گرگان و کفتارها گله گله می آیند و می روند. اگر ما را غنیمت انگاشته ای بدان که در آن روزی که به جزای عمل خود بررسی ما را از دست رفته خواهی یافت و خود را زیانکار! و خداوند بر بندگان ستم روا نمی دارد. من از تو، به خدا شکایت و براو تکیه می کنم. هر مگری خواهی بیندیش و هر چه از دستت بر می آید کوتاهی مکن. به خدا سوگند که یاد ما را از خاطره‌ها نخواهی زدود و چراغ وحی ما را خاموش نخواهی کرد و به کینه کار ما پی نخواهی برد و از ننگ رفتار بدی که با ما کردی نخواهی رست؛ و از رسوایی آن رهایی نخواهی یافت. بدان که راه تو جز فریب نیست و چند روزی بیش نخواهی پایید و در آن روزی که منادی ندا دهد:

«نفرین خداوند بر ستمکاران»، جمع تو پراکنده خواهد شد.

سپاس خدایی را که بر رفتار پیشینیان ما مهر سعادت و رحمت زد و کار آیندگان ما را با شهادت و بخشایش به پایان برد. از خداوند می خواهم که پاداش آنان را کامل گرداند، بر اجرشان بیفزاید و سرمنزلشان را نیکو گرداند و پایان کار ما را شرافت قرار دهد که او رحیم و دوست دارنده است. بس است ما را خدا و او نیکو حمایتگری است، چه نیکو سروری و چه نیکو یآوری! (۱)

### پیشنهاد کشتن امام سجاد (علیه السلام)

یکی از صحابیان پیامبر (صلی الله علیه و آله) (۲) نزد یزید آمد و گفت: خداوند تو را بر دشمن خدا و پسر دشمن پدرت مسلط کرد، این جوان - علی بن الحسین - را بکش و نسل اینان را برانداز، زیرا تا زنده باشند، روی خوشی و سعادت را نخواهی دید. این جوان آخرین کسی است که به پادشاهی تو چشم دارد. دیدی که علی و پسرش بر سر پدرت و خودت چه آوردند، دیدی که مسلم بن عقیل دیروز چه کرد؟ بیا و این خاندان را ریشه کن ساز.

اگر تو این جوان را بکشی، نسل حسین، به ویژه، قطع می شود و گرنه مادامی که یکی از

ص: ۲۷۶

---

۱-۱) - ر. ک. مقتل خوارزمی، ج ۲، ص ۶۳؛ الاحتجاج، ج ۱، ص ۱۵۷؛ نثر الدر، ابو سعید منصور بن حسین آبی، (متوفای سال ۱۴۲۱). ج ۴، ص ۲۶.

۲-۲) - صحابیانی از این دست، در میان شیعیان آل ابوسفیان بسیار بودند.

آنها زنده باشد به خونخواهی بر خواهد خاست. اینان جماعتی مکارند و مردم به آنها تمایل دارند، به ویژه غوغائیان عراق به عنوان فرزند رسول خدا و فرزند علی و فاطمه دورش را خواهند گرفت. او را بکش که بهتر از صاحب این سر نیست.

یزید در پاسخ گفت: از جا تکان نمی خورم. تو مردی ناتوان و فرومایه ای. من اینان را وامی گذارم، هر کسی از آنها که سر بلند کرد، شمشیرهای آل ابوسفیان وی را از پای در می آورد.

ناقل این روایت [حمزه بن یزید] گوید: من صحابی ای را که این سخنان را به یزید گفت می شناسم ولی هرگز نام او را نخواهم گفت. (۱) ابی حمزه بن یزید حضرمی گوید:

زنی را دیدم بسیار زیبا و خردمند به نام «ریا» که بنی امیه وی را بسیار احترام می کردند.

به ویژه هشام بن عبدالملک او را فراوان اکرام می کرد، به طوری که نزد وی سواره می آمد و هر کس از بنی امیه که او را می دید احترام می کرد؛ و می گفتند که او دایه یزید است و در سن صد سالگی همان زیبایی و طراوت دوران جوانی را داراست. پس از انتقال خلافت از بنی امیه به بنی عباس، وی در منزل یکی از خویشاوندان ما پنهان شده بود. او که برای مدارای با ما از بنی امیه بدگویی می کرد، روزی گفت: یکی از بنی امیه نزد یزید آمد و گفت: یا امیرالمؤمنین، خداوند تو را بر دشمنان خود و شما - یعنی حسین بن علی - پیروزی داد. حسین کشته شد و سرش را اینک نزد تو می آورند. چندی بعد سر حسین را آوردند و درون طشتی پیش او گذاشتند. یزید به غلامش دستور داد که پارچه را از روی آن سر بردارد. هنگامی که چشمش به سر افتاد، آستینش را پیش صورتش گرفت - گویی که بویی از آن استشمام کرد - و گفت: سپاس خدایی را که بی رنج ما را به گنج رساند.

«كُلَّمَا أَوْقَدُوا نَارًا لِلْحَرْبِ أَطْفَأَهَا اللَّهُ» (۲) [هرگاه آتشی افروختند، خداوند آن را خاموش گردانید].

ص: ۲۷۷

(۱-۱) - ر. ک. البدایه و النهایه، ج ۸، ص ۲۰۴؛ تاریخ الاسلام، ذهبی، ج ۳، ص ۱۲.

(۲-۲) - یزید پلید این معنی را از دوستش، شیطان، گرفته است که گمراهی اش را به خداوند نسبت داد و گفت: «پروردگارا چون مرا گمراه کردی، راه مستقیم تو را بر اینان می بندم». همه پلیدهای بنی امیه نیز برای تهدید مردم و تشویق پیروان خود رفتارهای زشت و جرم های نابخشدنی شان را به خداوند نسبت می دادند.

رِیَا ادامه داد: من به آن سر نزدیک شدم و دیدم که به رنگ حناست.

حمزه گوید: من از رِیَا پرسیدم آیا این درست است که می گویند یزید با چوب بر لب و دنداننش زد؟ گفت: آری، به خدایی که جانش را گرفت و می تواند او را ببخشد سوگند، دیدم که با چوبدستی اش بر لبان حسین می زند و ابیاتی از شعر ابن زبَعْرِی را می خواند. (۱)

با عونی به نقل از ابن عساکر گوید: چون سر حسین را نزد یزید گذاردند، به شعر ابن زبَعْرِی مثل زد و گفت: لَيْتَ أَشْيَاخِي بِيَدْرِ شَهْدُوا

آنگاه مدت سه روز سر را در معرض دید عموم مردم دمشق قرار داد و سپس آن را در انبار اسلحه گذاشت.

همو به نقل از تاریخ ابن قفطی می نویسد: چون اسیران را نزد یزید بن معاویه آوردند به دیدارشان رفت و دید که زنان و کودکان حسین و سرهای بر نیزه، به تپه عقاب مشرفند، همین که چشمش به آنها افتاد این شعر را سرود: لَمَّا يَدَتْ تِلْكَ الْحُمُولُ وَ أَشْرَفْتُ

مراد وی از این اشعار این بود که او حسین را به انتقام کسانی که در جنگ بدر به وسیله رسول خدا کشته شدند - مثل جدّ وی عتبه و دیگر نیاکانش - کشته است؛ و دارنده چنین اعتقادی از اسلام بیرون است و هیچ شکی در کفرش نیست. (۲)

ص: ۲۷۸

۱- ۱) - تاریخ دمشق، آخرین مجلد زندگینامه زنان، زندگینامه «رِیَا»، شماره ۲۵، ص ۱۰۱، صاحب کتاب الاتحاف بحب الاشراف (ص ۱۸) [۱] داستان را این گونه نقل کرده است: «رِیَا» دایه یزید گفت: هنگامی که یزید سر امام حسین را بوید و خوشش نیامد، من نزدیک رفتم و دیدم که بوی بهشت می دهد مانند مشک تیز بوی و بلکه پاکیزه تر از آن، به خدایی که جان او را گرفت و می تواند گناهانم را ببخشد سوگند که دیدم یزید با چوبدستی بر لب و دندان او می زد و این اشعار را می خواند: يَا غُرَابَ الْبَيْنِ مَا شِئْتُمْ قُلُوبًا إِنَّمَا تَنْدِبُ أَمْرًا قَدْ حَصَلَ... آنگاه افزود: خدا با این اشعار خوارش کند که اگر درست باشد، با انکار رسالت، کافر شده است.

۲- ۲) - با عونی گوید: چون از کیاالهرسی [ابوالحسن علی بن محمد بن علی طبری شافعی، متولد ۴۵۰، و متوفای ۵۰۴ ه. ر. ک. و فیات الاعیان، ج ۳، ص ۲۸۳، زندگینامه شماره ۴۳۰] درباره لعنت بر یزید بن معاویه پرسیدند. گفت: یزید از صحابه نبود، او در زمان عمر بن خطاب به دنیا آمد و گناهان بزرگی مرتکب شد، آنگاه افزود: گذشتگان درباره وی گفتارهای گوناگونی دارند: احمد دو قول دارد یکی کنایی و دیگری صریح، مالک نیز دو قول دارد: کنایی و صریح. اما من تنها درباره او یک نظر دارم؛ و افزود چرا نشود او را لعنت کرد در حالی که او نرد می باخت، با یوز پلنگ به شکار می رفت، تارک نماز بود، دایم الخمر بود، خاندان پیامبر را به قتل رساند و در شعرش به کفر روشن تصریح دارد. فوطی در تاریخ خود می نویسد: او بوزینه ای با خود داشت که آن را ابی قیس لقب داده بود. ته مانده جامش را به او می نوشانید و می گفت: این یکی از بزرگان بنی اسرائیل بود که بر اثر گناه مسخ شد. یزید این بوزینه را بر گورخر مخصوص خودش می نشانند و همراه اسبان به

مسابقه می فرستاد. از برنده شدن بوزینه در یکی از روزها بسیار شادمان شد و این شعر را سرود: تَمَسَّكَ أَبَا قَيْسٍ بِفَضْلِ زَمَامِهَا  
فَلَيْسَ عَلَيْهَا أَنْ سَقَطَتْ ضَمَانٌ [ ابا قیس، مهارش محکم بگیر که اگر بیفتی او ضامن نیست] سرانجام یک روز که بوزینه را به  
مسابقه فرستاده بود، حیوان بر اثر شدت باد زمین خورد و مرد. یزید از مرگ او بسیار اندوهناک شد و دستور داد او را کفن  
کنند و به خاک سپارند و به شامیان فرمان داد که به وی تسلیت بگویند: و خود در ماتمش چنین سرود: كَمْ قَوْمٍ كِرَامٌ دُو  
مُحَافِظِهِ إِلَّا أَنَا يُعَزَّى فِي أَبِي قَيْسٍ شَيْخِ الْعَشِيرَةِ امْضَاهَا وَاجْمَلَهَا إِلَى الْمَسْعَى عَلَى الرُّقُوسِ وَالرَّمْسِ لَا يَبْعَدُ اللَّهُ قَبْرًا أَنْتَ سَاكِنُهُ  
فِيهِ جَمَالٌ وَفِيهِ لِحْيَةُ التَّيْسِ [چه بزرگانی که با خدم و حشم نزد ما می آیند و در عزای ابا قیس به ما تسلیت می گویند. بزرگ  
قبیله با تمام جلال و شکوه خویش برای خاکسپاری تو می آید. خداوند قبری را که تو در آن آرام گرفته ای دور نگرداند،  
قبری زیبا که ریش بز در آن نصب است!]

## فرستادن سر مبارک حسین (علیه السلام) به مدینه

به دنبال وقایعی که در شام روی داد، یزید سر امام (علیه السلام) را نزد فرماندار خود در مدینه یعنی عمرو بن سعید بن عاص فرستاد. عمرو از این رفتار یزید دل نگران شد و گفت: ای کاش آن را نزد من نفرستاده بود.

اما مروان حکم که در آنجا حضور داشت گفت: ساکت باش؛ و سپس سر را گرفت و در مقابلش نهاد و نوک بینی آن را گرفت و گفت:

يَا حَبْنًا بَرُّدُكَ فِي الْيَدَيْنِ وَ لَوْ نَكَتِ الْأُحْمَرُ فِي الْخَدَّيْنِ

كَأَنَّمَا بَاتَ بِمَجْسَدَيْنِ (۱)

ص: ۲۷۹

---

۱- ۱) - به به! چه سرمایی به دستان می بخشی و چه گونه های سرخ رنگی داری گویی میان دو جامه بلند آرمیده ای. در روایتی دیگر آمده است که چون سر امام حسین (علیه السلام) را در مدینه نزد مروان آوردند، آن را روی دست گرفت و شعر یاد شده را خواند. سپس سر را به سوی قبر پیامبر (صلی الله علیه و آله) افکند و گفت: یا محمد! روزی به جای روز بدر! [امروز به جای روز بدر!] ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه (ج ۴، ص ۷۱) می نویسد: درست این است مروان در آن روز حاکم مدینه نبود،

آنگاه گفت: به خدا سوگند، گویی روزگار عثمان را به چشم می بینم! (۱)

عمرو بن سعید نیز پس از شنیدن صدای شیون از خانه های بنی هاشم گفت: عجت نساء بنی زیاد عَجّه کعجیح نسوتنا غداه الارنب (۲)

آنگاه منبر رفت و پس از یادآوری ماجرای امام حسین (علیه السلام) گفت: به خدا سوگند، دوست داشتم که سر او بر پیکرش و روح او در کالبدش می بود و به عادت همیشگی ما و او، او ما را دشمنام می داد و ما ستایشش می کردیم. او از ما می برید و ما با او رابطه برقرار می کردیم. در همین حال ابن ابی جیش از بنی اسد بن عبدالعزی برخاست و گفت:

خداوند فاطمه (س) را بیامزد. عمرو اندکی به خطبه ادامه داد و گفت: شگفتا از این

ص: ۲۸۰

۱- ۱) بلکه حکمران شهر عمر و بن سعید بن عاص بود، و سر را هم نزد مروان نیاوردند، بلکه عیدالله زیاد طی نامه ای خبر قتل حسین (علیه السلام) را به او مژده داد، و سپس عمرو بن سعید نامه ابن زیاد را بر منبر خواند و رجز یاد شده را انشاد کرد و با اشاره به قبر گفت: روزی به جای روز بدر. گروهی از انصار که در آنجا حضور داشتند این گفته سعید را زشت شمردند. این را ابو عبیده [معمربن المثنی البصری متوفای سال ۲۰۹ یا ۲۱۱ در کتاب المثالب] نوشته است. اما مؤلف بر این باور است که در گفتار ابن ابی الحدید، مبنی بر این که هنگام آوردن سر امام حسین (علیه السلام) به مدینه مروان فرماندار نبوده است، جای هیچ تردیدی نیست، ولی این اعتقاد هیچ منافاتی، با این که مروان آن شعر را سروده باشد ندارد، همانطور که با منبر رفتن او و خواندن خطبه و افکندن سر شریف به سوی قبر پیامبر و گفتن این که «یا محمد روزی به جای روز بدر» نیز منافات ندارد. زیرا مروان با سعید بن عاص و دیگر طاغوت های اموی در گمراهی، و خوشحالی در مصایب اهل بیت نبوت شریک بود. گر چه او، خود از همة طاغوت های اموی ناپاک تر بود. نیز این گفتار ابن ابی الحدید که «عمرو بن سعید بن عاص نام دوستش ابن مرجانه را بر منبر خواند و شعر یاد شده را انشاد کرد و با اشاره به قبر پیامبر گفت که روزی به جای روز بدر» با این که، هنگام رسیدن سر امام حسین (علیه السلام) از سوی یزید نزد وی نیز همین شعر را خوانده باشد منافاتی ندارد. چنانکه در روایت ابن سعد و بلاذری آمده است که ابن عاص رو سیاه، در قتل امام حسین (علیه السلام) شعری سرود و شادمانی کرد. اینان نجاست هستند که چون باد بوزد بوی گندشان همه جا را می گیرد و آن چه راویان از خباثت ها و انگیزه های پست آنان نوشته اند، مثنی است از خروار که مورخان و محمد ثانی که به دلیل ترس از طاغوت ها و ستمکاران خود را با بنی امیه تطبیق داده اند و بدی ها و گناهان ظالمان را ندیده گرفته اند بیان کرده اند؛ همان طور که بر کتمان افتخارات امامان معصوم در جامعه اسلامی اصرار ورزیده اند. و سيعلم الذين ظلموا ای منقلب ینقلبون.

۲- ۲) - زمان بنی زیاد شیون کردند شیونی! همانند شیون زمان مادر با مداد جنگ ارنب.



الشیخ! (۱) تو را به فاطمه چه کار؟ گفت: مادرش خدیجه است [ منظورش این بود که خدیجه از فرزندان اسد بن عبدالعزی است ]. گفت: آری به خدا سوگند! واو دختر محمد است، اگر تو او را به مادرش می شناسی، من او را به پدرش می شناسم.

سپس عمرو بن سعید دستور داد سر امام (علیه السلام) را کفن کردند و در بقیع، کنار قبر مادرش، به خاک سپردند. (۲)

### خطبة امام سجاد (علیه السلام) در شام

نقل است که یزید فرمان داد، منبری آماده کردند و خطیبی را فرستاد تا از حسین و پدرش نزد مردم بد بگوید. او رفت و پس از حمد و ثنای خداوند، آنچه توانست از حسین بد گفت و معاویه و یزید را ستود.

در این هنگام علی بن الحسین، امام سجاد (علیه السلام)، فریاد زد: وای بر تو ای گوینده، که با رضایت آفریده، خشم خداوند را بر خود خریدی، جای تو دوزخ است. سپس رو به یزید کرد و فرمود: ای یزید! به من اجازه بده، بر این چوب ها بالا روم و سخنانی بر زبان آورم که خدا را خشنود سازد و مجلسیان از آن اجر و پاداش برند. یزید از دادن اجازه خودداری کرد، ولی مردم گفتند: یا امیرالمؤمنین اجازه بدهید به منبر رود تا ببینیم چه می گوید؟ گفت: اگر او منبر رود، تا من و همه آل ابوسفیان را رسوا نکند فرود نمی آید.

گفتند: مگر این جوان چه اندازه چیز بلد است؟ گفت: او از خاندانی است که دانش با جانانش آمیخته است. ولی مردم آن قدر اصرار کردند تا این که یزید پذیرفت.

آنگاه زین العابدین (علیه السلام) منبر رفت و پس از حمد و ثنای خداوند چنان خطبه ای خواند که چشم ها از آن گریست و قلب ها به تپش افتاد؛ و طی آن فرمود:

ص: ۲۸۱

---

۱- ۱) - آن که در زبانش شکستگی باشد، یعنی حرف (س) را (ث) و یا (ر) را (علیه السلام) یا حرفی را به جای حرف دیگر تلفظ کند. [ لغت نامه دهخدا ]

۲- ۲) - ر. ک. الطبقات الکبری، ج ۸ / ص ۶۶ اب؛ مرآه الزمان، نسخه خطی، ص ۱۰۱؛ تذکره الخواص، ص ۲۷۵، انساب الاشراف، ج ۳، ص ۲۱۷.

ای مردم! شش چیز به ما عطا شده است و با هفت چیز بر دیگران فضیلت یافته ایم. آنچه به ما عطا شده، دانش، بردباری، بخشندگی، فصاحت، شجاعت و محبت در دل های مؤمنان است، و هفت فضیلتی که خداوند به ما بخشیده این است که پیامبر برگزیده خدا، محمد مصطفی، از ماست. صدیق و راست گوی این امت [علی (علیه السلام)] از ماست؛ جعفر طیار از ماست؛ شیر خدا و شیر رسول او [حمزه] از ماست. سرور زنان جهان، زهرای بتول، از ماست؛ دو سبط این امت [حسن و حسین] و سرور جوانان بهشت، از مایند. هر کس مرا می شناسد که می شناسد و برای آنان که مرا نمی شناسند اصل و نسبم را معرفی می کنم:

منم فرزند مکه و منا (۱) منم فرزند زمزم (۲) و صفا (۳)، منم فرزند کسی که زکات [به نقلی رکن] را در ردای خود حمل کرد. منم فرزند بهترین کسی که ازار و ردا بر تن کرد، منم فرزند بهترین کسی که با پای افزار و پای برهنه راه رفت، منم فرزند بهترین کسی که سعی (۴) و طواف (۵) کرد، منم فرزند کسی که حج گذارد و تلبیه (۶) گفت، منم فرزند کسی که با براق (۷) به آسمان رفت، منم فرزند کسی که از مسجد الحرام به مسجد الاقصی سیر داده شد - منزله است آن که سیرش داد -، منم فرزند کسی که جبرئیل او را به سدره المنتهی رسانید.

منم فرزند آن که نزدیک و نزدیک تر شد، به اندازه طول یک کمان و یا نزدیکتر، منم فرزند آن که نماز فرشتگان آسمان را امامت کرد. منم فرزند آن که رب جلیل هر چه خواست بر او وحی کرد. منم فرزند محمد مصطفی، منم فرزند علی مرتضی: آن که بر بینی مردم زد تا بگویند لا اله الا الله. منم فرزند آن که در برابر پیامبر با دو شمشیر و دو نیزه جنگید، و دوبار هجرت کرد؛ و دو بار بیعت نمود و در بدر و حنین جنگید و حتی یک چشم بر هم زدن به خداوند کفر نورزید.

منم فرزند صالح مؤمنان و وارث پیامبران و از پا در آورنده مشرکان و رئیس مسلمانان و نور مجاهدان و زینت عبادت کنندگان و برترین به پایستادگان از آل یاسین و فرستاده پروردگار

ص: ۲۸۲

- 
- ۱-۱ - منا: موضعی است در مکه معظمه که مقام بازار است و حاجیان در آنجا قربانی کنند.
  - ۲-۲ - زمزم: چاهی است نزدیک خانه کعبه شرفها الله.
  - ۳-۳ - صفا: مکان بلندی است از کوه ابوقییس، بین آن و مسجد الحرام عرض وادی است که راه و بازار است.
  - ۴-۴ - سعی: دویدن میان صفا و مروه.
  - ۵-۵ - طواف: به طرز خاص گرد خانه کعبه گشتن.
  - ۶-۶ - تلبیه: لیک گفتن در حج، لیک گفتن حاجیان.
  - ۷-۷ - براق: مرکبی که حضرت رسالت پناه (علیه السلام) در شب معراج بر آن سوار شدند و آن کلان تر از خرو فروتر از شتر بود.

عالمیان. و منم فرزند تأیید شده به وسیله جبرائیل و یاری شده به میکائیل، منم فرزند حمایت کننده از حریم مسلمانان و کشنده قاسطین (۱) و ناکثین (۲) و مارقین (۳) و پیکار کننده با دشمنان سرسخت، و برتر از همه قریش، و نخستین مؤمنی که دعوت خدا را پذیرفت و در ایمان به خدا از همه پیشی گرفت. در هم کوبنده سرکشان، نابود کننده مشرکان، تیری از تیرهای خداوند بر جان منافقان و زبان حکمت عبادت کنندگان یاور دین، ولی امر خدا، بوستان حکمت و گنجینه دانش پروردگار، با گذشت، بخشنده، گشاده رو، ابطحی، دوستدارنده، خشنود، پیشگام با همت، روزه دار، شکیبا، پاکیزه شده، شب زنده دار، شجاع، گشاده دست، از میان برنده نسل ها و پراکنده سازنده احزاب [کافر]. آن که از همه قوی دل تر بود، آزاده تر بود، زبان آورتر بود، سرسخت تر بود. شیر ژیان، ابر بارنده که هر گاه در جنگ، نیزه ها نزدیک می شدند و اسب ها تاخت می آوردند، همه را به ضرب نیزه از پای درمی آورد، آنان را چونان آسیاب خرد می کرد و چون تند باد پراکنده می ساخت.

شیر حجاز، صاحب اعجاز، قوچ عراق، و آن که به نص و استحقاق امام بود. مکی، مدنی، ابطحی، تهامی، خیفی، عقبی، بدری، احدی، شجری و مهاجری.

میان اعراب سرورشان و در میان صحنه جنگ چون شیر ژیان، وارث مشعریان، پدر دو سبط:

حسن و حسین. مظهر شگفتی ها، پراکنده سازنده سپاه ها، شهاب ثاقب، نور جانشین پیامبر، شیر پیروز خدا، مطلوب هر جوینده و پیروز پیروزمندان، این بود نشانه های جد من علی بن ابی طالب.

منم فرزند فاطمه زهرا، منم فرزند سرور زنان، منم فرزنده پاکیزه بتول، منم فرزند پاره تن رسول.

راوی گوید: او همچنان بر شمرد و من من گفت تا آن که فریاد گریه و شیون مردم بلند شد. یزید از ترس آن که مبدا آشوب پیا شود، سخن او را برید و به مؤذن فرمان گفتن اذان را داد. علی بن الحسین نیز ساکت شد. هنگامی که مؤذن گفت: الله اکبر، حضرت فرمود: بزرگی را تکبیر گفتی

ص: ۲۸۳

۱-۱) - کسانی که از جنگ صفین در صف معاویه بودند.

۲-۲) - کسانی که در جنگ جمل شرکت داشتند.

۳-۳) - مراد، اصحاب نهروان است.

که قابل سنجیدن نباشد و با حواس ظاهری درک نگردد. هیچ چیز از خداوند بزرگتر نیست. چون مؤذن گفت: اشهد ان لا اله الا الله، او فرمود: مو، پوست، گوشت، خون، مغز و استخوانم به یکتایی خداوند گواهی می دهد. هنگامی که مؤذن گفت: اشهد ان محمداً رسول الله، امام سجاد از روی منبر رو به یزید کرد و گفت: ای یزید! آیا این محمد جد من است یا جد تو؟ اگر گمان بری که جد توست، دروغ گفته ای و اگر بگویی که جد من است، پس چرا خاندانش را کشتی؟

راوی گوید: چون مؤذن از اذان و اقامه فراغت یافت، یزید پیش رفت و نماز ظهر را خواند. (۱)

خوارزمی گوید: روزی علی بن الحسن دربازار دمشق راه می رفت. شخصی به نام منهال بن عمر ضبابی پیش آمد و گفت: یابن رسول الله روز چگونه بر شما می گذرد؟ فرمود: به خدا سوگند که روز ما مانند روز بنی اسرائیل در میان قوم فرعون می گذرد، که مردانشان را می کشتند و زنانشان را زنده نگه می داشتند.

ای منهال، در حالی که عرب به عرب بودن محمد (صلی الله علیه و آله) و قریش به قرشی بودن محمد بر دیگران فخر می فروشد، ما خاندان محمد در حالی زندگی می کنیم که مال ما غصب شده است؛ مورد ستم قرار گرفته ایم، ما را خرد کرده اند، ما را کشته اند و آواره کرده اند. انا لله و انا الیه راجعون از این زندگی ای که ما داریم، ای منهال! (۲)

### بازگشت به مدینه

یزید بن معاویه که از بردن اهل بیت به شام طرفی نسبت، روزی خطاب به امام سجاد (علیه السلام) گفت: اگر دوست داشته باشی که نزد ما بمانی با شما صله رحم می کنیم و حقتان را به جای می آوریم و اگر هم دوست داشته باشی تو را به شهر و دیار خودت باز می گردانیم. امام (علیه السلام) فرمود: ما را به شهر خودمان برگردان.

سپس یزید خطاب به نعمان بشیر گفت: آنچه نیاز دارند برایشان فراهم ساز و مردی

ص: ۲۸۴

---

(۱-۱) - مناقب آل ابی طالب، ج ۴، ص ۱۶۸؛ الاحتجاج، ج ۲، ص ۱۵۹؛ بحار الانوار، ج ۴۵، ص ۱۳۷ به نقل از کتاب المناقب.  
(۲-۲) - ر. ک. مقتل الحسین، ج ۲، ص ۷۲. برخی روایت ها حاکی است که امام (علیه السلام) این سخنان را هنگامی که بالای منبر بود، در پاسخ منهال اظهار کرد. روایت دیگری حاکی است که آن حضرت این سخنان را در پاسخ حارث بن جارود تمیمی و در بازار مدینه بیان داشته اند. البته منافاتی هم ندارد که امام (علیه السلام) در هر دو جا این سخنان را گفته باشند.

امین و درستکار از اهل شام را با آنان همراه کن و گروهی سوار و کمک نیز بفرست تا آنان را به مدینه ببرند. آنگاه دستور داد زنان را همراه علی بن الحسین در منزلی جداگانه جای دادند و همه نیازمندی هاشان را فراهم کردند. پس از آن که اهل بیت به سرای یزید رفتند همه زنان آل ابی سفیان به استقبال آمدند. در حالی که برای حسین (علیه السلام) گریه می کردند؛ و نوحه سرایی به مدت سه روز ادامه داشت. (۱)

یزید هر صبح و شام، علی بن الحسین را فرا می خواند و با او غذا می خورد. یکی از روزها عمرو بن الحسن که جوانی کم سن و سال بود نیز با آن حضرت رفت. پسر یزید به نام خالد نیز آنجا بود. یزید خطاب به عمرو بن الحسن گفت: آیا حاضری با این نوجوان کشتی بگیری؟ گفت: نه؟ ولی حاضرم کاردی به او و کاردی نیز به من بدهی تا با او بجنگم. یزید او را گرفت و در آغوش کشید و گفت: «این خوبی است که از اخزم می شناسم» و مار جز مار نزاید.

چون قصد بیرون آمدن از دمشق کردند، یزید، علی بن الحسین را نزد خود خواند و گفت: خداوند پسر مرجانه را لعنت کند. اگر من خود با حسین رو به رو می شدم هر چه را که پیشنهاد می کرد می پذیرفتم و با آنچه در توان داشتم حتی اگر به قیمت جان فرزندانم هم تمام می شد، از مرگ او جلوگیری می کردم. اما قضای الهی چنان رقم خورد که دیدی. (۲) با من مکاتبه کن، هر حاجتی که داشته باشی برآورده می سازم.

آنگاه بر کاروان اسیران جامه پوشاند و سفارش های لازم را به فرستاده اش کرد. وی اهل بیت را شب ها حرکت می داد و آنان پیشاپیش او حرکت می کردند تا از چشمش دور نیفتند. هر گاه که فرود می آمدند، او و همراهانش از آنان کناره می گرفتند و سرگرم نگرهبانی می شدند، تا اگر کسی از آنان می خواست برای وضو یا قضای حاجت فرود آید، خجالت نکشد. در طول راه به همین منوال با آنها رفتار می کرد و از احتیاجشان می پرسید

ص: ۲۸۵

۱-۱) - از امثال چنین روایت های استفاده می شود، ناصبی هایی که از عزاداری حسین (علیه السلام) جلوگیری می کنند و به تحریم خواندن مقتل وی فتوا می دهند، از یزید و زنان و دختران معاویه هم کافر ترند.

۲-۲) - در اینجا، یزید از برادرش شیطان پیروی کرد، آنجا که گمراهی اش را به خدای متعال نسبت داد و گفت: «قال رَبِّ بِمَا أَغْوَيْتَنِي لَأُزَيِّنَنَّ لَهُمْ فِي الْأَرْضِ...» (حجر ۱۵)، آیه ۳۹ [۱]

و با آنان مهربانی می کرد، تا آن که به مدینه وارد شدند.

[چون به مدینه رسیدند] فاطمه دختر علی (علیه السلام) رو به خواهرش زینب کرد و گفت:

خواهر عزیزم این مرد شامی در طول مدتی که با ما همراه بود نسبت به ما خوشرفتاری کرد. نمی خواهی انعامی به او بدهی؟ زینب گفت: برای انعام دادن چیزی جز زیورهایمان نداریم. فاطمه گفت: آیا همین زیورها را بدهیم؟ گفت: آری. فاطمه می گوید: من و خواهرم گردنبندها و دستبندها را باز کردیم و برای او فرستادیم و از او پوزش خواستیم و گفتیم: این پاداش حسن رفتار تو در مدت همراهی با ماست. مرد شامی گفت: اگر کاری که کرده ام برای دنیا می بود، به کمتر از زیورهای شما هم راضی بودم. اما به خدا سوگند من این کار را فقط برای خدا و به خاطر خویشاوندی شما با پیامبر انجام داده ام.

بشیربن حزم گوید: چون به مدینه نزدیک شدیم، علی بن الحسین (علیه السلام) با زنان همراهش در نزدیک شهر فرود آمد و چادر زد و به من گفت: ای بشیر، خدایت رحمت کند، پدرت شاعر بود، آیا تو هم شعر می سرایی؟ گفتم: بلی، ای فرزند رسول خدا، من نیز شاعرم. فرمود: به شهر برو و خبر شهادت ابا عبدالله را به مردم برسان.

بشیر گوید: بر اسبم سوار شدم و رکاب کشیدم تا وارد مدینه شدم. چون به مسجد پیامبر (صلی الله علیه و آله) رسیدم، صدایم را به گریه بلند کردم و این شعر را سرودم: یا اهل یترب لا مقام لکم بها

سپس گفتم: ای مردم، علی بن الحسین با عمه ها و خواهرانش در نزدیکی شهر منزل کرده و مرا فرستاده است تا شما را نزد او راهنمایی کنم. با شنیدن این خبر همه بانوان محجبه مدینه، با سرو روی باز از خانه ها بیرون آمدند؛ و در حالی که سیلی به صورت می زدند و گونه می خراشیدند فریاد آه و واویلا سر می دادند. من هیچ روزی این اندازه زن و مرد را گریان ندیده بودم، و هیچ روزی برای مسلمانان به تلخی آن روز نگذشت.

شنیدم که کنیزکی برای حسین نوحه سرایی می کرد می گفت: نَعَا سَيِّدِي نَاعُ نَعَاهُ فَأَوْجَعَا

آنگاه گفت: ای پیک مرگ، اندوه ما را در ماتم ابو عبدالله تازه کردی و زخم هایی را که هنوز بهبود نیافته بود خراشیدی، خدایت رحمت کند، تو کیستی؟ گفتم: من بشیر بن جزلم هستم و علی بن الحسین که اینک همراه خانواده ابی عبدالله در فلان جا فرود آمده مرا فرستاده است [تا به شما خبر بدهم].

بشیر گوید: مردم مرا رها کردند و با شتاب نزد امام سجاد و عمه ها و خواهرانش رفتند. من اسبم را می زدم و چون به آنان رسیدم دیدم که بر اثر ازدحام جمعیت راه ها بسته است از اسب پیاده شدم و خود را به خیمه رساندم. امام سجاد در حالی که دستمالی در دست داشت و با آن اشکش را پاک می کرد بیرون آمد. یکی از خادمان نیز پس از وی بیرون آمد و کرسی ای گذاشت تا بر آن بنشیند. امام بی اختیار اشک می ریخت؛ و صدای شیون و زاری مردم بلند شد. زنان و کنیزان نوحه سر دادند و مردم از همه سو به او تسلیت می گفتند. جایگاه یکپارچه شیون شد. امام سجاد با دست اشاره کرد و از مردم خواست که آرام باشند. جمعیت بلافاصله ساکت شد و آن حضرت چنین فرمود:

الحمد لله رب العالمين، الرحمن الرحيم، مالك يوم الدين، سپاس خدایی را که پروردگار همه عالمیان است، خدایی که دور است و در جوف آسمان ها جای دارد و نزدیک است و نجواها را می شنود. او را می ستایم بر فجایع بزرگ روزگار و دردناک ترین مصایب؛ مصایبی که اشک ها را جاری می سازد؛ سینه ها را تنگ می گرداند و بر آنها سنگینی می کند و جان مردم را می ستاند.

ای مردم خدای بزرگ ما را به مصایبی بزرگ گرفتار ساخت و در اسلام شکافی بزرگ افتاد.

ابی عبدالله و خاندانش کشته شدند و زن و فرزندش به اسارت رفتند و سرش را بر سر نیزه میان شهرها گرداندند. آیا کدام ماتمی به پای این ماتم می رسد؟

ای مردم! کدام یک از شما پس از کشته شدن حسین می تواند که شادمانی کند؟ یا کدامین چشمی می تواند که از ریختن اشک خودداری ورزد؟ آسمان های هفتگانه، امواج دریا، ستون های آسمان، جای جای این زمین پهناور، شاخه های درختان، ماهیان قعر دریا، فرشتگان مقرب خدا و همه اهل آسمان ها بر او گریستند. کدام قلبی است که در قتل او نشکند، یا کدام سینه ای است که در ماتم او ننالد یا کدام گوشی است که خبر این شکاف افتاده در اسلام را بشنود و کر نشود؟

ای مردم! ما را از شهرها راندند و در بیابان ها آواره کردند، چنان که گویی ما فرزندان ترک و کابلیم، بی آن که جرمی مرتکب شده باشیم و یا کاری زشت از ما سرزده باشد، و یا شکافی در اسلام افکنده باشیم. پیشینیان ما از چنین اموری به دور بوده اند و این چیزی جز یک بهتان نیست.

به خدا سوگند، اگر پیامبر(صلی الله علیه و آله) به جای این که این مردم را به دوستی ما سفارش کند به جنگ با ما تشویق می کرد، رفتارشان زشت تر از این نبود. (۱) انا لله و انا الیه راجعون از این مصیبت بزرگ و دردناک و سنگین و تلخ. ما مزد و پاداش مصایبی را که دیده ایم از خداوند می خواهیم، «أَنْتَ عَزِيزٌ ذُو انْتِقَامٍ». (۲)

راوی گوید: در این هنگام صعصعه بن صوهان [برای عرض تسلیت] به پا خاست، ولی با توجه به این که فلج و زمینگیر بود امام از او تشکر کرد و عذرش را پذیرفت.

صعصعه نیز از پذیرفتن عذر و خوش گمانی امام(علیه السلام) سپاسگزاری کرد و بر امام حسین(علیه السلام) رحمت فرستاد.

ص: ۲۸۸

۱- ۱) - سید مهدی بحر العلوم این مضمون را به شعر درآورده و چنین سروده است: لَوْ أَنَّهُمْ امْرُؤًا بِالْبُغْضِ مَاصَّنَعُوا فَوْقَ الَّذِي صَنَعُوا لَوْجِدَ جِدُّهُمْ أَكْرَهًا إِذَا تَلَّحُّوا بِمِثْلِ مَا كَانُوا يَكْتُمُونَ. اگر همه تلاش شان را هم به کار می بستند، کاری بیش از این نمی کردند.

۲- ۲) - اللهوف، ص ۱۷۷. [۱]



از امام باقر(علیه السلام) روایت شده است که چون اهل بیت به مدینه رسیدند، زنی از دختران عبدالمطلب با موی پریشان بیرون آمد و در حالی که آستینش را روی سر نهاده بود این شعر را می خواند: **مَاذَا تَقُولُونَ اِنْ قَالَ النَّبِيُّ لَكُمْ**

## مکافات عمل

در پایان، آن دسته از کیفرهایی را یادآور می شویم که خداوند بزرگ در همین دنیا و به انتقام خون امام حسین(علیه السلام) به قاتلان آن حضرت و نیز آنهایی که سیاهی لشکر دشمنان و قاتلانش شدند، داده است.

یکی از موالی بنی سلامه گفته است: شبی بر سر کشتزارمان در نهرین سرگرم گفتم و گو بودیم و از این بحث می کردیم که هیچ یک از کسانی که به قتل حسین کمک کردند از دنیا نرفتند مگر آن که به مصیبتی دچار شدند. مردی از قبیله طی که همراه ما بود گفت: من از کسانی ام که در قتل حسین شرکت داشته اند و جز خیر چیزی به من نرسیده است.

در این هنگام چراغ خاموش شد و آن مرد طائی برخاست تا آن را اصلاح کند که آتش به انگشت سبابه اش آویزان شد. او به سوی فرات دوید و خود را درون آب افکند، ما نیز در پی او رفتیم و دیدیم که هرگاه در آب فرو می رفت آتش جدا می شد و روی آب می ماند، و هرگاه که بیرون می آمد به بدنش می چسبید تا سرانجام او را کشت. [\(۱\)](#)

سدی گفته است: برای فروش پارچه به کربلا رفتم. پیرمردی از قبیله طی برای ما شام

ص: ۲۸۹

---

۱ - ۲) - ترجمه الامام الحسین(علیه السلام)، ابن عساکر، ۲۵۲؛ نیز ر. ک. المحاسن و المساوی، ذیل عنوان «مساوی قتله الحسین بن علی(علیه السلام)»، ص ۶۸.

تهیه کرد. سرگرم خوردن شام بودیم و سخن از شهادت امام حسین (علیه السلام) به میان آمد. گفتم:

هر کس که در قتل حسین (علیه السلام) شرکت جست خداوند بدترین مرگ ها را نصیب او کرد.

گفت: چقدر شما اهل عراق دروغگوئید. من از کسانی ام که در این کار شرکت داشتم.

اندکی نگذشت که آن مرد به چراغ نزدیک شد و خواست که فتیله اش را با دست بیرون آورد که آتش به دست او چسبید. چون خواست که آن را با آب دهان خاموش کند آتش به ریش او چسبید. او دوید و خود را در آب انداخت و دیدم که چون ذغال سیاه شده بود. (۱)

ابی رجاء گوید: یکی از همسایگان من پس از قتل حسین (علیه السلام) گفت: آیا دیدید خداوند با این فاسق فرزند فاسق چه کرد؟ بلا فاصله خداوند دو نقطه سفید در چشمانش افکند و او را کور کرد. (۲)

یکی از کسانی که مانع آب خوردن امام حسین (علیه السلام) گردید، به مرض استسقا مبتلا گردید و هر چه آب می نوشید باز هم می گفت: تشنه ام؛ و این به سبب دعای امام (علیه السلام) بود که دوبار فرمود: خدایا او را تشنه گردان.

یکی از کسانی که هنگام مرگ او را دیده است می گوید: در مقابلش یخ گذاشته بودند و او را باد می زدند و پشت سرش آتشدان قرار داشت، با وجود این از گرمای شکم و سرمای پشت می نالید و می گفت: آبم بدهید که از تشنگی مُردم. وقتی کاسه بزرگی را که اگر پنج نفر می نوشید سیراب می شدند می آوردند، همه را سر می کشید و باز هم می گفت: آبم بدهید که تشنگی مرا کشت؛ و سرانجام شکم او مانند شکم شتر پاره شد. (۳)

ابی نصر حرمی گوید: مرد کوری را دیدم و چون از سبب کوری او پرسیدم گفت: من در سپاه عمر سعد شرکت داشتم و پس از آن که حسین (علیه السلام) کشته شد و خاندانش به اسارت رفتند، به شهر خودم باز گشتم. چون شب فرا رسید، خوابیدم و در عالم خواب

ص: ۲۹۰

---

۱- ۱) - ترجمه الامام الحسین (علیه السلام)، ابن عساکر، ۲۵۲؛ نیز ر. ک. المحاسن و المساوی، ذیل عنوان «مساوی» قتله الحسین بن علی (علیه السلام)، ص ۶۸.

۲- ۲) - همان، ۲۵۱؛ نیز ر. ک. «کتاب الفضائل»، ابن حنبل، بخش فضایل امیرالمؤمنین (علیه السلام)، ص ۶۲؛ المعجم الکبیر، ج ۱، ص ۲۲۷ / ب.

۳- ۳) - همان، ص ۲۳۷؛ تاریخ طبری، ج ۵، ص ۴۴۹.

پیامبر(صلی الله علیه و آله) را دیدم که طشتی از خون مقابلش نهاده بود و میان آن طشت پَری بود. یاران عمر سعد را یک به یک نزد آن حضرت می آوردند و او با آن پر بر چشمانشان می کشید.

چون مرا نزد آن حضرت بردند گفتم: یا رسول الله، به خدا سوگند که من هیچ شمشیر و نیزه ای نرده ام و تیری نینداخته ام. فرمود: آیا سیاهی لشکر دشمنان ما نشدی و شمار آنها را زیاد نکردی؟ سپس دو انگشت سبابه و میانی اش را در خون فرو برد و به چشمان من اشاره کرد، چون از خواب بیدار شدم چشمانم را نابینا یافتم. (۱)

حسن بصری گوید: پیرمردی در مجلس ما شرکت می کرد که بوی قطران می داد.

وقتی در این باره از او پرسیدم گفت: من با کسانی که آب را بر روی حسین بستند همراه بودم. در خواب دیدم که گویی قیامت پیا شده است و احساس تشنگی فراوانی به من دست داد و آب خواستم. در این هنگام پیامبر(صلی الله علیه و آله)، علی، فاطمه، حسن و حسین را دیدم که در کنار حوض کوثر بودند. از رسول خدا آب طلبیدم و حضرت فرمود: آبش بدهید.

اما هیچ کس به من آب نداد، بار دوم فرمود و باز هم کسی به من آب نداد. وقتی بار سوم سخنش را تکرار کرد، گفتند: یا رسول الله او از کسانی است که آب را بر روی حسین بسته است. حضرت فرمود: به او قطران بنوشانید. وقتی بیدار شدم بولم به قطران تبدیل شده بود و غذایی که می خورم از آن بوی قطران به مشامم می رسد. لب به هر نوشیدنی ای که می زنم در دهانم به قطران تبدیل می گردد. (۲)

عمار بن عمیر گوید: وقتی سر عیدالله زیاد و یارانش را به کوفه آوردند، آنها را در حیاط مسجد روی هم ریختند. چون در آنجا رفتم، شنیدم که مردم می گویند: آمد، آمد و در این هنگام ماری را دیدم که آمد و از همه سرها گذشت تا این که وارد سوراخ بینی عیدالله شد. لحظه کوتاهی ماند و سپس بیرون آمد و رفت تا ناپدید شد. باز مردم گفتند:

آمد! آمد! و مار این کار را دو یا سه بار تکرار کرد.

ابن طفیل گوید: سر هفت تن از فرماندهان بنی امیه را بریدم؛ و روی سر عیدالله و حصین بن نمیر پارچه ای انداخته بودیم. وقتی آن را برداشتیم، دیدیم ماری درون کله

ص: ۲۹۱

۱- ۱) - ر. ک. مناقب امیرالمؤمنین، حدیث ۴۶۰، ص ۴۰۵.

۲- ۲) - مقتل خوارزمی، ج ۲، ص ۱۰۳.

عبداللہ رفتہ است و آن را می خورد.

یزید بن ابی زیاد گوید: وقتی سر پسر مرجانه و یارانش را آوردند و پیش مختار انداختند، مار باریکی آمد و از همه سرها گذشت تا به سر عبداللہ رسید و پیوسته داخل کله اش می رفت و بیرون می آمد. (۱)

دسته دیگر از کسانی که جزای عملشان را در همین دنیا دیدند، آنهایی بودند که نسبت به قبر سیدالشهدا اسائه ادب کردند.

اعمش گفته است: مردی بر قبر حسین پلیدی کرد و به جذام و پیسی و دیوانگی مبتلا شد و فرزندانش نیز این بیماری ها را از او به ارث بردند.

### دریغ خوردن برخی از اولیاء اللہ بر شهادت امام حسین (علیه السلام)

شهر بن حوشب گوید: نزد ام سلمه، همسر پیامبر (صلی الله علیه و آله) بودیم که ناگهان فریادی را شنیدیم که آمد تا به ام سلمه رسید و گفت: حسین کشته شد. ام سلمه گفت: آری، کارشان را کردند. خداوند خانه هایشان - یا قبر هایشان - را پر از آتش کند سپس غش کرد و افتاد؛ و ما برخاستیم.

همو گوید: چون خبر قتل حسین (علیه السلام) را برای ام سلمه آوردند، قاتلان آن حضرت را نفرین کرد و گفت: خدا لعنت کند اهل عراق را، حسین را کشتند. خدا آنان را بکشد، خدای لعنتشان کند که او را فریفتند و تنها گذاشتند. (۲)

منذر ثوری گوید: روزی نزد محمد حنفیه نشسته بودیم و سخن از حسین بن علی و کسانی که با او کشته شدند به میان آمد. محمد گفت: آنان هفده جوان را کشتند که همه آنها از نسل فاطمه (س) بودند. (۳)

ص: ۲۹۲

---

۱-۱) - المناقب، ترمذی، باب مناقب الحسین، حدیث ۱۳، ذیل شماره ۳۷۸۰ و ۳۸۶۹ و نیز الجامع الصحیح (سنن ترمذی)، ج ۵، ص ۳۲۵.

۲-۲) - الطبقات الکبری، ج ۸، ص ۶۹ / ب.

۳-۳) - المعجم الکبیر، ج ۳، ص ۱۲۷.

## محکومیت قتل امام حسین (علیه السلام) نزد شماری از بزرگان

ابن ابی نعم گوید: نزد پسر عمر بودم که مردی آمد و درباره حکم خون پشه از او سؤال کرد. گفت: اهل کجایی؟ مرد پاسخ داد: اهل عراق، گفت: به این مرد نگاه کنید! در حالی که عراقی ها فرزند رسول الله را کشته اند، او از من درباره خون پشه سؤال می کند! از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) شنیدم که فرمود: این دو [حسن و حسین] دسته گل های من از این دنیايند.

(۱)

مغیره گوید: مرجانه رو به پسرش عبیدالله کرد و گفت: ای پلید، فرزند رسول خدا را کشتی، هرگز روی بهشت را نخواهی دید. (۲)

منذر گوید: پس از آن که حسین (علیه السلام) کشته شد گروهی از بزرگان کوفه - که ابو برده نیز در میان آنها بود - گفتند: ما را نزد ربیع بن خثیم ببرید تا نظرش را بدانیم. چون نزد او رفتند، گفتند: حسین کشته شده است. گفت: به نظر شما اگر رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به کوفه وارد می شد و یکی از افراد خاندانش در آنجا می بود، به خانه چه کسی می رفت؟ آیا جز به خانه آنها جای دیگری می رفت؟ با این سخن کوفیان نظر او را دریافتند. (۳)

سفیان به نقل از پیرمردی گوید: هنگامی که حسین بن علی (علیه السلام) کشته شد، ربیع بن خثیم گفت: اینان کودکانی را کشتند که اگر پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) آنان را می دید، بر دامانش می نشاند و می بوسید. (۴)

ابی بکر هذلی گوید: هنگامی که خبر شهادت امام حسین (علیه السلام) به حسن بصری رسید، آنقدر گریست که گونه هایش پر از اشک شد و گفت: خاک بر سر امتی که فرومایه زادگانش پیامبر زاده هایش را کشتند. (۵)

زهري گوید: وقتی خبر شهادت حسین (علیه السلام) به حسن بصری و ابن سیرین و دیگر

ص: ۲۹۳

۱-۱ - المعجم الكبير، ج ۳، ص ۱۳۷.

۲-۲ - طبقات الكبرى، ج ۸، ص ۶۹ / أ.

۳-۳ - همان، ص ۶۸.

۴-۴ - همان.

۵-۵ - انساب الاشراف، ج ۳، ص ۲۲۷؛ تيسير المطالب، ص ۹۸.

عالم‌ان بصره رسید، جمع شدند و چند روز بر آن حضرت گریستند و حسن گفت: خاک بر سر امتی که فرومایه زادگانش، پیامبر زادگانش را کشتند به خدا سوگند که سر حسین را به پیکرش بازمی گردانند و آنگاه جد و پدرش در روز قیامت از پسر مرجانه انتقام می گیرند. (۱) عمرو بن بعجه گفته است: نخستین فرومایگی اعراب قتل حسین بن علی و داستان پسر خواندگی زیاد بود (۲)

عمر بن عبدالعزیز گفته است: اگر در شمار قاتلان حسین بودم و مرا به بهشت دعوت می کردند، از خجالت این که مبادا چشمم به چشم رسول خدا بیفتد، داخل نمی شدم. (۳)

ابراهیم نخعی گفته است: اگر در میان قاتلان حسین می بودم و سپس گناهم بخشیده می شد و به بهشت وارد می شدم، از این که خداوند به پیامبرش بفرماید که به چهره ام نگاه کند، خجالت می کشیدم. (۴)

همچنین شماری از اهل کتاب نیز فاجعه شهادت امام حسین (علیه السلام) را محکوم کرده و زشت شمرده اند.

رأس الجالوت گفته است [پیش از شهادت امام حسین (علیه السلام)] می شنیدیم که پیامبر زاده ای در کربلا کشته می شود، من از رفتن به کربلا هراس داشتم و هر گاه که به آن سرزمین وارد می شدم به تاخت می رفتم تا هر چه زودتر از آنجا بگذرم. اما پس از کشته شدن حسین با خاطر جمع حرکت می کنم. (۵)

ابی الاسود گوید: در دیداری که با رأس الجالوت داشتم به من گفت میان من و داود، هفتاد نسل واسطه است، با وجود این هرگاه یهودیان مرا می بینند احترام و حق شناسی می کنند و حرمت مرا بر خود واجب می شمارند. اما میان شما و پیامبر تنها یک نسل

ص: ۲۹۴

- 
- ۱-۱ - مرآه الزمان، ص ۱۰۳.
  - ۲-۲ - المعجم الکبیر، ج ۳، ص ۱۳۲.
  - ۳-۳ - مرآه الزمان، ج ۱۰، ص ۱۰۳.
  - ۴-۴ - المعجم الکبیر، ج ۳، ص ۱۱۹.
  - ۵-۵ - همان، ص ۱۱۸، تاریخ دمشق، ص ۱۸۹، تاریخ طبری، ج ۴، ص ۲۷۶.

فاصله است و شما فرزندش را کشتید. (۱)

رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرموده است: جای قاتل حسین در تابوتی از آتش است و نیمی از عذاب اهل جهنم از آن اوست. دست و پایش را به زنجیرهای آتشین می بندند و با صورت به درون آتش می اندازند تا در قعر جهنم جای گیرد، و آنقدر بدبو است که اهل جهنم از شدت بوی بدش به خدا پناه می برند، قاتلان حسین در دوزخ جاودانه اند و عذاب دردناک می چشند. آنان گرفتار آتشی می شوند که یک دم فروکش نمی کند به آنان چرکاب می نوشانند. وای بر آنان از عذاب خدای عزوجل (۲)

### حکم لعن یزید

(۳)

سبط بن جوزی گوید: مشهور مجموع روایات درباره یزید این است که چون سر امام حسین را نزد وی آوردند، مردم شام را گرد آورد [و در پیش چشم آنها] با چوب خیزران بر لب و دندانش می زد و اشعار ابن زبَعْری را می خواند: لَيْتَ أَشْيَاخِي بَبْدُرٍ شَهْدُوا

[او می گوید] در نسخه ای آمده است: و عدلناه بیدر فاعتدل

قاضی ابویعلی به نقل از احمد بن حنبل در کتاب الوجیهین و الروایتین چنین نقل کرده است: اگر درست باشد که یزید این اشعار را خوانده است، فاسق گردیده است.

[ابن جوزی] گوید: شعبی گفته است: یزید این ابیات را نیز به شعر زبَعْری افزود و گفت: لَعِبْتُ هَاشِمٌ بِالْمُلْكِ فَلَا

ص: ۲۹۵

۱- ۱) - عقد الفرید ۳۵۱/۴

۲- ۲) - صحیفه الرضا (علیه السلام)، ص ۱۲۲ [۱] تمییز الطیب من الخبیث عبدالرحمن بن علی شیبانی شافعی، ص ۱۳۲.

۳- ۳) - نویسنده محترم این موضوع را در پاورقی آورده است که به دلیل اهمیت آن، در ترجمه به متن انتقال یافت.

و مجاهد گفته است که در این اشعار نفاق ورزیده است.

اما در پاسخ به این گونه سخنان باید گفت که ترس از طاغوتیان اموی و دشمنان اهل بیت کسانی چون ابن حنبل و مجاهد را وادار کرده است که بگویند یزید فاسق یا منافق است؛ و گرنه هر کس که به زبان عرب و معنای واژه کفر آشنا باشد، از گفتار یزید و انشای شعر ابن زبیری برداشت خواهد کرد که این روشن ترین گفتاری است که بر کفر گوینده اش دلالت دارد. حتی چنان که ابن عبدربه (۱) نقل کرده است، خود یزید نیز اعتراف کرده است که گفتار او موجب کفر و ارتداد از دین است. او می گوید: وقتی که مسلم بن عقبه سرهای مردم مدینه را فرستاد و آنها را نزد یزید گذاشتند او به شعر ابن زبیری در جنگ احد مثل زد و گفت: لَيْتَ أَشْيَاخِي بَدَرَ شَهْدُوا

در این میان یکی از صحابیان رسول خدا (صلی الله علیه و آله) گفت: یا امیرالمؤمنین از اسلام مرتد شدی! گفت: آری، به پیشگاه خداوند استغفار می کنم. آن مرد صحابی در پاسخ گفت: به خدا سوگند که هرگز با تو در یک جا سکونت نخواهم گزید، و از نزدش رفت.

آلوسی در ذیل تفسیر آیه شریفه: «فَهَلْ عَسَيْتُمْ أَنْ تَوَلَّيْتُمْ أَنْ تُفْسِدُوا فِي الْأَرْضِ وَ تَقَطُّعُوا أَرْحَامَكُمْ» (۲) گفته است که به وسیله این آیه شریفه بر جواز لعن یزید - علیه ما علیه - استدلال کرده اند. برزنجی در کتاب «الاشاعه» و هیشمی در کتاب «الصواعق»، نقل کرده اند که چون فرزند امام احمد به نام عبدالله از وی درباره لعن یزید سؤال کرد، او پاسخ داد: کسی را که خداوند لعنت کرده است، چرا نشود لعن کرد؟ عبدالله گفت: من کتاب خداوند را قرائت کرده ام ولی لعن یزید را در آن ندیده ام. امام گفت: خدای متعال

ص: ۲۹۶

۱- ۱) - عقد الفرید، ۳۵۷/۴.

۲- ۲) - محمد (۴۷)، آیه ۲۲: « [۱] پس [ای منافقان] آیا امید بستید که چون از خدا برگشتید [یا سرپرست مردم شدید] در [روی] زمین فساد کنید و خویشاوندی های خود را از هم بگسلید؟ » آیه بعد می فرماید: اینان همان کسانی هستند که خداوند آنها را لعنت نموده و... .



می فرماید:

«فَهَلْ عَسَيْتُمْ أَنْ تَوَلَّيْتُمْ أَنْ تُفْسِدُوا فِي الْأَرْضِ وَتُقَطِّعُوا أَرْحَامَكُمْ أُولَئِكَ الَّذِينَ لَعَنَهُمُ اللَّهُ» و کدام فساد و قطع رحمی به پای رفتار یزید می رسد؟

[ آلوسی ] گوید: این سخن مبنی بر جواز لعن گناهکاری معین از گروهی است که به وصف لعنت شده اند [ نه به نام ] و این نظر مورد اختلاف است: عموم بر این باورند که لعن شخص معین جایز نیست هر چند که فاسق یا ذمی باشد، زنده یا مرده باشد و مرگ او بر کفر معلوم نباشد؛ زیرا احتمال آن می رود که مسلمان از دنیا رفته باشد و یا بتوان حکم مسلمانی بر او جاری ساخت. به خلاف کسی که مرگ او بر کفر روشن است، مثل ابوجهل.

شیخ الاسلام، سراج بلقینی با استدلال به حدیثی که در صحیحین آمده معتقد است که لعن گناهکار معین جایز است، حدیث چنین است:

«إِذَا دَعَا الرَّجُلُ امْرَأَتَهُ إِلَى فِرَاشِهِ فَأَبَتْ أَنْ تَجِيءَ فَبَاتَ [ عَنْهَا ] غَضَبَانَ لَعْنَتَهَا الْمَلَائِكَةُ حَتَّى تُصْبِحَ»

[ هرگاه مرد زنی را به رختخواب فراخواند و او خودداری ورزد، و مرد از او خشمگین بخوابد، فرشتگان تا به صبح آن زن را لعنت می کنند. ]

در روایت دیگری چنین آمده است:

«إِذَا بَاتَ الْمَرْأَةُ مُهَاجِرَةً فِرَاشَ زَوْجِهَا لَعْنَتَهَا الْمَلَائِكَةُ حَتَّى تُصْبِحَ»

[ هرگاه زن جدای از رختخواب شوهرش بخوابد، فرشتگان تا صبح او را لعنت می کنند ] این احتمال که لعنت ملائکه خاص زن معینی نباشد بلکه مراد عموم زنان باشند مثل این که بگویند: «خداوند لعنت کند هر زنی را که از رختخواب همسرش دوری کند» بسیار بعید است، هر چند که فرزند بلقینی به نام جلال چنین بحثی را با پدرش کرده است.

در کتاب الزواجر آمده است: چنانچه به خبر مسلم یعنی: «پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) چارپایی

را دید که در صورتش جای داغی بود، پس فرمود: خداوند لعنت کند هر کس این کار را کرده است» استدلال کنیم، بسیار روشن تر خواهد بود. زیرا این روایت به لعن صریح شخصی معین اشاره دارد، مگر این که در اینجا هم کسی بگوید که مراد عموم کسانی است که چنین کارهایی انجام می دهند که فیه ما فیه . بنابر این ، با اوصاف یاد شده، جای هیچ تأملی در لعن یزید نیست. برای لعن یزید لازم نیست که همه زندگانی پلیدش را مورد مطالعه قرار دهیم ، بلکه مطالعه آنچه در دوران استیلای برمکه و مدینه انجام داده است کفایت می کند. طبرانی نقل کرده است که پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: خداوندا، هر کس به مردم مدینه ستم کند و آنان را بترساند، او را بترسان، و لعنت خدا و فرشتگان و همه مردم بر او باد، هیچ انفاق یا سربهایی از او پذیرفته نیست.»

مصیبت بزرگ رفتاری بود که یزید درباره اهل بیت روا داشت و به کشتن آن حضرت رضایت داد و از این کار خوشحال گردید و به اهل بیت آن حضرت توهین کرد. رفتاری که شاید جزئیاتش باهم تفاوت داشته باشد ولی بطور کل در بر دارنده معنای فوق بود.

در حدیث آمده است: شش تن را من - در روایتی خداوند - و همه پیامبران مستجاب الدعوه لعنت کرده اند: «تحریف کننده کتاب خدا - و در روایتی افزاینده بر کتاب خدا - تکذیب کننده قدر خداوند، آن کس که بازور بر مردم مسلط می شود تا خوار کردگان خدا را عزیز و عزیز کرده های خدا را خوار کند، حلال شمارنده خون عترت من و ترک کننده سنت من.

برخی از عالمان مانند ابن جوزی و پیش از آن قاضی ابو یعلی به قطعیت گفته اند که او کافراست و با صراحت تمام او را لعنت کرده اند.

علامه تفتازانی گوید: ما در باره او و درباره بی ایمانی او هیچ شکی نداریم. خداوند او و اعوان و انصارش را لعنت کند.

در تاریخ ابن الوردی آمده است: وقتی اسیران را از عراق نزد یزید آوردند، رفت و کودکان و زنان نسل علی و حسین را از نزدیک دید و دید که سرها بر نیزه هاست و بر تپه

جیرون مشرف شده اند و در همین هنگام کلاغی نیز قارقار کرد. یزید با شنیدن صدای کلاغ گفت: لَمَّا بَدَتْ تِلْكَ الْحُمُولُ وَ اشْرَفَتْ

مقصودش از این اشعار این بود که او حسین و یارانش را به تلافی کسانی که پیامبر در جنگ بدر کشت مثل جدش عتبه و دایی اش پسر عتبه و دیگران، کشته است. این خود کفر آشکار است که اگر نقل آن از یزید درست باشد، به پیامبر کافر شده است. همچنین است مثل زدن او به شعر عبدالله بن زبیری پیش از اسلامش: لَيْتَ اشْيَاخِي بِيَدْرِ شَهْدُوا جَزَعَ الْخَزْرَجِ مِنْ وَقَعِ الْأَسْلُ...

اما غزالی - خدا از او بگذرد - به حرمت لعن او فتوا داده است.

سفارینی از حنابله در دنباله گفتار پیشین برزنجی و هیثمی به نقل از احمد گفته است:

آنچه از احمد محفوظ است خلاف آن چیزی است که این دو نقل کرده اند. متن گفتار احمد در کتاب «الفروع» چنین است: «از اصحاب ما کسانی حجّاج را از اسلام بیرون دانسته اند و این حکم متوجه یزید و امثال او هم می شود.» اما نصّ احمد خلاف این است و اختصاص دادن به لعنت جایز نیست، به خلاف ابی الحسین و ابن جوزی و دیگران.

ابن تیمیه گفته است: «ظاهر سخن احمد، کراهت لعن رامی رساند.» و نظریه بر گزیده ما همان سخن ابن جوزی و ابوالحسین قاضی و کسانی است که با آن دو موافقند. این بود کلام سفارینی.

ابو بکر بن عربی مالکی، بهتانی بزرگ تر زده ادعا کرده است که حسین به شمشیر جدش کشته شده است. بسیاری از جاهلان نیز با این نظر او موافقند. «كَبُرَتْ كَلِمَةً تَخْرُجُ مِنْ أَفْوَاهِهِمْ أَنْ يَقُولُونَ الْإِكْذَابُ» (۱)

ابن جوزی در کتاب «السرالمصون» گوید: از اعتقادات عوامی که بیشتر در میان اهل

ص: ۲۹۹

سنت رایج است این است که می گویند: یزید بر صواب بود و حسین (علیه السلام) با خروج بر او راه خطا پیمود». در حالی که اگر اینان کتاب های تاریخی را ببینند در خواهند یافت که چگونه برای یزید بیعت گرفته شد و مردم بدان مجبور شدند و در این راستا هر خطایی را مرتکب شدند. گذشته از این، بر فرض این که درستی بیعت را بپذیریم، کارهایی از او سرزد که همه موجب فسخ عقد بیعت می شود. و جز افراد نادان و عامی به این امر گرایش ندارند و گمان می کنند با این کار رافضیان رابه خشم می آورند.

آن چه روشن است این که مردم در باره یزید اختلاف نظر دارند.

برخی گفته اند: به سبب رفتاری که نسبت به اهل بیت کرد گناهکار است، اما لعن او جایز نیست.

برخی گفته اند: او کافر و ملعون است.

برخی گفته اند: معصیتی از او سرزده است و لعن او جایز نیست، که ابن جوزی درباره اینان گفته است: این افراد را باید در زمره یاران یزید به شمار آورد!

آلوسی گوید: به پندار من آن پلید رسالت پیامبر (صلی الله علیه و آله) را باورنداشت و مجموعه آنچه نسبت به اهل حرم خدای متعال و اهل حرم پیامبرش در زندگی و پس از مرگ انجام داد، و دیگر گناهایی که از او سرزده است، بر عدم تصدیق رسالت، دلالتی کمتر از انداختن ورقی از قرآن کریم در کثافت ندارد!

من تردید ندارم که کار او بر همه عالمان بزرگ اسلام در آن روزگار روشن بود، اما آنان مغلوب بودند و چاره ای جز این نداشتند که منتظر بمانند و ببینند که از خداوند چه می رسد.

اگر بپذیریم که آن ناپاک مسلمان بود، باید بگوییم او مسلمانی بود که همه گناهان بزرگ را، که زبان از وصف آن عاجز است، مرتکب شد و من معتقدم که لعن او به اسم جایز است و هر چند تصور نمی شود که فاسقی مثل او وجود داشته باشد. ظاهر این است که او توبه نکرده است و احتمال توبه او از احتمال ایمانش ضعیف تر است.

کسانی مثل ابن زیاد، ابن سعد و دیگر کسانی که به کارشان راضی بودند مادامی که چشمی بر ابا عبدالله بگریزد، به اینان ملحقند.

چه خوب گفته است شاعر معاصر فاضل، عبدالباقی آفندی عمری موصلی که چون درباره لعن یزید از او پرسیدند گفت: یزیدُ  
عَلَى لَعْنَى عَرِيضُ جَنَابِهِ فَأَعْدُو بِهِ طُولَ الْمَدَى الْعُنُ اللَّعْنَةُ (۱)

کسانی هم که از لعن صریح او بیم دارند می توانند این طور بگویند «خداوند لعنت کند هر کس را که به قتل حسین رضایت داد و به ناحق خاندان پیامبر را آزرده و حقشان را غصب کرد». به این ترتیب هر چند شخص یزید را به طور معین لعنت نکرده است، ولی به طریق اولی و نفس الامر او نیز شامل این عموم می گردد.

در جایز بودن لعن به این الفاظ و امثال آن هیچ کس مخالفت ندارد، مگر ابن عربی و موافقان او که طبق ظاهر آن چه از اینان نقل می شود، لعن کسانی را که به قتل حسین (علیه السلام) رضایت داده اند جایز نمی دانند، و این گمراهی ای است که بر گمراهی یزید هم برتری دارد!

ص: ۳۰۱

---

۱- ۱) - او از لعنت من هم بزرگ تر است و من پیوسته او را لعن می کنم



قرآن کریم.

الآحاد و المثنائی، ابن أبی عاصم، چاپ اول، دارالرایه، ریاض، ۱۴۱۱ ق.

الاتحاف، عبدالله بن محمد شبراوی، دارالذخائر، قم.

اثبات الوصیه، علی بن حسین مسعودی، مطبعه حیدریه، نجف اشرف.

الاحتجاج، احمد بن علی طبرسی، دارالنعمان، نجف اشرف، ۱۳۸۶ ق.

الاحسان، ابن حبان، علی بن بلبان، چاپ اول، دارالکتب العلمیه، بیروت، ۱۴۰۷ ق.

الاجاب الطوال، احمد بن داود دینوری، چاپ اول، داراحیاء الکتب العربیه، قاهره، ۱۹۶۰ م.

الارشاد، شیخ مفید، چاپ اول، المؤتمر العالمی لالفیه الشیخ المفید، قم، ۱۴۱۳ ق.

ارشاد الساری، احمد بن محمد - قسطلانی، چاپ اول، دارالکتب العلمیه، بیروت، ۱۴۱۶ ق.

الاستيعاب، ابن عبدالبر، چاپ اول، دارالجيل، ۱۴۱۲ق.

الاصابه، ابن حجر، چاپ اول، دارالكتب العلميه، بيروت، ۱۴۱۵ق.

اصول كافي، محمد بن يعقوب كليني، چاپ سوم، دارالكتب الاسلاميه، تهران، ۱۳۸۸ق.

الأغانى، ابوالفرج اصفهاني، چاپ اول، داراحياء التراث العربى، بيروت، ۱۴۱۵ق.

الامامه و السياسه، ابن قتيبه دينورى، مؤسسه الحلبي، قاهره، ۱۳۸۷ق.

امالى الخميسيه، (ترتيب امالى الخميسيه) المرشد بالله، چاپ سوم، عالم الكتب، بيروت، ۱۴۰۳ق.

امالى صدوق، مؤسسه الاعلمى، چاپ پنجم، بيروت، ۱۴۱۰ق.

امالى طوسى، محمد بن حسن طوسى، ناشر: ملاحسين كتابفروش، تهران، ۱۳۱۳ق.

انساب الاشراف، احمد بن يحيى بلاذرى، مكتبه المثنى، بغداد.

بحار الانوار، محمد باقر مجلسى، چاپ دوم، مؤسسه الوفاء، بيروت، ۱۴۰۳ق.

البدايه و النهايه، ابن كثير، چاپ دوم، مكتبه المعارف، بيروت، ۱۳۹۴ق.

بصائر الدرجات، محمد بن حسن صفار قمى، منشورات مكتبه النجفى، قم، ۱۴۰۴ق.

بغيه الطلب فى تاريخ حلب، ابن عديم، تحقيق: سهيل زكار، دارالفكر، بيروت.

تاريخ الاسلام، محمد بن احمد ذهبى، چاپ اول، دارالكتاب العربى، بيروت، ۱۴۱۰ق.

تاريخ بغداد، احمد بن على، خطيب بغدادى، دارالكتب العلميه، بيروت.

تاريخ جرجان، حمزه بن يوسف، چاپ چهارم، عالم الكتب، بيروت، ۱۴۰۷ق.



تاریخ دمشق، ابن عساکر، علی بن حسن، چاپ اول، دارالفکر، بیروت، ۱۴۱۸ق.

تاریخ طبری، محمد بن جریر، چاپ اول، دارالمعارف، مصر، ۱۹۶۳م.

التاریخ الکبیر، اسماعیل بن ابراهیم بخاری، اشراف، محمد عبدالمعید خان، دارالفکر، بیروت.

تاریخ المدینہ المنورہ، عمر بن شہبہ، دارالفکر، قم، ۱۴۱۰ق.

تاریخ یعقوبی، ابن واضح، احمد بن أبی یعقوب، مکتبہ الحیدریہ، نجف، چهارم، ۱۳۹۴ق.

تذکرہ الخواص، یوسف، ابن جوزی، مطبعہ حیدریہ نجف، ۱۳۸۳ق.

ترجمہ الامام الحسن (علیہ السلام)، علی بن عساکر، چاپ اول، مؤسسہالمحمودی، بیروت، ۱۳۹۸ق.

ترجمہ الامام الحسین (علیہ السلام)، علی بن عساکر، چاپ اول، مؤسسہالمحمودی، بیروت، ۱۳۹۸ق.

تفسیر فرات، فرات بن ابراهیم کوفی، چاپ اول، مؤسسہ طبع و نشر وزارت ارشاد اسلامی، تهران، ۱۴۱۰ق.

تفسیر قمی، علی بن ابراهیم، چاپ سوم، مؤسسہ دارالکتاب، قم، ۱۴۰۴ق.

تمیز الطیب من الخبیث، شیبانی، عبدالرحمن بن علی، چاپ دوم، دارالکتب العلمیہ، بیروت، ۱۴۰۸ق.

تہذیب تاریخ دمشق، علی بن عساکر، چاپ دوم، دارالمسیرہ، بیروت، ۱۳۹۹ق.

تہذیب التہذیب، ابن حجر عسقلانی، دار احیاء التراث العربی، بیروت.

تهذيب الكمال، مزّي، چاپ سوم، مؤسسه الرساله، بيروت، ۱۴۰۹ق.

تيسير المطالب، سيد ابوطالب، چاپ اول، مؤسسه اعلمى، بيروت، ۱۳۹۵ق.

ثمرات الاسفار، علامه امينى، خطى.

ثواب الاعمال و عقاب الاعمال، محمد بن على صدوق، چاپ دوم، منشورات شريف رضى قم، ۱۳۶۴ ش.

الجامع الصحيح (سنن ترمذى)، محمد بن عيسى بن سوره، داراحياء التراث عربى، بيروت.

الجرح و التعديل، ابن ابى حاتم، چاپ اول، دارالكتب العلميه، بيروت،

جمع الجوامع سيوطى، جلال الدين، الهيئه المصريه للكتاب.

جواهر العقدين، على بن عبدالله، سمهودى، مطبعه العانى، بغداد، ۱۴۰۷ق.

الحسين (عليه السلام)، على جلال الحسينى، ۱۶۹، مطبعه السلفيه، مصر، ۱۳۴۹ق.

حليه الاولياء، ابونعيم اصفهانى، دار الكتاب العربى، بيروت، پنجم، ۱۴۰۷ق.

الخصال، محمد بن على صدوق، مؤسسه النشر الاسلامى، قم، پنجم، ۱۴۱۶ق.

خصائص الامام اميرالمؤمنين على (عليه السلام)، احمد بن شعيب نسائى، تحقيق محمد باقر محمودى.

الخصائص، عبدالرحمن بن ابى بكر سيوطى، دارالكتب العلميه بيروت.

الدر المشثور، جلال الدين، سيوطى، دارالمعرفه، بيروت.

الدرالنظيم، يوسف بن حاتم شامى، خطى.

دلائل الامامه، محمد بن جرير طبرى، چاپ سوم، منشورات رضى، قم، ۱۳۶۳.

دلائل النبوه، ابو نعیم اصفهانی، چاپ سوم، مطبعه مجلس دائره المعارف، هند، ۱۳۹۷ ق.

دلائل النبوه، بیهقی، احمد بن حسین، چاپ اول، دارالکتب العلمیه، بیروت، ۱۴۰۵ ق.

ذخائر العقبی، احمد بن عبداللہ طبری، دارالکتب العراقیه، کاظمیه، ۱۳۸۷ ق.

الذریه الطاهره، محمد بن احمد دولابی، تحقیق سید محمد جواد حسینی، مؤسسہ نشر اسلامی، قم، ۱۴۰۷ ق.

رجال کشی، محمد بن حسن طوسی، تحقیق حسن مصطفوی، دانشگاه مشهد، ۱۳۴۸ ش.

رجال طوسی، محمد بن حسن طوسی، چاپ اول، مکتبہ حیدریه، نجف، ۱۳۸۱ ق.

الرد علی المتعصب العنید، عبدالرحمن بن علی جوزی، تحقیق: محمد کاظم محمودی، ۱۴۰۳ ق.

سبل الهدی و الرشاده، محمد بن یوسف صالحی شامی، ط مصر، ۱۴۰۶ ق.

سنن ابوداود، تحقیق، محمد محیی الدین عبدالحمید، داراحیاء السنه النبویه.

سنن ابن ماجه قزوینی، داراحیاء التراث العربی، تحقیق محمد فؤاد الباقی.

سنن نسائی، جلال الدین سیوطی، دارالکتب العلمیه، بیروت

سیر اعلام النبلاء، محمد بن احمد ذهبی، چاپ هشتم، مؤسسہ الرساله، بیروت، ۱۴۱۲ ق.

سیرتنا و سنتنا، سیره نبینا و سنته، علامه امینی، مطبعه آداب، نجف، ۱۳۸۴ ق.

السیره الحلبیه، علی بن برهان الدین حلبی، مکتبہ تجاری کبری، مصر، ۱۳۸۲ ق.

السیره، دحلانی، سید احمد زینی، مکتبہ تجاری کبری، مصر، ۱۳۸۲ ق. (در حاشیہ

الشافى، سيد حمزه، چاپ اول، مكتبهاليمن، يمن، ١٤٠٦ ق.

شرف النبى (صلى الله عليه و آله)، ابو سعيد خرگوشى، ترجمه محمود راوندى، انتشارات بابك، ١٣٦١ ش.

شرح نهج البلاغه، ابن ابى الحديد، داراحياء التراث العربى، بيروت.

شواهد التنزيل، عبيدالله بن عبدالله حسكانى، چاپ اول، مؤسسه اعلمى، بيروت، ١٣٩٣ ق.

صحيح بخارى، داراحياء التراث العربى، بيروت.

صحيفه الرضا (عليه السلام)، تحقيق و نشر مؤسسه امام مهدي (عج)، قم، ١٤٠٨ ق.

صحيح مسلم، مسلم بن حجاج نيشابورى، چاپ دوم، داراحياء التراث العربى، بيروت، ١٩٧٢ م.

الصواعق المحرقة، هيثمى، احمد بن حجر، مطبعه ميمنيه، مصر.

الطبقات الكبرى، محمد ابن سعد، چاپ اول، دارصادر، بيروت، ١٩٠٣ م.

الطرائف، سيد بن طاووس، مطبعه الخيام، قم، ١٤٠٠ ق.

عبارات الانوار، مير حامد حسين، مؤسسه نشر نفائس مخطوطات، اصفهان، چاپ دوم، ١٣٨٢ ق.

عقد الفريد، ابن عبدربه، دارالكتاب العربيه، بيروت، اول، ١٤١١ ق.

علل الشرايع، صدوق، محمد بن على، مكتبه الداورى، قم.

عيون اخبار الرضا (عليه السلام)، صدوق، چاپ اول، مؤسسه اعلمى، بيروت، ١٤٠٤ ق.

الغدير، علامه امينى، چاپ چهارم، مكتبه الامام اميرالمؤمنين (عليه السلام)، تهران، ١٣٩٦ ق.

الفائق، زمخشرى، چاپ اول، داراحياء الكتب العربيه، قاهره، ۱۳۶۴ ق.

الفتوح، ابن اعثم كوفى، دارالندوه، بيروت.

فتح البارى، ابن حجر، اشرف عبدالعزيز بن عبداللّه، دارالمعرفه، بيروت .

فرائد السمطين، ابراهيم بن محمد جوينى (حموى)، چاپ اول، مؤسسۀ محمودى، بيروت، ۱۳۹۸ ق.

فضائل اميرالمؤمنين (عليه السلام)، احمد بن حنبل، تحقيق سيد عزيز طباطبايى، چاپخانه خيام، قم.

قطف الازهار المتناثره، جلال الدين سيوطى، چاپ اول، المكتب الاسلامى، ۱۴۰۵ ق.

الكامل، ابن اثير، دارصادر، بيروت، ۱۳۹۹ ق.

كامل الزيارات، جعفر بن محمد قولويه، مطبعه مرتضويه، نجف، ۱۳۵۶ ق.

كتاب السنه، عمرو بن ابى عاصم، چاپ سوم، المكتب الاسلامى، بيروت، ۱۴۱۳ ق.

كتاب معجم الشيوخ، محمد بن جميع الصيدواوى، مؤسسۀ رساله، بيروت، ۱۴۰۷ ق.

كفايه الطالب، محمد بن يوسف گنجى، چاپ دوم، مطبعۀ حيدريره نجف، ۱۳۹۰ ق.

كشف الاستار، على بن ابى بكر هيثمى، چاپ اول، مؤسسۀ رساله، بيروت، ۱۴۰۴ ق.

كشف الغمه، على بن عيسى اربلى، كتابفروشى اسلاميه، ۱۳۸۱ ق.

كنز العمال، على بن حسام متقى هندی، چاپ پنجم، مؤسسۀ الرساله، بيروت، ۱۴۰۵ ق.

الكنى و الاسماء، دولابى، چاپ اول، مطبعۀ مجلس دائره المعارف، هند، ۱۳۲۲ ق.

لسان الميزان، احمد بن على، چاپ سوم، ابن حجر عسقلانى، مؤسسۀ اعلمى،

لغت نامه دهخدا، علي اكبر دهخدا، چاپ اول از دوره جديد، مؤسسه انتشارات دانشگاه تهران، ١٣٧٣ ش.

اللهوف، سيد بن طاوس، ناشر، محمد علي انصاری، ١٣٢١ ق.

مجمع البحرين، فخرالدين طريحي، چاپ دوم، دفتر نشر فرهنگ اسلامي، قم، ١٤٠٨ ق.

مجمع الزوائد، علي بن ابی بكر هيثمي، چاپ سوم، دارالكتاب، بيروت، ١٤٠٢ ق.

المجالس الفاخره، سيد شرف الدين عاملي، دارالنعمان، نجف، ١٣٨٦ ق.

المحاسن و المساوي، ابراهيم بيهقي، چاپ اول، داراحياء العلوم، بيروت، ١٤٠٨ ق.

مختصر تاريخ دمشق، ابن منظور، چاپ اول، دارالفكر، بيروت، ١٤٠٩ ق.

مرآه الزمان، سبط ابن جوزي، خطي.

مروج الذهب، علي بن حسين مسعودي، چاپ دوم، دارالهجره، قم، ١٤٠٤.

المستدرک، حاکم نيشابوري، محمد بن عبدالله، دارالفكر، بيروت، ١٣٩٨ ق.

مسند احمد بن حنبل، چاپ اول، دارصادر، بيروت، ١٣٨٩ ق.

المسند ابوبكر التيزاز، چاپ اول، مؤسسه علوم قرآن، بيروت، ١٤٠٩ ق.

مسند ابويعلى موصلي، احمد بن علي، چاپ اول، دارالمأمون، بيروت، ١٤٠٩ ق.

المصنف، ابوبكر بن ابی شيبه، چاپ اول، دارالسلفيه، هند، ١٤٠٢ ق.

المطالب العاليه، ابن حجر عسقلاني، تحقيق حبيب رحمن اعظمي، دارالباز، مکه مکرمه.

المعجم الاوسط، طبراني، چاپ اول، مكتبه المعارف، رياض، ١٤٠٦ ق.

المعجم الكبير، سليمان بن احمد، طبراني، داراحياء التراث العربى، بيروت، ١٤٠٤ق.

معجم الادباء، ياقوت حموى، داراحياء التراث العربى، بيروت.

معجم البلدان، ياقوت حموى، دارصادر، بيروت، ١٣٩٩ق.

معجم رجال الحديث، آيه الله ابوالقاسم خوئى، چاپ سوم، منشورات مدينه العلم، قم، ١٤٠٣ق.

المعجم الصغير، سليمان بن احمد طبراني، دارالكتب العلميه، بيروت.

المعرفه و التاريخ، يعقوب بن سفيان، چاپ دوم، مؤسسۀ رسالت، بيروت، ١٤٠١ق.

المغازى، واقدى، نشر دانش اسلامى، ١٤٠٥ق.

مقتل الحسين، موفق بن احمد خوارزمى، مكتبه المفيد، قم.

مقاتل الطالبين، ابوالفرج اصفهاني، چاپ اول، منشورات شريف رضى، قم، ١٤١٤.

الملاحم و الفتن، سيد بن طاووس، على بن موسى، چاپ سوم، مطبعۀ حيدريره، نجف، ١٣٨٢ق.

مناقب آل ابى طالب (عليه السلام)، ابن شهر آشوب، انتشارات علامه، قم.

مناقب الامام على بن ابى طالب (عليه السلام)، ابن مغزلى، على، چاپ دوم، دارالاضواء، بيروت، ١٤١٢ق.

مناقب اميرالمؤمنين على (عليه السلام)، محمد بن سليمان كوفى، چاپ اول، مجمع احياء الثقافه الاسلاميه، قم، ١٤١٢ق.

منتخب كنزالعمال، ابن نجار، (در حاشيه مسند احمد بن حنبل)، چاپ اول، دارصادر بيروت، ١٣٨٩ق.

منتهى المقال، ابو على حائرى، چاپ اول، مؤسسۀ آل البيت (عليه السلام)، قم، ١٤١٦ق.

المنتخب من مسند عبد بن حميد، چاپ اول، عالم الكتب، بيروت، ١٤٠٨ ق.

موارد الظمان، علي بن ابي بكر هيثمي، دارالكتب العلميه، بيروت.

نثر الدر، منصور بن حسين آبي، الهيئه المصريه للكتاب.

نورالقيس، مرزباني، محمد بن عمران، دارالنشر، ١٣٨٤ ق.

وسايل الشيعة، شيخ حرّ عاملي، چاپ ششم، مكتبه الاسلاميه، تهران، ١٤٠٣ ق.

نهج السعاده، محمد باقر محمودي، چاپ اول: مطبعه النعمان، نجف اشرف، ١٣٨٥ ق.

وفاء الوفاء، علي بن احمد سمهودي، چاپ چهارم، داراحياء التراث العربي، بيروت، ١٤٠٤ ق.

وقعه صفين، نصر بن مزاحم، مكتبه آيت الله نجفي، قم، ١٤٠٣ ق.

ينابيع الموده، سليمان قندوزي، مطبعه اختر، استانبول، ١٣٠٢ ق.



بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند؟

سوره زمر / ۹

مقدمه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال ۱۳۸۵ هـ. ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفاً علمی و به دور از تعصبات و جریانات اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب «مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:

۱. بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)
۲. تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی
۳. جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه، تبلت ها، رایانه ها و ...
۴. سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو
۵. گسترش فرهنگ عمومی مطالعه
۶. زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:

۱. عمل بر مبنای مجوز های قانونی
۲. ارتباط با مراکز هم سو
۳. پرهیز از موازی کاری

۴. صرفا ارائه محتوای علمی

۵. ذکر منابع نشر

بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :

۱. چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه

۲. برگزاری مسابقات کتابخوانی

۳. تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...

۴. تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...

۵. ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: [www.ghaemiyeh.com](http://www.ghaemiyeh.com)

۶. تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...

۷. راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی

۸. طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...

۹. برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)

۱۰. برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)

۱۱. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در ۸ فرمت جهانی:

JAVA.۱

ANDROID.۲

EPUB.۳

CHM.۴

PDF.۵

HTML.۶

CHM.۷

GHB.۸

و ۴ عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :

ANDROID.۱

IOS.۲

WINDOWS PHONE.۳

WINDOWS.۴

به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .

در پایان :

از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه

بزرگوارانی که ما را در دستیابی به این هدف یاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادند تقدیر و تشکر می  
نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان - خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آواده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی - پلاک ۱۲۹/۳۴ - طبقه  
اول

وب سایت: [www.ghbook.ir](http://www.ghbook.ir)

ایمیل: [Info@ghbook.ir](mailto:Info@ghbook.ir)

تلفن دفتر مرکزی: ۰۳۱۳۴۴۹۰۱۲۵

دفتر تهران: ۰۲۱ - ۸۸۳۱۸۷۲۲

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹



مرکز تحقیقات رایانگی

اصفهان

# گامی

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی  
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

**[www.Ghaemiyeh.com](http://www.Ghaemiyeh.com)**

[www.Ghaemiyeh.net](http://www.Ghaemiyeh.net)

[www.Ghaemiyeh.org](http://www.Ghaemiyeh.org)

[www.Ghaemiyeh.ir](http://www.Ghaemiyeh.ir)

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

